تاریخ ذکر فرزند ارجمند جوانمرد ابن جوانمرد
در غره شهر ذی القعده الحرام از شهور
سنه ۱۲۸۰ مطابق تنگوز ئیل [illegible]

[illegible]
۱۲۸۵

مجلس آرا

هذا الکتاب ...

وبه نستعین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدح بیعد مبدعی را سزاست که عقول مجرده و نفوس قدسیه را واسطه در ایجاد عالم
ساخت و بجواهر جسمانیه و اعراض متنوعه عالم کون و فساد را پرداخت ستایش خالقی را رواست
که بامر کن این جهان فانی را از تنگنای عدم بفضای وجود جلوه گر ساخت و بوجود فایض انبیا و اولیا نظام
این نشاه را پایدار است بیت توانائی که در یکطرفة العین ٥ ز کاف و نون پدید آورد کونین ٥ چو قاف
قدرتش دم بر قلم زد ٥ هزاران نقش بر لوح عدم زد ٥ ز فضلش هر دو عالم گشت روشن ٥ ز فیضش خاک آدم
گشت گلشن ٥ صلوات زاکیات تحیات بر شمع محفل ثم دنی فتدلی و سرور ارباب فکان قاب
قوسین او ادنی عالم بشر و علم ما لا تعلم عندلیب هزار دستان انا سید ولد آدم محمد مصطفی برگزیده
خدا که او را تاج کرامت لولاک لما خلقت الافلاک بر فرق مبارک نهاد و نهال
اعتقادش را بزیور و ما محمد الا رسول زینت کی داد بیت شهی کز ازل تا ابد هر چه
هست ٥ بآرایش نام او نقش بست ٥ چراغی که انوار ایشش بهم پیوسته ٥ درختی سهی شاخ
در باغ شرع ٥ زمینی باصل آسمانی بفرع ٥ چراغی که تا او بغیر وجود ٥ ز خشم جهان روشنی بود در ٥
قبای دو عالم بهم دوخته ٥ تحیات بی نهایات بر صدور کرایم ائمه اولیکم الله جناب ولایت

مآب

مآب نفس رسول العالمین بالنص المبین مقتدای اول خلیفه بلافصل اسد الله الغالب مطلوب
کل طالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب واقف معارج لاهوت عارف مدارج ناسوت ناصب
اعلام مناقب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام که او را افسر لولا علی لما خلقتك
بر سر نهاد و حضرت رسول لوای انا مدینة العلم و علی بابها بنام نامی او برافراشت بیت
چراغ بینش ارباب دلها علی ٥ که از او ظلمت کفر شد منجلی ٥ امامی که بی باده مهر او ٥ نگیرد کسی از لحد
سرخ روی شمشیر اثنی عشر والاکبر ٥ جدا شد حق و باطل از یکدیگر ٥ ز قهرش همین فتح خیبر نمود
که قهرش بسی قلعه دل ربود ٥ نبی و علی هر دو نسبت بهم ٥ دو تا و یکی چون زبان و قلم ٥ دو سر چون
قلم لیک از جان یکی ٥ زبانشان دو تا و سخنشان یکی ٥ خط شرع گردید ناخوان از آن ٥
که گنجینه عنبری چه مو در میان ٥ و درود نامحدود بر ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین که
اهل بیتی کالنجوم ما بهم اقتدیتم اهتدیتم شان ایشان را لایق آمده مقتدای خاص
و عام گردیدند و باصحاب ایشان که بنور صحبتشان طریق هدایت پیموده بسعادت نشأتین
رسیدند و بنور محبتشان مقام رضا گزیدند اما بعد چنین گوید فقیر المحتاج الی رحمة ربه الغنی محمد
المدعو بحسن الشیرازی که این رساله ایست مشتمل بر حکایات و وقایع غریبه زمان بنی اسرائیل
مستخرج علی بن مبتری جمع نموده و هر قصه و حکایتی را رمز و اشاره باخلاق حمیده و
و ذمیمه ذکر نموده و چون حکایات مذکوره بلغت عربی منتظم بود و کافه خلایق را سودمند بود

حسب الاشاره بعضی از اخوان دین و خلان یقین بزیور ترجمه محلی و لتسمیه بمجلس آراسته شد و نظم فهرست
این جواهر نفیسه عربیه و لالی شریفه عجمیه و درج صدف بیان چهل حدیث بکلام بلاغت نظام
خیر الانام من حفظ علی امتی اربعین حدیثا مما یحتاجون الیه فی امر دینهم بعثه الله عز و جل یوم القیمة
فقیها عالما در صدر چهل مجلس سمت تحریر پذیرفت امید که خاص و عام از او بهره مند گشته
بسعادت توفیق حسنه اعمال این اخلاق رسیده بثواب این فضایل گروند [illegible] وجوه و کرده

مجلس اول در ابتلاء ملکه مجلس دوم در حرمت مصلحت مجلس سیوم در بیان صبر در قضا مجلس چهارم در بیان
تصدق که دفع قضا و بلاهای عظیمه میکند مجلس پنجم در بیان آنکه تصدق و عطیه موجب زیادتی
در مال و ثواب است مجلس ششم در بیان حرص که موجب در بیان فائده قناعت و توکل
مجلس هفتم در بیان حرص که موجب خسران دنیا و آخرتست مجلس هشتم در بیان آنکه ترک
معصیت از خوف خدا موجب دخول جنت است مجلس نهم در بیان آنکه دعا از روی یقین
باجابت میرسد مجلس دهم در بیان اقرار بذنب باعث قبول عبادتست مجلس یازدهم در بیان آنکه
با فاسق در سخن موجب عذاب الیم است مجلس دوازدهم در بیان آنکه توبه از روی اخلاص موجب خلاص
بلیات است مجلس سیزدهم در بیان آنکه عمل قلیل از روی یقین سبب کرامات و اجابت دعوات میشود
مجلس چهاردهم در بیان کوتاهی امل و آرزو موجب ثواب عظیم است مجلس پانزدهم در بیان [illegible] و
خوف الهی موجب دخول جنت است مجلس شانزدهم در بیان آنکه جمع مال موجب [illegible] است

مجلس هفدهم

مجلس هفدهم در بیان آنکه نیکوئی با والدین ثمره آن دخول جنت است مجلس هجدهم در بیان آنکه
محبت با خدا سبب دخول جنت است مجلس نوزدهم در بیان آنکه قصد صحیح در اعمال و نیت خالص
موجب خلاص از بلیات است مجلس بیستم در بیان آنکه زکوة موجب زیادتی برکت در اموالست
مجلس بیست و یکم در بیان آنکه منع زکوة موجب خسران آخرت است مجلس بیست و دوم در بیان آنکه بنده
بسبب افعال حسنه و صلاح بعد [illegible] الهی میرسد و بسبب اعمال سیئه در ضلالت میماند
مجلس بیست و سیم در بیان آنکه حق تعالی با بنده در قیامت بتفضل عمل مینماید مجلس بیست و چهارم
در بیان آنکه ظلم بر مظلوم موجب خسران آخرتست مجلس بیست و پنجم در بیان آنکه اعمال در دنیا
مجسم میشود مجلس بیست و ششم در بیان آنکه خیانت حق و شوهر و تهمت [illegible] موجب خلود در نار است
مجلس بیست و هفتم در بیان احیاء اموات در دنیا دلیل رجعت است مجلس بیست و هشتم در بیان آنکه رد
سائل نمودن موجب سلب نعمت و برکت نیست مجلس بیست و نهم در بیان آنکه رحم بر حیوانات
موجب ثواب آخرت و نعمت [illegible] مجلس سی ام در بیان آنکه تهمت در حق شخصی موجب رسوائی
دنیا و عقاب آخرت است مجلس سی و یکم در بیان استدراج نعوذ بالله من هذا مجلس سی و دوم
در بیان آنکه عبادت از روی خلاص رفع عذاب میشود مجلس سی و سیم در بیان آنکه
بیروی ناموس مردم موجب رسوائی دنیا و عذاب آخرت است مجلس سی و چهارم در بیان
آنکه شخصی صلاح مستحق [illegible] میشود و بسبب کفر و ضلالت بجهنم میرسد مجلس سی و پنجم در بیان

که مکارم اخلاق است بحلیه انجام و بکسوت اتمام در زمان پادشاهی در آمد که بساط
عالم بنور عدالتش ملمع روشن کشته و بسیط عرصه خاک از سحاب معدلت کاملش شاداب
و سبز بر آمده الله الملک الغیور بموجب ان الله یامر بالعدل والاحسان زنگ ظلمت از آیینه
صحیفه روزکار زدوده و عزم مستقیمش محکم السلطان ظل الله العادل امر تو عدالت
بر فرق جهانیان کسترانیده — خدیو جهان رحمت کردگار — که آسوده در سایه اش روز
روزگار — لبس عدل اولست راه خلاف — شده زنگ بر تیغ عالم غلاف — بر ایوان عدل
کامران کمین سطر زنجیر نوشیروان خسروی که افلاک را مشعل خورشید و ماه لیل و نهار
در عالم سیاحت کردی صاحب قرانی جهانبان در قرنه ثانی چرخ تا که همه تن گوش طنطنه
چون او صاحب دولتی بکوس جهانگشایش رسیدی سعادت اقبال در رکاب ظفر انتسابش
بغاشیه داری موصوف و فتح فیروزی از یمین و یسارش بجنیبت کشی معروف در کاه رزم
شمشیر دشمن کدازش که خانه زاد حیدر ذوالفقار داشت چون صبح صادق از نیام افق بر آمد
عدوی تیره بخت لیل صفت اثری از او نماند برقلت لامع کبر جون از غلاف مشیع

برآید خرمن اعدا را خاشاک صفت بسوزاند تیغ دودمش آتشی است آبدار
که شعله نیران قلب سپاه عدو را یکدم فرو نشاند و جناح لشکر خصم را یکدم زدن بسوزاند
راست روی است مخرف نشین که بمیان جان اعدا نشیند — هست شمشیر تو برنده تر
از تیغ اجل — قاف این قبضه فزون یکنقطه از فای فناست — پیرش نامه بر ایست از قضا
که طومار حل حیات دشمن را بیک چشم زدن بنظرش رسانیده شهاب ثاقب که
بقصد عدوی دیو سیرت در خانه کمان بکمین نشسته کبوتر ایست بلند پرواز که نامه عزل
جوهر تجمش بر بال بسته شد پرواز لیست رعنا که در نشیمن اعدا اشته — کبوتر ایست
خدنگ شهاب پیکانش که آشیانه او برج سینه اعدا است — هر پروی خدنگ تو
تو نصب کرده قضا که صاف آن دل دشمن کذشت ناپید است — چتر فلک فرسایش عرش
مرتبه ایست که سه پایه چرخ اولین پله اوست فلک البروج بیت مزین بکواکب که خورشید
جهان در سایه اوست ابلق بکرانش سبک خیز نیست باد رفتار جرونش دیو زادی است
ابر رفتار که سلیمان زمان بر او سوار فلک الافلاکیست که آفتاب را از ماهی در رحال
مستقبل رساند همای فرح بالیست که سایه دولت بر جهانیان کسترانیده — آنکه
از شوخی او صورت نعلش بر خاک — چون درم در کف بخشیده زر آرام جداست
کس ندیده است چنان کوه سبکرو که چه عکس — قامتش تر نشود در آتش اگر در دریاست

که شود آینه ستاره شود چون خورشید   نعل رخش تو گر آینه خورشید نماند زر لعل شود
چه شود سکه تنگیر دارام   در کف بخل که چون سکه درم را گیرست   تو عروسی است که هرجا
شود کرم عنان   عرقش ظاهر نهان ز نظره همچو حیلت   آفتاب سپهر دولت و اقبال
سایه رحمت قادر ذو الجلال اولاد ائمه طاهرین مصداق کریمه رحمة للعالمین السلطان
ابن السلطان الخاقان شاه سلیمان الصفوی بهادر خان ایده الله تعالی علی العالمین انوار رحمت
لازال اعلام رفعته   در ظل آفتاب تیغ آسوده اند خلق   یارب مباد تا بقیامت زوال تو
ایزد متعال قباب عظمت و اجلال این پادشاه عدیم المثال را استبایدامش یده و شادروان
شوکت و اقبال او تا قیام قیامت پاینده و خلود مؤید دارد اعدای دولت قاهره‌اش
در محیط خطر اجون کاه در شکنجه چهار موجه حوادث گرفتار باد بحق محمد و آله الامجاد
چون احادیث این کتاب مشتمل بر مواعظ و متضمن بر نصایح بالغه نصیحتی بود که چمن
دلهای پژمرده را شکفته می ساخته و شستشوی قلوب را از زنگ ظلمت قساوت
میسر داشته و لآلی منتظمه و محتوی باخلاق گزیده و صفات پسندیده گردیده مناسب و لایق
دید که نثار مجلس شریف و محفل منیف صاحب شوکتی نماید که لوای اعلی علم در این خطه
از حسن تربیتش برافراشته گردیده و شقه اعلی علم رایش بتقویت اهل علم در بلاد
بر فلک رسیده و در عدلش فتنه در گوشه چشم خوبان بخواب رفته و سرآشوب بحلقه زلف زنجیر

بتان مقید گشته

بتان مقید گشته   بدور عدل تو نوعی مخالفت برخاست   که اتفاق برآمد میان
آتش آب   بهر کجا که نسیم عدالت تو وزید   اساس ظلم چو قصر حیات گشت خراب
اگر نه عزم صیانتش راه تعمیر این ولایت پیمودی شیرازه اوراق او از هم گسستی و اگر محی
اساس او گشتی افراد زوایای مساجد و تکایا از یکدیگر پاشیدی   گذشت شهرت
آثار لطفش ز هفت اقلیم   تو چون خرابه شیراز راشدی معمار   مجموعه مکارم اخلاق و شیم
سوزنده خرمن ظلم و ستم مالک ممالک جود و احسان سالک مسالک بر و امتنان
پیت فضایلش ضیا عرصه جهانرا برکه که طوطی ناطقه در مدحش نغمه سرا تواند کرد بدار قام
مناقبش نه آنقدر میدان صفحه را تنگ فضا ساخته که ابلق خامه سراسر میدان هر دوی
تواند   دو دیده صاعد مناهج وزارت و نامداری عارج معارج امارت و بزرگواری
مقرب الحضرت الخاقانی آصف سلیمان ثانی امام ویردی بیک لازال مؤیدا بالله وظل رأفته
علی مفارق الانام الی یوم القیمه   چون نیارم از ثنایش دم زدن   دست در ذیل
دعا خواهم زدن   دوستانت بر بساط عز و ناز   دشمنان چون شمع در سوز و گداز
توقع این بی بضاعت از اصحاب فضل و کمال و ارباب دانش و حال آنست که چون این کلمات
در اوان تلاطم امواج غصص و تفرق بال و افسرده گی خاطر و در زمان اختلال حال
و پریشانی ظاهر بقلیلی از زمان جمع و تدوین یافته اگر سهو و خطائی مطلع شوند در اصلاح آن کوشند

ویرا توحق ابراد پوشند والسلام علی من اتبع الهدی — روی ثقة الاسلام

فی الکافی عن علی بن ابراهیم عن ابیه محمد بن اسمعیل عن الفضل
بن شاذان عن حماد بن عیسی عن ربعی بن عبد الله عن الفضیل
بن یسار عن ابی جعفر علیه السلم قال اشد الناس بلاء الانبیاء
ثم الاوصیاء ثم الامثل فالامثل باسناد مذکور از عنوان صحیفه عنایت و دیباچه
رساله هدایت حضرت امام معصوم محمد باقر ع روایت شده آنحضرت فرمودند که اشد الناس
من حیث البلاء والامتحان انبیا علیهم السلم اند چون حق جل و علا ایشان را در خلق و خلقت
منزه از نقایص ساخته و اجساد طاهره ایشان را مبرا از معایب پرداخته و ضمیر از او سمت
عیب آمده مقطوع رعصمت شد بنابراین ابتلای ایشان محامل و مثبت به اختیار و ابتلای
امت نخواهد بود زیرا که غرض از ابتلای امت تنبیه و آگاهی است و رفع خطا یا ذنوب
ایشان لهذا این ابتلا را تنبیه الغافلین و تذکیر الصالحین نامیده اند پس ابتلا
نمیباشد مگر از طریق لطف شامل و محبت کامله الهی هر آن کسی که مرتبه قرب او بیشتر است
دوستی او بیشتر خواهد بود هر آن کسی که دوستی او زیاده باشد ابتلاء او شدیدتر خواهد بود
از این جهت است که بعضی از انبیاء طلب ابتلاء از جناب با رفعت نموده اند و بلطف
بنعایت رسیده و بشکر الله این نعمت پرداخته چنانچه از سعد بن عبد الله قمی نقل است

که از تازه

6

که از تازه این صحف چنین اغنی حضرت امام حسن العسکری استدعا نمودم که مرا مخبر سازند از
تاویل کلمه شریفه کهیعص آنحضرت فرمودند که این حروف از اخبار غیبی است که حضرت عالم الغیب
والشهاده جلت آلاؤه حضرت زکریا را مطلع گردانیده بعد از آن قصه این حروف
را بحضرت سرور انبیا علیهم السلم بواسطه جبرئیل امین فرمودند و آن قصه چنین بود
که صاحب محنت و بلا حضرت زکریا عظمت و جلال پنج اسم را از ملائکه استماع کرده بود از جناب
تقدس و تعالی مسئلت تعلیم او نمود جبرئیل بفرمان ملک جلیل فرموده اسامی را تعلیم آنحضرت
کرده و اسامی خمسه آن بود حضرت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم بود و حضرت زکریا ع
مداومت باد می نمود با نجاح مقاصد بایمن اسامی میرسید حال او چنان بود که چهار اسم عزیز را
ذکر مینمود هم غمی که او را عارض گشته منقطع میکردید چون بسر حسین شهید امیر سید کلوی او
گرفته بگیتی که بنفس او قطع میکردید تا روزی مناجات بدرگاه قاضی الحاجات نمود که خدا
وندا نمیدانم سبب چیست که هرگاه چهار اسم از ایشان را بر زبان جاری میسازم بسبب
کرامت این اسامی هم و غم از من بر طرف میکردید فرح و شادی مرا رخ مینماید و هنگامیکه
اسم حضرت امام حسین ع ذکر مینمایم گریه مرا دست میدهد و اشک از دیدگان من جوی روان میکردد
و درهای چشم من بجوش و گوزه رسد بعد از آن حضرت عزت تعالی او را قصه و واقعه کربلا را
و شهادت آنحضرت را با او وحی فرمودند بعد از آن کهیعص نمودند که کاف اسم کربلا است

و با بلاکه حضرت طاهره و با یزید که او ظلم کننده خواهد بود بر حسین ع و علی عطش و تشنگی و
صبر او در آزار و زجر چون ذکر با این فقره را از بارگاه احدیت شنید سه روز از دخول مسجد توقف نمود
و ملازم سجاده میبود و منع مردم را در آن سه روز از دخول مسجد نمود و سیل اشک از دیده میبارید
و از ناوک دلدوز آن واقعه جانسوز دل را مجروح ساخته و بنوحه و زاری میگفت خداوندا تو
بفجیع و آه و ناله آورده بهترین خلق خود را بقتل فرزند او پروردگارا آیا تو نازل ساخته
و قتل فرزند او و بعد از آن گفت ای معبود آیا تو لباس مصیبت آنحضرت علی و فاطمه پوشانیده
و خلعت کرامت این واقعه ایشان را برگزیده ای پادشاها آیا تو حلال و مباح گردانیده غصه
والم این گریه بر ساحت خاطر ایشان بعد از آن گفت الهی عطا فرما بمن فرزندی که در شب
جوانی او را در پیام و بگردان او را وارث من و شبیه من بساز حال او در مثل حال حسین ع و گرامی
کن بمحل آنحضرت پس هرگاه عطیه کردی فرزندی بمن مرا مفتون محبت او بساز بعد از آن مرا
بفجیع و آه و ناله بقتل او مبتلا گردان چنانچه حبیب خود را مفجوع ساختی بعد از آن دعای
حضرت زکریا باجابت رسید حضرت حق تعالی یحیی را باو کرامت نمود و در شش ماهه تولد
او واقع شد چنانچه حضرت امام حسین ع در شش ماهه تولد شد شهادت او واقع شد بمرتبه شهادت
رسید مقربان درگاه الوهیت و مخلصان بارگاه احدیت طلب ابتلای نیز نمودند و بعد
از آن اوصیا و نایبان ایشان و بعد از آن اماثل یعنی هر کدام که اشرف تابند

ازانام

از انام و تقدس و تنزه از دیگر ابتلا و امتحان ایشان در غایت شدت باشند بدانکه هر
فرد از افراد انسان که بخلعت وجود سرافراز گردیده اند ایشان بقدر دین و یا بحسب
یقین در دنیا با ابتلا مبتلا شده چنانچه از ائمه اطهار حدیث باین معنی نقل شده و مصلحت
در قدر ابتلا انبیا و سایر خلایق مخزن علم الهی است و آنچه در فائده ابتلای بخاطر فاطر
و فکر قاصر این ذره حقیقه از و کمینه خاک رسیده آنست که در بدو خلقت حضرت آدم حق
جل فرمودند اذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل
فیها من یفسد
فیها ویسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک الآیة ترجمه کلام ربانی
آنست که بیاد آر زمانی که گفت پروردگار تو ملائکه را که میگردانم در ارض خلیفه ایشان گفتند
آیا میگردانی کسی را در ارض خلیفه که فساد کند در روی زمین و بریزد خون مردمان را با حق
و حال آنکه ما تهلیل و تسبیح تو میکنیم و تقدس و تنزه تو میستائیم و مخالفت امر تو نمیورزیم چون این
کلام شعر بود با نکه ما سزاوار خلیفیم و ما زیبنده نبوت پس حضرت فرمودند انی اعلم ما لا
تعلمون چون ملائکه در خلقت آدم ع دیده بودند و از جناب اقدس شنیده بودند که بنی آدم
در ارض فساد خواهند کرد لهذا بزبان طعن و سرزنش من یسفک الدماء گشوده و جسارت
و جرات بر آن نمودند پس ممکن است که غرض الهی آن باشد که ایشان را در معرض امتحان
در آورد تا بر ملائکه لا یموت فی ناسوت ظاهر و هویدا گردد که خلعت فاخره نبوت ایشان لا یقید

و باکلیل کرامت رسالت ایشان سزاوار و بغیر ایشان کسی را زیبنده نیست چرا که ایشان با وجود
سهو و لغزش و غضبی در مقام مجادله در آمده اعظم اعدای نفس را انگشت داده مطیع و منقاد و
فرمان بردار عقل ساخته اند در مرتبه آلام جسمانی و نفسانی صبر نموده در کلفت و مشقت به سوی ساخته
بجزع و فزع نیامده و شکر ابتلا و امتحان را سجده اطاعت و خشنودی بر ندانسته
که بمخالفت امر الهی نموده مدتهای مدید با تمام مصائب ساخته زبان بلوث شکوه آلوده نگردانیدند
این معنی بر جناب مقدس ظاهر بود که اگر ملائکه را این قوای جسمانی فایض شود تاب و طاقت
این قسم ابتلاهای شدید و مصائب عظیمه نیاورده در مقام شکوه و اضطراب میشدند
از درجه اوج ملکوتیت بحضیض حیوانیت میرسیدند لهذا پروانه خلافت بنام شمع
آن شمع مجلس افروز عالم مستحکم گردید پس ممکن است که ابتلای ایشان مشعر بکمالات
و الزام ملائکه و آیه کریمه انی اعلم ما لا تعلمون اشاره باشد باین معنی والله اعلم
جهت دیگر آنکه فائده ابتلاء انبیاء علیهم السلام آن باشد که در روز محشر شفاعت خواه امت
توانند شد زیرا که سختیها و مصائب این نشاء و بازای آن لطف و کرامتی باید که مقابله
مشقتها تواند کرد و شفاعت امت در یوم النشور امر عظیم است ممکن که مقابله باد
مصائب دنیوی کرده تدارک و تلافی او شود چنانکه انبیاء را ابتلاهای عظیم در مدت
طویل مثل ابتلای آدم و ابراهیم علی نبینا و علیهما و غیر ایشان و مثل ابتلای نوح که بصد و پنجاه سال ساخته اند

ادای شکر

رب یسر

روایت است که در ابتلای بوده تفصیل ابتلای ایشان در سیر و تواریخ مذکور است و ذکر
آن مناسب مقام نیست والله اعلم بحقایق الامور مؤید در حدیث مذکور
نقل است که در زمان بنی اسرائیل زاهدی بود که زمام تجرد و انقطاع از چنگ هوا و هوس
ربوده و از آلودگی تعلقات دامن دل بشر الطهارت اصلی تطهیر نموده شب همه شب
چون شمع افروخته با دل سوزان همگی یاران پروانه صفت در رستای قبول عبودیت مضطرب
و سرگردان تا روز وقتیکه زاهد سفید لباس صبح صادق در سراپرده والصبح اذا تنفس
سجاده آفتاب در پیش محراب افق میگسترانید و صوفی سیاه پوش شب در خلوتخانه واللیل
اذا عسعس قرار میگرفت روی بخشوع آفتاب وار از زمین بر میداشت صیت عبادت
او چون نور آفتاب منتشر گردیده آوازه شد که او از حجاز از راه رست بعراق و اصفهان
بگوش بزرگ و کوچک رسیده روزی حضرت کلیم الله باتفاق یوشع بن نون قصد زیارت شیخ
با صدق و صفا نموده ناگاه در راه مرغ سفیده منقار صبح از وحشت او از آشیانه شب پریده و شتافتی
و هم جز تصور است جز بصورت خانه خیال تصور او نمودی طاوس قدسی از انگشت ارادت
او نشسته بودی بر عشقی صادق و میل کامل و تعجیل تمام فضای هوا را پیموده منزل
درویش حضرت موسی را آشیان خود دید بزبان حال و لسان مقال گفت یا نبی الله پناه بتو
آورده ام توقع دارم که بمفاد و آن استجارک احد مرا در جوار و کنف [illegible] حمایت

[illegible]

خود از قتل و قمع دشمن محروس داری و چنگال عقاب اجل مرا واگذار از حضرت کلیم الله فرمودند
ممن تخاف یعنی از که میترسی و از که خوف داری قال من الصقر یعنی از شاهبازی که نسر طایر فلک
از چنگال او پنهان و زاغ زرین شب از وحشت سرپنجه او گریزان بوقت گرسنگی حمل
وجدی از مراتع اسکار بودی هر چند که مریخ نشان او بودی حمل از بیم او در چرخ
نتواند چرا کردن مگر بهرام خون آشام بهره ور نشان باشد مقصد آن دارد که تن این
ضعیف را بسرپنجه قوی در تصرف در آورد و بنیان وجودم را متفرق ساخته در تنگنای
معده جا دهد مقارن این مقال باز چرخ فلک پدید گشت و آن مقصود مضطرب فرصت
غنیمت دانسته بپرواز در آمد چنانکه مرغ مقید بیرون شد ... از آستین بیضا
ن من حضرت کلیم الله منزلی یافت کبی طور سنین وهذا البلد الامین درویشانه
منزل و ماوی نمود که فادخلوا بسلام آمنین ناگاه حضرت موسی علی نبینا و ... انظار آن
شهبازی افتاد که از صولتش کبوتر زرین بال مهر از آشیان افق بر پریدن گرفتی و از
هیبتش زاغ سیاه فام شب عنقا صفت از نظر پنهان گشتی بزبان حال بحضرت کلیم متکلم شد
که یا نبی الله لا تحل بینی و بین رزقی یعنی حائل مشو میانه من و رزق من از آنجا
که رعایت کریمه فما رعوها حق رعایتها بود نایره غیرت نبوی مشتعل شده فرمودند
که طیر ضعیف بدار الاماره و امان ... آورده از رعایت مستجار بر ما مستبعد است

که چنگال

۹

که چنگال چون چگان تو گرفتار شده ایم اگر غرض و مطلب رزق باشد ... او
مرا گوسفندیست ... که گله جود بارش تا او قیام نموده در رعی و چرانیدن او اهتمام کرده
در سلک فدیه که فدیناه بذبح عظیم بان ناظر است حاضر گردانم مذبوح و مسلوخ تا و پاره
جوع از هر عضوی که خواهش کنی اطعام فرمایم ... گوسفند ... و حوصله ما بر نتابد حضرت
کلیم فرمودند که پاره از گوشت ران خود که قوائم عبادت و رکن اعظم طاعت است جدا نموده از
زیر تیشه دست کلیم ... بخون این ضعیف ... بدیدگان ما مبالاتی ...
ما بر نمیدارد مگر صدقه مردم نشین که اهل بصیرت اند در صدقه خواهند اگر چه این لقمه ...
... مختصر است ... صفرای هوس میتوان شکست ... ابتلا نتوان
لیست از آن قوت ما گرهی شاید که آتش جوع بخون مردم دیده فرو نشیند ...
معده خود دستمال ... اینجا که شیوه مروت و فتوت بود حضرت کلیم صورت ... سمعنا و اطعنا
بلند نمودی و با مرضی اضطجاع نمود آنگاه باز بلند پرواز کبوتران چشم ...
خود دیده با کاشانه دیده نشیمن کبوتر منقار خون فشان آغاز جدا کردن نگین ابلق چشم
از نگین ... کرد چرخ باز بزبان حال تکلم نمود که یا نبی الله ... ام لا ...
و رزق خود سازم ... یکی را رزق خود سازم و دیگری را بتو واگذارم حضرت کلیم الله
فرمودند که این دو چشم بر طبق اخلاص است یکی را اشارت فرما و یکی را ... نظر ...

و بدایع الهی و قضای حاجات شیء من الشیء که عالم اسباب را علة و جهان فانی را سبب است از
اسب قلع و قمع صیادان نما آن باز سبک خیز با چنگال تیز جوی با اوج سپهر دیده نهاده [illegible]
افتاد از این حالت حیرت یوشع بن نون عرق حمیت و غضبش بحرکت آمده زبان طعن و سرزنش
برین [illegible] گشوده که [illegible] سعادت کیفیتی است نفسانی و میلانات طبعی مر خداوند استحقاق را این طیر ضعیف
متضمن چه استحقاق است که حد قبض خود که مظهر مرات صفات احدیت [illegible] و [illegible]
صفت چشم پوشیده در [illegible] احزان دنیا بمفارقت [illegible] دیده خود میکند [illegible] حضرت بفصیح کلام
و بلیغ ترینانش فرموده که یا یوشع قد علمت ما قال الله تعالی فی الحق المستجار [illegible] تحقیق میدانی که چه مباهنه
فرموده است [illegible] در رتبه [illegible] که وصال آنکه این طیر ضعیف از چنگ شاهین اجل باز عاطفت
و ظل لوای مروت [illegible] آورده در این وقت که [illegible] حضرت کلیم را در قبضه
تصرف داشت [illegible] آن طیر ضعیف چون [illegible] از آشیان [illegible] کلیم [illegible] ظاهر شد از آن [illegible]
نمود چون باز رسید خود را از آشیانه صیانت [illegible] دید چون عقاب اجل از [illegible]
حضرت کلیم از مقام استغنا قیام نمود [illegible] نظر از هر طرف جلوه گر نمود با سر رشته حکایت [illegible]
نظرش بر [illegible] شخص افتاد که چون نیر اعظم در نصف النهار ظاهر و مثل بدر منیر در وسط اللیل [illegible]
نور [illegible] آثار [illegible] ساطع و لامع چه نوری که [illegible] نظر [illegible] و [illegible] دیده [illegible]
[illegible] ماندی [illegible] زود [illegible] مغایرت [illegible] غباری [illegible]

دهد

10

در دل شان ملال روی توجه با میلی تمام بجانب کلیم الله آورده شرایط آداب را مرعی داشته
دست تسلیم بر ناصیه تعظیم آشنا ساخته بزبان حال گفتند یا موسی انا جبرئیل تقمصت
نفسی فی صورة الطیر و هذا اخی میکائیل فی صورة الطیر یعنی ای موسی من جبرئیل ملبس
لباس ملکیت خلع کرده بلباس طیر بامر الهی جلوه نموده ام و برادرم میکائیل بصورت [illegible] ظاهر
آمده و غرض الهی آن بود که ترا در ضمن ابتلا در آورده و بمیزان امتحان بسنجد تا بر عالم ملکوت ظاهر
و هویدا گردد که رعایت [illegible] را [illegible] نورانی که [illegible] تجلیات بدایع است [illegible]
رتبت نزد [illegible] و اصدق [illegible] چون هر فرد انسان را ابتلا و امتحانی است اگر عارضه روی
روی دهد و یا بلای مبتلا گردد صبر باید نمود و علم جزع و فزع را [illegible] در نیاورده زبان شکوه
کوتاه باید نمود که شاید در معرض امتحان و ابتلا باشد و صبر در این مرتبه ثواب عظیم مترتب میشود و مرد
ملکه خود باید ساخت و عمده است [illegible] صابر در مقام [illegible] [illegible]
این طریقه [illegible] انبیاء علیهم السلام است پس باید که این شیوه پسندیده را مرعی دارند که سبب [illegible]
باعث نجات آخرت شود و وسیله دخول جنت این حکایت اشاره با ابتلا و ملائکه مروت [illegible]
و الله اعلم — روی ثقة الاسلام فی الکافی عن ابو علی الاشعری عن محمد
بن عبد الجبار عن صفوان بن [illegible] عن فضل بن عثمان عن ابی یعفور عن ابی عبد الله
قال عجبت للمرء المسلم لا یقضی الله عز و جل له قضاء الا کان خیرا له و ان [illegible]

بالمفاویض وکان خیر الولدان ملک مشارق الارض ومغاربها کان خیراً له
باشد مذکور از زبیر شده بر امامت و برازنده مسند امامت و هدایت است عبد الله عمر روایت است که
آنحضرت فرمودند عجب دارم از شخصی که موصوف باسلام باشد قلم قضای الهی جریان بنا بر نهاده باشد
از برای دیگر آنچه که خیر و صلاح او در آن باشد اگر حق جل وعلا جدا سازد و بمقراض درازی است
قطع اعضای او را ناقص سازد شکل و اندام او را و بعضی و کنگی و غیر اینها خیر از برای او خواهد
بود و اگر واهب العطایا پادشاهی مشرق و مغرب را باو عطیه فرماید و زمام العقد از ملک دنیا
در قبضه اقتدار او گذارد خیر او در آن خواهد بود زیرا که حق تعالی عالمست بمصلحت حال هر کس
آنچه لایق و سزاوار است نظر بر شخصی از وجود بر خود افاضه کرده پس بنده باید بمقدرات
الهی شاکر باشد فوق مرتبه را نطلبد که خیر و صلاح او در آن حالت معینه خواهد بود و بجناب
نقل است از حضرت رسول مدنی که فرمود حق تعالی میفرماید که بعضی از بندگان من هستند که نمیباشند
اصلاح دین ایشان نمیکنند مگر غنا و توانگری و وسعت روزی پس وسعت دادیم ایشانرا
و صحیح گردانیدیم ابدان و اجسام که اگر غیر این حالت را بایشان افاضه کنیم
از دین بیرون روند پس خیر و مصلحت ایشان در رفاه حال و توانگری و صحت مزاج خواهد
بود و بعضی دیگر مصلحت ایشان در فقر و دریوزگی است اگر غنا و توانگری بایشان رسد
فعل بد از ایشان بظهور خواهد رسید و از دین بیگانه خواهند شد پس خیر و صلاح حال ایشان

در فقر است

در فقر است و بعضی از بندگان صلاح ایشان در خواب داشتن است اگر اراده
شب بیداری کنند و به تهجد و نماز شب مشغول شوند عجب و کبر در نفس ایشان بهم خواهد رسید
که اعمال ایشان را ضایع و نابود سازد و از دین منحرف گردند پس صلاح ایشان آنست که نعاس
و خواب را بر ایشان غلبه سازیم تا در گیر نیفتند از این حدیث بلاغت اسلوب ظاهر
شد که هر چه از جناب تقدس و تعالی بر تو برسد محض خیر است در آن مرتبه بمقام صبر و شکر کوشد
و نفس خود را بآن تسلی باید فرمود از کعب الاحبار نقل است که وقتی بسفر شام میرفتم
گرما بمن غلبه کرد بحیثیتیکه از صولت حرارت و شدت احتراق هوا قدمهای من از حرکت
باز مانده بود به تفحص مکانی شدم که ساعتی از گرما پناه یابیم در آن وقت آتشکده خرابه یافتیم
نزدیک او رفتیم مردی را دیدم که سر بر بالش سنگی و کم نامی کشیده و جبهه بر زمین
و از نور نظر محروم مانده و چهار ارکان دست و پا نیز که بنای اساس بدن است در هم
نورد دیده و دست از خواهش دنیا کشیده و پای طلب از آلایش او بدامان بچیده
و به تسبیح حق مشغول بود مرا عجب آمده گفتم بچه لطف و کرامت او شکر میکنی و تسبیح
و تهلیل او میپردازی چون این سخن را از من شنید بهیبت تمام بانگ بر آورد که
ای باغی درگاه الهی از من دور شو که با وصف صرصر عصیان تو مرا هلاک خواهد نمود کدام
نعمت بزرگتر است از نعمتهای الهی که بمن عطا شده که آلات معصیت از من گرفته

واسباب معرفت را این کذاشته چشم پوشانیده که در نامحرم باز ننمایم و دستم کرفته که بناشایسته
در از نکنم و پایم قطع کرده که از جادهٔ مستقیم حق بیرون نروم و قلبی که محل تجلی انوار معرفت و مکان محبتی
اوست بمن کرامت فرموده و زبانی که مراتب شکر نعمت اوست یاوه سرایی نموده و اگر این آلات
از من قطع نکرده بود سبب معصیتها که از نفس سرکش من بظهور میرسید و روزکار مرا تباه میساخت
مصلحت حال من در آن نعمتی است که از جناب او بمن لطف شده و من برضای او شادمانم
این کلمات را برشته تقریر کشیده بذکر حق پرداخت زمانی آن منزل ویرانه توقف نموده بعد از آن
راه بادیه پیمودم العزیز پس از او آن است که قسمت ازلی او بتقدیر لم یزلی خورسند و شاکر باشی
و در وقت هر ارزی خاک کدورت بر فرق دل نپاشی تا در روز نشور با چهره روشناس کردی
ابجد شنید نقل است که روزی حضرت عیسی علی نبینا وعم در اثنای قطع مسافت
بصحرای کذشت مرغزاری دید که نسیم بهشت را معطر و عکس ریاحینش دیدهٔ افلاک را منور
کرده بود از هر شاخ شکوفه اش هزار ستاره تابان و در حسن هر یک از آن ستارکان چرخ فلک
سرکردان روان آبی از سبزه آب خورد چه سیماب چشمه لاجورد صبا عطر پرداز مشکبوی
ریاحین دمیده در اطراف جوی در آن مرغزار غدیری بود که بر آن پسران و عمقش بی پایان
مجلس چون دوران بیرون از قیاس و قوس چون انتهای تسلسل نهان از احساس عذر بری نکوی
بدان که قوس از آن سوی هضم زمین کذشته آب او چون چشمه حیوة روح افزا و مانند سنبل بهشت

رخ

رخ از او رعین لطافت و صفا کوکبی آیینه کیتی نمای پاکیزه دیدهٔ افلاک طینتش چون
باطن پاک طینتان صافی نهاد و ظاهرش چون ظاهر هوشمندان خالی از غبار جمع اطفال از آلایش
معصیت مبرا که چون غلمان جنت از وسمهٔ عیب مبرا مانند کواکب درخشنده در آن چشمه علی
الشمس جمع آمده از تابش تابه آفتاب ماهی بسا خود را در آب افکنده بودند حضرت عیسی علی
نبینا وعم چون نزدیک چشمه رسید طفلی چشم از جهان پوشیده و دیده از نعیم دنیا بر هم چون
شمع از نور درون در آتش دل سوخته چشمه از غمش نهان چون غنچه در خود پنهان لباس
ایشان را در دامن خود کرفته و از این حالت بی بصری فسرده آن اطفال هر کدام بلعب آب بازی
و شناوری مشغول آن بی بصیرت البصری بودی تا با همکنان بعیش آب بازی و سیاحت
زمانی میکذرانید ندای الهامی در رسید که ای بی خبر از مصلحت صلاح در آن است
که این بی بصیرت از نور بصر محروم باشد که آنچه لایق بحال هر کس است از وجود فیض وجود
افاضه نموده ایم جسارت و جرأت بر طلب نکردن اولی است دیگر باره حضرت عیسی علی نبینا وعم عرض نمود
یا رب اشفع فیه از آنجا که مرتبه مروت بود اجابت مقرون کردید روی نمود و جواب
کریمهٔ ادعونی استجب لکم رخصت سوال صادر و لمعهٔ اجابت مقرون کردید
آکاهی رسید که امر یدلک علیه فارتد بصیرا یعنی مسح کن دست خود را بر چشم آن
تا بینا کردد دلش تفرموده آکاهی چنان کرد مردمک چشمش شریف وجعلنا له نورا

سر افراز گردید عالم نورانی بنظر شان جلوه گر شد علی الفور لباسی صیات
و محافظت مینمود از حجر بر حجر گذشت لباس طبیعت اخود خلع نمود آتش آب در آب
بیکجا گشت آب و آتش در چشمه نسیم غوطه خورده بطفلان خون شراره آتش طینت صیلت
باطینت اصلاح کنند بدگهر اند با اطفال در او گریخته یک یک را چون در آب غوطه داد
و بعد لطمه با کی روی ایشان را چون عقیق سرخ رنگ میساخت تا یکی از ایشان زاد در آن
چشمه چندان عوض فرمود نزدیک شد که صدف چشمش از گوهر جان خالی گردد و نفس
از نزع روح خالی ماند حضرت عیسی ع در مقام خشم و غضب آمده گفت خذ بصرهم
قبل ان یهلکهم فاخذ الله بصرهم یعنی آلهی بپوشان چشم این بصورت راهنمایی
از آنکه این جمیع را هلاکت کنند از دلیس قاهر حقیقی پوشیدند چشم او را و خطاب با غرت رسید
که این فرع بصیرت بودن آنست و الا افاضه ما عام بر خلایق است پس باید که اشخاص
با آنچه از جناب باعث باور رسید راضی و شاکر باشد که خیر و صلاح او در آن خواهد بود
از نایره سخط آلهی پرهیز کنند و با اضطراب و شکوه پردازد که مبادا خوف من عمله حق
سازد و از خاص [illegible] جو منت خاکی [illegible] اشتباس للبلایا بدامن صبر در آورد
منتظر وقت باید بود که از جناب حق بموجب مصلحت کامله و بمقتضای کلمه بالغه باد چه عنایت
شود صد هزار آیینه دارد شاهد مقصود من رو بهر آیینه کارد جان در او پیدا شود

مخفی

این مجلس اشاره است با آنکه مصلحت خیرات با فاضه آلهی صبر و شکر باید نمود
روی ثقة الاسلام فی الکافی عن محمد بن یحیی عن احمد بن عیسی عن الحسین
بن محبوب عن مالک بن عطیة عن داود بن فرقد عن ابی عبد الله ع
ان فیما اوحی الله عز و جل الی موسی بن عمران ع یا موسی ما خلقت خلقا احب
الی من عبدی المؤمن فانی انما ابتلیه لما هو خیر له و اعافیه لما هو
خیر له و ازوی عنه لما هو خیر له و انا اعلم بما یصلح عبدی فلیصبر علی
بلائی و لیشکر نعمائی و لیرض بقضائی اکتبه فی الصدیقین عندی
اذا عمل برضائی و اطاع امری باسناد مذکور از شیخ مجلس افروز بادی عرب و عجم
سلاله خیر زمان شفیع مذنبین امام حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که آنحضرت فرمودند که از ما
که حق عز و شانه وحی نمود بحضرت موسی ابن عمران که یا موسی بن عمران خلق نکردم احدی خلق را که دوستتر
باشند نزد من از بنده که مصدق باشد بایمان پس تحقیقا که من بمحک امتحان و ابتلا در می آورم
او را مگر بچیزی که خیر از برای او باشد و منع و سلب میکنم چیزی را از او که سلب و منع خیر از برای او باشد
زیرا که من عالم بمصلحت حال او پس باید که بنده در مقام صبر و رضا بوده اضطراب ننماید بعد آن مصیبت
و بلا صبر از روی اختیار نماید و شکر انعمت ابتلا جهت رضا از زمین بر ندارد در رضای اختیار
بمقتضای من داشته باشد تا نام او را در صحیفه صدیقین نزد خود ثبت نمایم لشکر آنکه

عمل برضای من نمایند و مطیع و منقاد فرمان امر و نهی من شود و اینست زند انکه رضا حاصل شود
از حق سبحانه و تعالی من کل الوجوه و آن متحقق میشود که احوال مختلفه مثل
صحت و مرض و غنی و فقر و حیات و ممات نزد او یکسان و مساوی باشد و صدور این
از جانب عزت و رضای حق عز و علا از بنده گاهی حاصل میشود که رضای بنده از خدا
حاصل شود پس باید که با بلاها و مصائب او صبر نماید اما نه از روی اضطراری که بغایت
پس نفس او راضی بصبر باید ساخت تا در روز موعود از جمله صابران باشد و از طایفه مقربان و
صدیقان بارگاه احدیت شود مروی است از حضرت رسول علیه السلام که حق سبحانه و تعالی میفرماید هر آن
بنده که حکم مرا گردن گذارد و از ربقه بندگی در مدت العمر بیرون نرود و بقضای من بطوع و رغبت
راضی شود و بر بلای من صبر و شکیبائی نماید در صحایف صدیقین نام او را ثبت
خواهم کرد و در روز حشر با صدیقان محشور بمعرکه حاضر شد باین رتبت داخل شود
اگر مرتبه درجه مقربان و دوستان حق خواهی بلاهای دنیا و مصیبتهای او صبر نمای
و جزع و اضطراب نزد هر کس هیچ نمائی زیرا که ترا از راه دوستی در بلاها و مصائب
مبتلا گردانیده و نقد حال ترا در بوته بلا و کوره عنا بآتش امتحان گداخته
که از غش هوای نفس دنی و غل آرزوی طبع خسیس پاک شده پاکیزه خالص بیرون آئی تا
ضراب ... اعمال ترا در دار الضرب ابدیت سکه قبول ببار آید پس شکوه از دست

خودنه

خود نه طریق عقل است و هر آنچه از جناب حضرت بتو رسد نعمتی خواهد بود که بتو لطف فرموده بارگاه شکر
نعمت بجای باید آورد و راضی بمقدرات الهی باید شد و حدیث از ائمه هدی علیهم السلام وارد است
که اگر کسی ببلائی صبر کند بلائی از جانب حق باو رسیده او مستحق ثواب در روز قیامت اجر او
از اجر هزار شهید بشرط آنکه نفس را راضی و مطمئن بصبر گردانی تا بصواب وظایف گردد
در حدیث قدسی آمده که هر که راضی نشود بقضای من و صبر نکند بر بلای من و شکر نکند بر
نعمتهای من پس باید سعی و جهد کند که بدست آورد از برای خود پروردگاری سوای من
پس باید بیرون رود از آسمان و زمین من ای غافل از این خطاب بهوش باش و تامل کن که چه
خطابیست وحشت انگیز بد احوال کسی که مخاطب شد باین خطاب معلوم است که فردا
حال او چه خواهد بود از لذت زندگی در دنیا و در عقبی چه فیض خواهد یافت و در اخبار ذکر
شده که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام در مناجات مسئلت نمود که خداوندا از دوستان
خود که شجره محبت ترا در دل نشانیده و بباغبانی لطف تو با آن آب در جوانشو و نما یافته
بمن نمائی گلهای حقایق ایمانی از او چیده و ثمره زندگانی از نهال محبت او چیده
وحی الهی رسید که بفلان بیابان شتاب ما را دوستی است در آن مقام او را دریاب
حضرت عیسی بموجب امر الهی متوجه آن مکان گردید زنی را دید بدو زانو در آمده نور نظر
در چشمه احداقش عقیم گشته و ناخن دستش از شجره بدان خشک شده و استخوان

ملامتش که بنای خانهٔ جسم خاکیش بآن مستحکم است شکست یافته عنکبوت جولان و نسیان
در آن خرابه لانه جی نموده عساکر مور و مگس بحصار قلعهٔ شکسته بنیانش هجوم نموده زنبور
بآن قلعه که محافظت او نماید و نه همدستی که بدستیاری که سد راه لشکر مور و مگس نماید
و نه پای که گریز را چاره حال باشد چون عیسی علیه السلام آن مخدره ستم دیده محنت و بلا را چنان
دید نزدیک او شد شنید که طوطی زبانش بحمد باری عز اسمه متکلم است و بناطقهٔ زبانش شکر گذاری
منطق الطیور است زبانی در حال او متحیر بود بشرف آداب سلام و تحیت بجا آورد گفت علیکم
السلام یا روح الله گفتم ای عابده مرا ندیده ظاهر ندیده چه دانستی که من روح الله ام گفت ای ترا
نزد من راه نموده و از نور دیدهٔ باطن مرا مطلع گردانیده گفتم بکدام نعمت حمد و شکر او
مینمائی و باداء چه لطف و رحمت نکته سنجی تسبیح و تهلیل او مینمائی گفت بازای آن میکنم
که دلی دارم ذاکر و زبانی دارم شاکر و جسدی دارم صابر اگر چشم داشتمی از حرام بر گردی
و قیامت برا از آتش دوزخ دیدی اگر دست داشتمی بلقمهٔ حرام آلوده کردمی و جزای
او را در روز حساب یافتی و اگر پای داشتمی از عقب لذات و شهوات نفس رفتمی و عقاب
او را دیدی چه ارقام گناه در اعلام نگاه بر صحیفهٔ اعمال عبث نمیشد و چه نقدهای
عبادت بتقصیر جوارح از گنجینهٔ خازن وجودم نمیرفت چه خرابیها که از شکاف
دیدهام بخانهٔ دل نمیرسید چه فتنها که از شمم راه اعضا بکشور خاطرم راه نمیکرد بلا

الکی ان

پس این نعمت که پروردگار من بمن عطا فرموده بهیچ احدی کرامت نکرده اگر بهزار زبان
مدح او سرایم و لمحهٔ از شکر دنیا سالم از عهدهٔ شکر او بیرون نیامده باشم
اگر هر موی من گردد زبانی — شود هر یک بر او تسبیح خوانی — هنوز از بی زبانی خفته باشم — ز صد
شکرش یکی ناگفته باشم گفتم در این بیابان خونخوار که ترا روزی میرساند و می فطر
مینماید گفت کسی که بوحوش و طیور روزی میدهد و هفت آسمان را بی پایه نگاه میدارد
گفتم ترا در دنیا آرزوی و خواهشی است بگو که سرانجام آن نمایم گفت از خواهشهای
نفس گذشته ام اما مراد خود اینست که بمرتبهٔ روحیت رسیده کلاه فکر و یاد او مرا از ذکر
باز نمیدارد از حق تعالی میخواهم که این غم از آئینهٔ دلم زوایده مرا از این رهاند که بعبادتش
باخلاص بپردازم حضرت عیسی علیه السلام میفرماید چون از پیش او روان شدم بعضی از راه قطع
نمودم دختران پیرزن از شیری باو رسیده او را درهم درید و در آن صحرا انداخته روانه
گردید گفتم سبحان الله که آن پیرزن عابده بآرزوی خود رسیده تیر دعایش باجابت
پیوست پس در هر صورت حمد و سپاس حق را بجای می آورد در مصائب و بلایا بود تا شد
صبر نمانی و زبان شکوه پیش کسی نگشائی ترا اجری در یوم المیعاد باشد انجیده بیش
مشرات است   نقل است که یکی از انبیای بنی اسرائیل در عبادت معبود
علی الاطلاق چون هلال کشته و مانند عاشق ناتوان انگشت نمای هر پیر و جوان گردیده

ارسلوک طریق ریاضت نفس قدسی سرشت بلا از لوث صغایر و کبایر معرا ساخته و شخصی بلکه
غفلات را از آلودگی معصیت مبرا کرده از راه فضلت آفاق ممتاز امر یاضیین گذشته حق
جل و علا او را در مقام اختیار و امتحان در آورده اساس بنیانش را چون خانه صبر و طاقت
عاشقان صادق و مهجوران موافق در تزلزل انداخته و جسم ناتوانش را هدف خدنگ
تیر بلا ساخته و ارکان اربعه اش که بنای عبادت باو مستحکم است منهدم ساخته او را
بدام جوع و عطش گرفتار کرده امعاء و ابدان ابطال ابطال خلال گشته و همیشه تب محرق در تن
ضعیفش حلول سیر نمی نمود مدت العمر جسم خاکی آن پاک نهاد از آتش تب و حطه سوز
ادراک برودت نکرده از وجع کبد در مدت حیات بپهلو در بستر استراحت آشنا
نکرده و از وجع زهر قامتش در رکوع و سجود و بایستادن قیام ننموده کثرت تحمل بحدی
رسیده که راه آمد و شد حرکت نبض متعرض گردیده در این مدت چشمش بر قعر و چرا
گاه پشتش گشته عابد فقیر بی تدبیر در این چند بلا صبر نموده تا آنکه عمرش بود و نه سال رسید یکدم
آسایش از این بلاها ندیده صبر او به نهایت انجامید و طاقتش باوج سستی و عجز رسید برای
او را عز اگرفته شکست در بناء وجود او بوجود آمد شروع بتضرع و زاری بجناب اقدس الهی
نموده حال خود در اینجا به معراج مقدس عرض کرد که عمرش بود و نه سال است که صبر در این مصائب
و آلام کرده ام و ناصیه شکرگذاری و خضوع و خشوع در این مدت بر سر حضرت رفیعت بر زمین سوده ام

مستدعی

سندی از جناب احدیت آن است که سه روز مرا سیر گردانی و مرض وجع از من ستانی تا دفع ضعف
و ناتوانی من شده قیام بفرایض و نوافل گاهی توانم نمود یا الم وجع کبد را ساکن گردانی
که زمانی در بستر خواب آسایش توانم کرد یا وجع ظهر از من رفع کنی تا در سجود و رکوع سعی جهد
مبذول دارم یا کثرت تشنگی را بقلت مبدل گردانی ~~که زمانی در بستر خواب آسایش~~
تا در بندگی و عبادت مضطرب نگردم خطاب با عتاب از جناب حق رسید که ای
بنده من قبل از خلق سموات و ارض قلم قضا فرمان بر لوح تقدیر چنین جریان یافته و
روزگار عمرت باین نحو گذرد است تا بسازی که بعلم شامله ازلی و قدرت کامله ابدی بحکم ساختم
منهدم و نابود گردانم و لوح و کرسی را بر یکدیگر زنم خرق آسمانها و زمینها نمایم و هلاک اهل عالم
از برای استراحت تو اختیار کنم آسمانی تازه و زمینی بی اندازه بر دارم که موافق حال تو در آن
باشد بعزت و جلال خداوندیم که اگر لب بر باز ابا این سؤال آشنا کردی از مرتبه نبوت و
در درجه رسالت بیگانه کردی و نام گرامی ترا از دیوان انبیا محو نموده در صحیفه اشقیا
ثبت خواهم کرد و هر آینه وسیع خواهم ساخت رزق ترا و قضا کنم حوائج خود را در دنیا و ترا
عزیز دنیا خواهم ساخت و خود خواهم کرد ترا اخذ عزیز مقتدر تا ذلیل آخرت خواهی گشت و محروم
دیداری از ثواب آن نشأه خواهی بود آن نبی چون این خطاب وحشت آمیز را شنید بسجده در آمد
روی عجز و انکسار بر خاک مذلت نهاد و ندای استغفار از فلک گذرانید اعلا رسانیده

خضوع وخشوع میکفت رضیت بما رضی ربی بعد از آن کفت اللهم اصفح عنی
فانی لا اعود علی هذه ابداً بنی خداوندا بکذر از تقصیر من که نخواهم خواند بعد از این
ترا باین مسئله حق عز اسمه توبه او را قبول نموده قلم عفو بر تقصیر او کشید بیا
که توشه این راه ناله و آه است بنال بر در او کونه ناله آگاه است اگرچه غرق گناهی مشو از او
نومید بیا بیا که هنوز ره سوی او راه است اینجا بشارت است بانکه راضی شدن بمشیت
و اراده الهی و گردن گذاشتن بطوق مقدرات سبحانی ثمرهٔ آن نعیم ابدی و نعمات
پس صبر در مصائب باید نمود که ثواب در مصائبی که رسد از جناب حضرت حق خواهد بود
دل امتحان و ابتلا غرض الهی باشد سوای صبر و شکر گذاری بازای نعمت و کرامت او
راهی بفلاح و رستکاری نیست چنانچه آیه کریمه الصابرین فی البأساء والضراء
وحین البأس اولئک الذین صدقوا واولئک هم المفلحون بآن ناطق است
روی ثقة الاسلام فی الکافی عن سهل بن زیاد عن الحسن بن
محبوب عن ابی ولاد قال سمعت ابا عبدالله ع یقول بکروا بالصدقة وارغبوا
فیها فما من مؤمن یتصدق بصدقة لیدفع الله بها شر ما ینزل من السماء الی الارض
فی ذلک الیوم الا وقاه شر ما ینزل من السماء الی الارض فی ذلک الیوم
تفسیر کلام معجز نظام ناخدای زورق هدایت بساحل رسانندهٔ انام دریای معصیت

اباعبدالله

اباعبدالله آنست که پیش صدقه کنید و رغبت نمائید به تصدق پس نیست مؤمنی که تصدق
کند بصدقه تا آنکه دفع نماید حق تعالی شر بلیه که نازل شود در آن روز از آسمان بزمین مگر آنکه
نگاه میدارد حق جل شانه او را از شر بلیات آن روز از حضرت امام محمد باقر ع بروایت رسیده
که صدقه دفع میکند هفتاد بلا از بلیات دنیا که یکی از آن بلیات مردن ببدی باشد بدرستیکه صاحب
صدقه را هرگز مردن بد روی نمیدهد بشرط آنکه تصدق قربة الی الله باشد و غرض دیگر بآن
مخلوط نباشد که صدقه ریائی نمیکنند پس ای عزیز با قدرت بر صدقه دارید از غنیمت شمارید
و فرصت غنیمت دانید بقصد صحیح از اعطیه نمائید و بخل در صدقه نکنید با بخاطر خطور
نموده علی الفور تصدق کنید که تا شیطان حاسد تا مطلع گشته بوسوسه شما را از آن ثواب
محروم نسازد و در هر چیز مبالغه در تعجیل آن واقع شده یکی نیت نماز دیگر صدقه و سعی
در صدقه تعجیل نمائید تا از ثواب آن بهره یابید و قضاهای نازله از شما مندفع گردد
روایت است که روزی حضرت عیسی علی نبینا و ع با اصحاب خود نشسته بود که شخصی در پیش آنحضرت گذشت
فرمودند که این مرد الحال اشارت باو کردند مرگ خواهد چشید و رخت وجود در لب عدم
خواهد کشید زمانی گذشت آن مرد پشته هیزم بر دوش بسته بر ایشان گذشت اصحاب گفتند که یا روح الله
فرمودید که این زمان این مرد وفات خواهد نمود و رخت حیات را بدار البقا خواهد کشید آنگاه او از بنده
تسلیم حضرت عیسی ع او را طلب نموده گفت بار ثابت از زمین گذار و بار کن چون آن را باز کرد

دیدند ماری سیاه و سنگ لقمه افتاده در دهن و حلقوم آن گره گشته و جان بسپرده بحضرت
فرمودند که ای درویش چه خیر و ثواب در این روز از تو بظهور رسیده که سبب حیات تو گشته گفت
چیزی از من صادر نشده جز آنکه سائلی از من طلب نمود چون قرص نان همین بود دیگر قرص نان بسائل
دادم و آتش جوعش فرو نشاندم حضرت فرمودند که این صدقه رد بلا از تو کرده شکر
نعمت حیات بجا آور و صدقه دائما میداده باش که در صدقه فواید بسیار است چنانکه
در آثار و اخبار آمده که یکی از خلفای بغداد غلامی داشت خورشید لقای ماه سیما عنبر
بوی مشکین موی که حسن صورت و سیرت بی نظیر و در حلقه زلفش صد دل اسیر چون قابل تربیت
گشته بقبول طبع خلیفه شده با او محبت بسیار داشت بغیر زندنش مخصوص ساخته از فرط علاقه از خود
جدا نمیساخت و در مجلس او را منظور نظر داشت اتفاقا روزی خلیفه بسیر دجله شتافت در
کناره آن نشاط شده بود که لغزش قدمی بدجله افتاده ماهی صفت حرکت دست و پا را اختیار
کردی و بلطمه موج بحر گرفتار گشتی تا ملاحان بجلا و دست نشد آن غلام نایاب گشته هر چند
بکمال سعی ساحت دریا را پیمودند اثری از او نیافتند خلیفه از این حال پریشان خاطر گشت
و غمناک گردیده شناوران را طلب نموده گفت اگر غلام را پیدا اگر چه فوت شده
باشد هزار دینار انعام میدهم ایشان دست قبول بدیده گذاشته متوجه دجله شده و از هر طرف
بتفحص در آمدند که آن یگانه گوهر خلیفه را از صدف بحر بیرون آورند و تن آن را از آن گرفته

بمبالغه

بمبالغه تمام بعد از جستجوی او را در جزیره که آب دریا بصدمه تشنه و تند موج او را در جزیره کرده در
در آن تعاقش یافتند و در یتیم را از کنج خزانه بحر جدا نموده بخدمت خلیفه آوردند چون خلیفه طراوت
حسن رخسارش دید گل شگفته صد رنگ چید علی الرسم شراب از مرتبه او طلبید غلام گفت
که لله الحمد از طعام سیر گشته ام زیرا که در این چند روز روزی مقدر میخوردم و شکر معبود
خود میکنم خلیفه پرسید که نفقه بر تو چون میرسید و اسطه اتفاق تو که بود گفت هر روزه
چند قرص نان گرم در پای دوختان خزانه می انداخت هر صبح از آن نفقه خود میکردم و بر هر قرص
نام نقش شده که محمد الاسکاف خلیفه چون این بشنید باحضار محمد اشاره فرمود چون
محمد حاضر گردید کیفیت این قصه از او استفسار نمود گفت چون من فضیل و فواید تصدق
بسیار شنیده بودم در اتصال و رسانیدن آن که بمستحق خواهد رسید و ثواب آن عطیه و جزای
آن از بارگاه بی نیاز بنو لطف خواهد شد چون خلیفه مقدمه تصدق از او استماع نمود قریه از قرای بغداد
باقطاع تملیک با او عنایت فرمود بانک زمانی به ثروت و جمعیت تمام رسید پس آنچه تصدق کنید
در راه حق بدون غرضی از اغراض اجر و ثواب او بشما در دنیا و آخرت کرامت میشود
تو نیکوئی کن و در دجله انداز — که ایزد در بیابانت دهد باز — نقل است که در زمان بنی اسرائیل
آتش قحط و غلا در مزرع معیشت اهل روزگار افتاده بود و سموم گرسنگی و جوع خرمن بی نوایان را
بباد نیستی داده و اطفال نبات را از خشکی لب تشنگان بر زبان در کام خاک گردیده و دانه گندم

[illegible marginal note]

چون خال رخسار ناتوان در چشم زبان از طراوت اشباه از نور آسمان جز قرص قمر نیامدی
در تابه فلک غیر کهنه آفتاب یافت نشدی و از کهکشان فلک بر الکاهی حاصل نگشتی و از خوشه
پروین جوی بدست نیامدی دستغیر اخباس نوعی بالا گرفت که دست نقود بدامنش نرسیدی
که هرکس گرفتار نفس خود گردیده بدیگری نپرداختندی — چنان قحط سالی شد اندر دمشق
که یاران فراموش کردند عشق — در میان آن قوم مردی بود که گاهی مزدوری کردی و دو قرص
جوی گرفتی و بآن قناعت نمودی نفس سرکش را تسلی دادی تا روزی بدرویشی رسید که پاره
جوع سراپایش فرو گرفته از بی برگی چون دانه کهربا زرد گشته میگفت ای مسلمانان قربة الی الله
بمن رحم کنید بلقمه که بهلاکت رسیدم آن جوان مزدور را رحم و دلش بتلاطم آمد بخاطرش رسید
که اگر یک قرص باو عطیه کنم اندیشه آن که حرارت جوعش اطفا پذیرد هر دو قرص را بآن
درویش انفاق نموده بمنزل خود رفت شب از درد گرسنگی نرحمت خوابید و از حرارت جوع
تا صبح نیاسود در عالم گرسنگی دید که فرشته از آسمان نزول فرموده گفت حق جل و علا سلامت
میرساند و میفرماید هر حاجتی که داری از من درخواه که تا روا سازم گفت مطلب من آنست که
از مسلمانان بر آوری بلطف و مرحمت ایشان نوازی و وسعت فراوانی در میان ایشان آری
پس آن فرشته وعده داد که فردا ارزانی بظهور خواهد رسید روز دیگر چندان نعمت بر برکت
آن دو قرص جو که مرضاة الله تصدق نموده از مبدء فیاض فایض گردید که مسلمانان از فقر و فاقه قحط

رفاه

برفاه حال رسیدند ای عزیز بنظر بصیرت ملاحظه کن مرتبه و درجه تصدق را دریاب که بسبب
دو قرص جو چندین هزار نفس از بلیه قحط خلاص گشتند و بوسعت و فراوانی نعمت رسیدند
و از مهلکه فوت رستند در فضیلت تصدق و ثواب آن بسیار از حضرت ائمه هدی وارد
شده مقام وسعت ذکر احادیث نداشت لهذا اکتفا بهمین قدر شد — در خاتمه
اگر کسی است یکی حرف بس است اگر کسی را سعادت ازلی قرین باشد نفس را مطیع و
منقاد امر و فرمان شیطان نسازد آئینه دل را از زنگار وسوسه شیطانی و غبار هوای نفس
نفع مصفا سازد در اکثر در باب فضیلت صدقه بر آن سهل و آسان باشد
و اگر العیاذ بالله شقاوت لاحق باو باشد قساوت قلب و تیرگی باطن محیط او گردد صد
هزار حدیث گر شنود بی فایده خواهد بود — با سیه دل چه سود گفتن وعظ — نرود میخ آهنین
بر سنگ پس ای عزیز جهد کن دل خود را از تیرگی قساوت جلا ده و بعبادت بندگی از روی
اخلاص آئینه قلب را روشن ساز تا تصدق و سایر عبادات بر تو آسان گردد و بد کاری
از تو بظهور نرسد — من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم — تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال
مقرر این حدیث — نقل است که شبی حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام با جمعی از حواریین
گذشته که از جناب الهی وحی رسید که یا روح الله فلانه دختر که تعقد فلانه شخص بود و امشب
زفاف او خواهد بود فردا شب وفات او حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرمودند که ای امتی

نظر نکنید اعتبار دنیای فانی را که حرف سیاه پایش از اوضاع صفحه روزگار پیدا و صورت
زشتش از احوال گذشتگان هویداست که ام پادشاهی بر سر دولت نشسته گی و دست
اجل زیر خاک نگونش بود که ام ابر کشورگشا بر کشت کامرانی متمکن گردید که طوفان انقلاب
روزگار طناب زورق حیاتش بمقراض اجل نبرید بدبخت آنکسی که سعادت حصول دنیا را
سعادتی داند بیحاصل آن ابلهی که در زمین دل تخم محبتش افشاند بیچاره دردمندی که
از شربتخانه املش دوای دردی جوید آواره و آواره روی که سبیل خواهشش بغم سعی نمود
کشتزار دنیای بیوفا و گلشن حیات مستعار اینجهان سرا اگر روزی آب رنگی دارد
اما عاقبت از آفت حوادث هدر ان شد یا داخل بدامان طراوتش بنهایت رسد و خوشش نگسسته
رنگی انجامد پس عبرت گیرید از این قصه احوال جهان بیقرار هم در این شب جمعی بعیش بسر
گذرانند و شب دیگر با ناله و فغان پس بیدار شوید از خواب غفلت هشیار و آگاه گردید از طریق
ندامت و فنا که سگ نفس شما را بهاویه جهنم میرساند و تا بندگی [illegible] شما را آتش
دوزخ میسوزاند اگر خلاص خود خواهید عبادت معبود خود ادا [illegible] اخلاص کنید و
بقضای الهی صابر و شاکر باشید که این آیه کریمه اِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ برادران
مؤمن در مقام عذر و حسد و حقد نباشید که این صفات منافی مومن و دین و دنیا
شما را تباه خواهد کرد و بعد از مواعظ و نصایح گفتند یا نبی الله چه سبب بوده

عارضه شد تا کوار رنگ چشیده و عیش و سرور ایشان مبدل بنوحه گردید حضرت عیسی فرمودند
که فردا سر این حکایت بر شما ظاهر خواهد شد صبح که سر از دریچه افق برزد و اشعه قبه چتر
زرنگاری بعالم پرتو افکن گشت اصحاب حضرت عیسی قبل از این عقده منزل عروس خانه روانه
گشتند چون بمنزل او رسیدند آثار عیش و نشاط دیدند تعجب ایشان زیاده گشته از عروس
و نزدیکان آمده خبر احوال او استفسار نمودند گفتند که با شوهر خود بسر برده عیش نشسته بطرب و فرح
و شادی گسترانیده اصحاب از منزل عروس برگشتند و بحضرت عیسی عرض کردند
که چنین فرموده بودید که در شب زفاف فلان دختر وفات خواهد کرد از این دار فنا بسرای عقبی رحلت
خواهد نمود الحال در رعایت فرح و سرور در نشاط اند و با شوهر خود بعیش و عشرت بسر برده
عیسی علیه السلام فرمودند که بمنزل او آوریم و حقیقت این سر را از پرده برآریم اصحاب با حضرت عیسی علیه السلام توجه
منزل عروس گشتند چون اهل خانه از آمدن حضرت مطلع گشتند نقد جان نهاده در کف نثار قدمش کردند
کعبه آسا در طواف میگردیدند و سراپای آنحضرت را بوسه میدادند و بقدم مبارکش
عیش تازه و فرحی بی اندازه برایشان رخ نمود حضرت عیسی علیه السلام از دختر پرسید که در این شب کدام کار نیک کردی
[illegible] رسید و از خوان [illegible] تصدق [illegible]
سائلی بود که هر شب جمعه آمدی قرص جوی گرفتی در شب گذشته آمده سؤال نمود کسی او را اجابت ننمود
کسی باو نرسید و مرتبه دیگر ندا کرد کسی بفریادش نرسید و قرص جوی با عطیه نمودند و مرتبه دیگر طلب نمود چرا

تن‌رنش نیابد که مایوس و محروم برگردد و قرص جوی یا بود ادام چراکه بهر جمیع کفیل عطیه او ضامن بود

حضرت عیسی ع فرمودند که درویش است حرت و [illegible] خواب گاه او جریده ملاحظه نماید چون

ملاحظه کردند دیدند که فوجی عظیم که اژدهای دمان از صولتش گریزان و نهنگ دریا با آن زهر [illegible]

طپیدن از زهر آن سم [illegible] بر کوه [illegible] تو گویا صفت کشتی [illegible] دریا را

سموم [illegible] در زیر خوابگاه عروس مانند زهر فلک [illegible] احاطه کرده زبان دهانش

مهره خفقان گشته [illegible] تسلیم کرد حضرت عیسی ع فرمودند که قرص جوی [illegible] داده

قربة الی الله واهب العطایا [illegible] از تو دفع [illegible] دیگر و عمری تازه بتو کرامت شده لشکر اجابت

جهة بندگی و عبودیت از زمین خاک [illegible] بر نداری و التصدق و عطیه [illegible] باز نداری منع سائل را از

[illegible] نمائی [illegible] عوض خیر بتو کرامت فرماید ایزد تا گل اقبال در بوستان حیات شکوفه

مراد در باغ فراق شکفته [illegible] و دستگیری افتادگان و پای مردی [illegible] دستار [illegible] غنیمت دان و

در انجام مطالب بیچارگان وسیله و ذخیره یوم النشور گردان تا جنت المأوی منزل گردانی

این حدیث اشاره است بآنکه تصدق دفع قضایا و بلاهای عظیمه میکند و فواید دیگر را متضمن است

روی ثقة الاسلام فی الکافی عن احمد بن محمد بن عن ابیه عن

رهبان عن هرون بن عیسی قال قال ابو عبد الله لمحمد ابنه یا بنی کم فضل

معک من النفقة قال اربعون دینارا قال اخرج بها فتصدق بها قال انه لم یبق معی غیرها

قال تصدق بها فان الله عز و جل یخلفها اما علمت ان لکل شیء مفتاحا و مفتاح

الرزق الصدقة فتصدق ففعل فما لبث ابا عبد الله عشرة ایام حتی جاءه

من موضع اربعة آلاف دینار فقال یا بنی اعطینا الله اربعین دینارا

فاعطانا الله اربعة آلاف دینار [illegible] مذکور [illegible]

و مجلس انور و محفل ولایت حضرت ابو عبد الله ع روایت که آنحضرت بجهت [illegible] فرزند خود گفت

[illegible] چند دینار زیاده از نفقه نزد تو هست گفت چهل دینار [illegible] گفت این را تصدق کن

محمد بن جعفر ع فرمودند که باقی نمیماند چیزی دیگر آنحضرت بفرزند خود گفت که کریم حقیقی پس از

تصدق کردن [illegible] نفقه را آیا تو نمیدانی که از برای هر چیزی کلیدیست و کلید رزق صدقه است

پس تصدق کن او را پس آنحضرت چهل دینار را تصدق داد [illegible] ده یوم تا آنکه امداد از حق

چهار هزار دینار [illegible] پس حضرت فرمودند که ای فرزند تصدق نمودیم چهل دینار [illegible] پس عطا کرد حق

عز و جل بما چهار هزار دینار [illegible] الی الله باید کرد بشرط آنکه [illegible]

باشد تا از ثواب [illegible] در حدیث [illegible] وارد شده است که حق عز و علا میفرماید

که هیچ شخصی نیست مگر آنکه موکل گردانیده باشم [illegible] انگاه وارد کرد [illegible] که صدقه

دهد از برای رضای من و قصد تقرب نماید پس از روی یقین و [illegible] که من خود او را

نگاه میدارم [illegible] خواه مرد و خواه زن که تصدق کند [illegible]

و تربیت میکنند چنانکه اشتر بچه خود را هم در درد روز قیامت ملاقات کنند مراد در
حالتیکه آن ثمره بنظر میآید مثل کوه احد آید دولت نظر کن که هرگاه ثمر در دنیا کسی تصدق کند
از روی اخلاص و یقین پس ثواب آن که خواهد بود و پس صدقه با وجود احتیاج خود
اگر قصد قربت در او باشد ثواب عظیم و درجات جسیم خواهی یافت نقلست که سالی
عبد الجبار نام مردی بود و قصد زیارت بیت الله الحرام کرده با جمعی روانه شدند
و از دنیا یکی هزار دینار با خود داشت که صرف طریق حج نماید چون باتفاق قافله
بکوفه رسیدند اهل قافله چند روزی در کوفه توقف نمودند عبد الجبار بعزم سیر
و تفرج در بازار و محلات کوفه میگشت گذارش بخرابه افتاد که بجز جغد در حوالیش
گذاری و بغیر بوم شوم طایری در آن منزل نبود زنی دید که بچادر عصمت مستور
بود تفحص در آمد از هر طرف میگشت و گم شده راهی مینمود ناگاه نظرش بمرغی افتاد که روح از تنش رفته
و بخاک تیره مرده او را در زیر کفن چادر کشیده از آن خرابه بیرون آمد راه منزل خود پیمود عبد الجبار
با خود اندیشه نمود فقر و احتیاج از آزار خیز نمود که مصدقه الضرورات تبیح المحذورات گشته
در عقبش روان شد که کشف این ستر نماید و از پرده خفا بظهور رساند تا بمنزل او رسیدند
که جمعی از کودکان از گرسنگی فقر و فاقه ضعیف و ناتوان گشته افتان و خیزان باستقبال مادر آمدند
و فریاد بر آوردند که ای مادر از گرسنگی نزدیک شده که هلاک شویم چیزی از برای ما آورده
[illegible]

گرسنگی خود کشیم و آتش جوع را با اطفال یتیم نشانیم آن زن گفت ای جوانان و نور چشمان مادر مرغکی از برای
شما آورده ام که بریان کنم و قوت شما نمایم عبد الجبار از این حالت متأثر گردیده تفحص او را نمود که
چون صحیفه ارحم دریا بارش بر صفحه چهره اش روان شد و بکشف احوال آن عفیفه از همسایگان
در روز دیگر مشغول گردید او را گفتند که این زوجه عبد الله بن زید علوی است حجاج ظالم
سیادت او را بقتل رسانید اموال و اسباب او را بیغما بردند و اولاد او یتیم گشته بورطه فقر
افتادند چون سنوات انقطاع طلب و سؤال بر ایشان عار است بفقر و فاقه خود ساخته و متحمل
بلا گشته اند عبد الجبار با نفس خود مشورت نمود که اگر حج کعبه الله خواهی دریابی در میقات
این منزل لباس علاقه را از خود قلع باید نمود و احرام تجرید از دنیا باید بست و طواف این خانه
را باید نمود آنچه داری در بازار مینا سودا با یتیمان کن که حج تو مقبول خواهد بعد آن هزار دینار
بآن سید قربة الی الله عطا نموده روانه منزل و ماوی خود گردید و قافله روانه حج شدند
و عبد الجبار در کوفه بشغل سقائی مشغول گشت تا موسم بازگشت حج رسید مردم کوفه
باستقبال اهل حج بیرون رفتند و عبد الجبار نیز با ایشان رفت بعد از آن نزدیک قافله رسیدند
شتر سواری که پیش قافله بود چون عبد الجبار را دید گفت ای عبد الجبار من در عرفات مبلغ ده
هزار دینار قرض داده بودم یکی ده هزار دینار خود را عبد الجبار آن دلم [illegible] گرفته
متعجب بود و حیرت که از او تحقیق نماید که از چه وقت بمن و در چه زمان قرض گرفته [illegible]

از نظر غایب گشت و اثری از وی پیدا نشد ندا داد که ای عبد الجبار هزار دینار در راه
قربة الی الله دادی ماده هزار دینار بتو عطا کردیم و در نوشته صورت توضیح کردیم که تا
زنده باشی هر سال حج مقبول از برای تو بجا آرد و ثواب او را در نامه
اعمال تو کاتبان ثبت نمایند که ما اجر نکوکاران را ضایع نمیگردانیم پس بموجب
آیهٔ کریمه ان الله لا یضیع اجر المحسنین ماجور خواهی بود ای عزیز تا
سعی داری صدقه از روی قربة الی الله بمستحق رسان تا بجنت
عدن را مالک شوی و فواید صدقه بسیار است در دنیا موجب برکت مال
و در عقبی زیادتی اجر و ثواب است کما لا یخفی حکایت
نقل است که در زمان بنی اسرائیل مردی بود زارع که روز و شب دست
اندیشه اش در گردن عوامل روزگار مانده در نظم و نسق تخم و تخم بذر
صفه هزار گونه خاک کلفت بر فرق دل افشانده سینهٔ خاطرش در
در چار موجه بی اصلی مضطرب گشته پیوسته رشتهٔ حیات
او در کشاکش زرع بیمانگی چند بر جا گسسته حاصل عمر را صرف زراعت
کرده قدری از آن محصول بوجه معیشت گذرانیدی و بعضی دیگر فرا
فراهم آورده جمع نمود آن تیره بخت بیحاصل دیدهٔ حرص و طمع در آن

دو حصه و زکوة و تصدق برداختی و همت عطیه کوتاه داشتی روزی سایلی برای او در آمده گفت
برای الله از حاصل خود چیزی بده که بمستحق انفاق کنی و قوت عیال و اهل مرا از حاصل
سامان نمائی که روزی دهنده بمنت فی [illegible] ارا با غنیا حواله نموده درویشان از خوان حاصل
نفع برند و ایشان سبب حطام دنیا و اجر آخرت بهبند الصدقة [illegible] مصداق آیهٔ کریمه
من جاء بالحسنة فله عشر امثالها تزاید در حاصل و زراعت ظاهر و هویدا
گردد و در آخرت نیز مرتبتی حاصل شود آن انکار زد و منع آن سایل نموده گفت از صدقه
چیزی بر من نیست که ترا انفاق کنم آن درویش دل ریش و با هشت و خاری از برای
خود بر گرده و با تفاق عطیه او را محروم و مایوس گردانید آن درویش بخانه
آمد عیال و اطفال بفقر و فاقه و گرسنگی آن شب را بروز آورده و بعبادت و شکر حق
گذرانیدند صبح صادق که علم خورشید برافراشت و سپاه زنگ شب شکست یافت
آن مکار غدار بانبار خود آمده که حاصل خود را ببیند ظروف مملو از حاصل خالی دید
دود دیشا از کانون دماغش برزد و نیران فوت حاصل در خرمن بنیانش شد و از
حالت متحیر گشته باه و ناله دست بر سر زنان فغان کنان رو بمنزل حضرت عیسی ع
گذاشت حقیقت احوال السمیع الحضرت رسانید که آتش حادثه در خرمن افتاد باد
مرصر غضب خرمن روزگارم خشک شد و برگ کاهی بمن نگذاشت بفریادم رس

و غور رسی کن یا نبی الله که بفقر افتاده ام و عیال من از فاقه و گریبان خاطرشان از بی‌غنوی
چاک چاک آمده گرد و از گرسنگی بهلاکت خواهند رسید حضرت عیسی ع فرمودند که چه کرده
که در واحد چهار
و چه عمل ناشایسته از تو صادر گشته که آتش غضب کاملت انداخت بعقوبت فقر و مهلکهٔ فاقه
گرفتار ساخته گفت آن انکار نکار گفت تقصیر نکردم و بمعصیت مرتکب نشدم مگر آنکه سائلی از من طلب کرد
منع و رد سایل کردم و در آن درویش خراشیدم او را محروم از سرای خود نمودم
حضرت فرمودند که [illegible] در باب و بعد از آن [illegible] عطیه در باب و توبه و انابت
بدرگاه ذو الجلال از روی صدق و یقین کن و شرط و عهد با پروردگار خود کن
که بمضمون کریمه اما السائل فلا تنهر عمل کنی و از زجر و منع سائل بپرهیز [illegible] زجر بد
اعمال کشیده گفت یا نبی الله یا فلان آن درویش میسر نیست عطا کردن با او ممکن نه
زیرا که از حاصل دنیا آنچه داشتم گرد باد فنا او را افانی ساخت مرا الفقر و فاقه انداخت
آنجا حضرت فرمودند چون بخانه رفتی شب که وقت استراحت با خدای عالم عهد کن که از روی
یقین و اخلاص که هرگاه نسیم لطف و کرامت الهی بر مزرع طالعت ورود گشته مزرعت
سرسبز و شاداب گرداند و بمنطوقهٔ کریمهٔ سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة
زراعت حاصل آید نصیب فقرا و مساکین بایثار [illegible] و مستحقین گوه را محروم
و مایوس [illegible] نسازی و از خزان و نعمت الهی [illegible] الوارش کنی آن زارع الصبح

بازها

از جادهٔ انحراف پایان گرای بمنهج استقامت اوج گردید هم
از طریقهٔ ضلالت باز ها را مهد ادب برگردید از دست طاعت بر دیده کند و ناصیهٔ قبول
بسجده در آورده با خود عهد نموده با اعتقاد درست و یقین صحیح که هر وقت لطف الهی
شامل حال او شود عنایتی از حضرت تعالی و تقدس باو روی نماید فقرا و مساکین را
نصیبی از غنیمت [illegible] رساند و محروم از سرای خود [illegible] آن زارع شبی [illegible] عاقبت
غنود صبح سعادت از افق آرزوی النظر [illegible] انبار افتاده دید که در و بام انبار از حبوب مملو گشته
~~[illegible]~~ و چون انبار را در گشودند که ظروف و فضای انبار خالی مملو از حاصل
و اضعاف مضاعف از گندم و جو و سایر اجناس جمع گردیده شکرانه این نعمت و آن
فرح بعد از شدت بسجده در آمده بنظر بصیرت تامل نموده یافت که این نشده مگر از عهد
و شرط با جناب عزت عزم خود را جزم نمود که شروع بتصدق نماید فقرا و مساکین جمع
آورده آنچه در انبار داشت بقدر قوت خود گذارده تمام را التصدق کرد از روی فرح و سرور
بمنزل خود شتافت در آن شب تا صبح بعبادت معبود خود پرداخت چون صبح
صادق بر دمید و پروانه سعادت رسید که سحاب مکرمت رب العزت بر مزرعهٔ عملت
متقاطر گشته سیراب و بآن سبزه اصناف میوه های تازه انواع حبوب بی اندازه در
انبار جمع آمده بمصرف خود صرف نمود و شکر نعمت معبود خود پرداز از آن انگار سعادت
در بستان انبار را گشوده مملو از اصناف میوه های گوناگون دید فقرا و مساکین را

یا

جمع آورده آنچه انبار بود بان قسمت نمود حق واجبی و سنتی را ادا فرمود و شب را با حسرت حاصل
غنود و روز دیگر که صبح سعادت از افق طالعش طلوع نمود بانبار آمده ملاحظه نمود که از
گنج لا یفنی خزانه چندین درهم و دینار جمع گشته که محاسب سماوات و ارض در طول
دفاتر ایام در عرض سنین و شهور بمفرده از حساب او شوالشتند برداشت و
محررات ملاء اعلا از هر گوشه فهرست جمع او را بمیزان نظر نتوانستند ساخت و این
شکسته آن ولایت و ابن السبیل هر کرا از فقرا که دید از نصیبی از درهم و دینار داد
رسانید تا تمامی او را ابوطیه و تصدق داد روز دیگر که خورشید لطف الهی
از روزن افق طالع گشته پرتو نور افشان عالم اقبال او را منور گردانید در گنجینه
انبار را گشوده دید که بحر زخار کرم الهی موج زن گردیده اصداف لؤلؤ و جواهر
بکنار آمده انبار را مملو گشته دید از این لطف بی غایت و مواهب بی نهایت فرح
و سرور او را حاصل گردید زبان بگذارش حمد و سپاس حق گشود و از غایت
خرمی و نشاط سجاده ارض را الحال بزان سجده های شکر نمود و جهت سجود
و شکر گذاری بر خاک نمود باین ترانه میسرود — از دست و زبان که بر آید
کز عهده شکرش بدر آید — زارع قانع چون انبار خود را مملو از در و جواهر دید از
خوف سلطان دست تصرف در آن نا کرده بخدمت حضرت عیسی ع آمده قصه خود

بیان

بیان کرد وحی از جناب کریم علی الاطلاق رسید که زارع را بگو که یک جزو از آن جواهر حق تست
و به جزو دیگر حق فقراست از نصیب خود هر چه خواهی بکن و نصیب فقرا را بایشان رسان
زارع عاقبت محمود بمنزل آمده بگنجور انبار در داخل شده دید که رقعه نوشته که مضمون
نیض مشحون شر او را با تمام نمودی آن بود که ای بنده من بهم ما قال
اگر یکبار گوئی بنده من ز عرش بگذرد خندیدن من تو تحفه نزد منی و من معدن جود
و کرمم پس از خدای دیگر آنچه تو عطا نمودم و باز از آن شکر نعمت بجا آری اگر تو عطیه گنج
بفقرا رسانیدن و رفع احتیاج ایشان نمائی و در دست نمائی من هم تو عطیه میکنم و ترا در مانده
نمیگذارم و بفقر و فاقه ات مبتلا نمیسازم و اگر تو لؤلؤ و مروارید دنیا عطیه خواهی کردن
لؤلؤ و جواهر عقبی بتو انفاق میکنم ای عزیز تو هم باب گنجور کرم را مفتوح ساز از عطیه و بخشش
خود را الحکم معاف مسازی تا آنکه حالت در تزاید آید و باجر و ثواب افزاید و در ازای
احسان خواهی یافت بمقتضای هل جزاء الاحسان الا الاحسان بان ناظر است و فقرا و مساکین و ایتام
بعطیه مسرور گردان آن منع و زجر ایشان منما تا پیروی قول پروردگار خود کرده باشی و بهشت
جاودان را باستحقاق یافته باشی — روی عن ابی عبد الله فی حدیث
مرفوع الی النبی صلی الله علیه و آله فقال یا رسول الله ان الله
ارسلنی بهدیة لم یعطها احدا قبلک قال رسول الله فضلک و ما هی

ما قال الصبر واحسن منه قلت وما هو قال القناعة واحسن منها قلت وما
هو قال الرضا واحسن منها قلت وما هو قال الزهد واحسن منه قلت
وما هو قال الاخلاص واحسن منه قلت وما هو قال اليقين واحسن منه
قلت وما هو قال انّ مدرج ذالك كلّه التوكل على الله قلت يا جبرئيل
وما تفسير التوكل على الله قال العلم بانّ المخلوق لا يضرّ ولا ينفع ولا يعطى
ولا يمنع واستعمال الياس من المخلوق فاذا كان العبد كذالك لم يعمل
لاحد سوى الله فهذا هو التوكل قال قلت يا جبرئيل فما تفسير الصبر
قال يصبر فى الضرّاء كما يصبر فى السرّاء وفى الفاقة كما يصبر فى الثراء
وفى الفناء كما يصبر فى العافية ولا يشكو خالقه عند المخلوق بما يصيبه
من البلاء يقنع بالقليل ويشكر خالقه فيه بالتى قلت فما الرضاء قال الراضى
الذى لا يسخط على سيده ما اصاب من الدنيا او لم يصب ولا يرضى نفسه من اليسير
من العمل قلت يا جبرئيل فما تفسير الزهد يحبّ من يحبّ خالقه ويبغض من يبغض خالقه
ويخرج من حلال الدنيا ولا يلتفت الى حرامها فانّ فى حلالها حسابا
وفى حرامها عقابا ويرحم جميع المسلمين كما يرحم نفسه ويخرج من الكلام
فيما لا يعنيه كما يخرج من الحرام ويخرج من كثرة الاكل كما يخرج من الميتة

التى

التى قد استنتنها ويخرج من حطام الدنيا وزينتها كما يجتنب النار
ان يغشيها وان يقصر امله وكان بين عينيه اجله قلت يا جبرئيل
فما تفسير الاخلاص قال المخلص الذى لا يسأل الناس شيئا حتى يجد وا
اذا وجد رضى واذا بقى عنده شئ اعطاه الله فان لم يسأل المخلوق فقد
اقرّ لله بالعبودية فاذا وجد فرضى فهو عن الله راض والله تبارك وتعالى
عنه راض فاذا اعطاه الله فهو جدير به قلت فما تفسير اليقين قال
الموقن يعمل لله كانه يراه وان يعلم يقينا ان ما اصابه لم يكن ليخطئه
وان ما اخطاه لم يكن ليصيبه وهذا كلها اغصان مدرج الزهد
گلبن حمرای گلشن مصطفوی و عندلیب فرخ نوای گلشن مرتضوی عبد الله ع مروی است که آن
حضرت فرمودند که حضرت رسول الله ص خبر دادند که جبرئیل امین سید المعلمین از جناب
مقدس نزول کرده گفت یا رسول الله حق عز و علا مرا فرستاده بهدیه که اعطا نکرده هیچ غیر
که پیش از تو بوده اند آنحضرت فرمودند که چیست آن هدیه که پروردگار من مخصوص
کرده جبرئیل گفت که آن عطیه صبر است و بهتر از آن حضرت سوال نمودند که بهتر از قناعت
فرمودند که چه چیز بهتر از صبر است جبرئیل گفت [illegible] بهتر از آن حضرت
گفت رضا و بهتر از آن حضرت فرمودند که بهتر از رضا چیست گفت زهد
و بهتر از آن فرمودند که بهتر از آن چیست گفت اخلاص و بهتر از آن

آنحضرت پرسیدند که بهتر از اخلاق مؤمن چیست گفت یقین و بهتر از آن حضرت فرمودند
که بهتر از یقین چیست گفت مرحبه کمال این صفات توکل است بر حق جل وعلا حضرت
رسول صلعم فرمودند که گفتم جبرئیل را که چیست معنی و تفسیر توکل گفت علم یقین بانکه مخلوق قادر
بر نفع و ضرر و عطا و بخشش و منع عطا نیستند و از این صفات رانده ارند
بلکه بالعرض در ایشان موجود است و بکر مایوس و ناامید بودن از مخلوق که ایشان
متصل در افعال خود نیستند پس هرگاه عبد را این علم حاصل گردد کاری هیچ عملی از برای
احدی نمیکند سوای از برای رضای حق و نمیگرداند روی دل را از و خوف و خشیت
او را امید باشد بکر از پروردگار خود طمع و توقع نمیکند از احدی سوای رب کریم حق
بنت این علم معنی توکل حضرت پیغمبر فرمودند که سوال کردم از جبرئیل که چیست تفسیر صبر
گفت صبر میکرده باشد در شداید الم و مشقت مصایب چنانکه صبر میکنند در فرح
و سرور یعنی در وقت مصائب و محنت حال صابر مساوی باشد با وقت
سرور و فرح بحیثیتیکه کسی مطلع بر مصیبت و ضرر او نشود دیگر صبر در فقر
در دولت و لیسی میکرده باشد همچنان که صبر میکند در وقت دولت و غنی
یعنی حالت فقر و غنا مساوی باشد در تنگدستی اضطراب و تشویش نباید باید
که مطمئن باشد چنانکه در وقت غنا در رفاه حال اطمینان و سکون نفس او را حاصل است

دیگر صبر

دیگر صبر در غنا و رنج و بیماریها میکرده باشد همچنانکه صبر در وقت عافیت و تندرستی میکرده باشد یعنی
از رسیدن رنج و الم زبان شکوه خالق نزد مخلوق کوتاه دارد زیرا که مخلوقات بر دفع الم و رنج قادر نیستند
پس شکوه بیفایده خواهد بود بلکه ضرر دنیا و آخرت او خواهد کرد پس باید که حالت رنج و الم و حالت عافیت
و محنت مساوی باشد و قضا عمل کرده باشد تقلیلی از روزی که باو میرسد شکر میکرده باشد در مقابل
بر دو دست احوال که او را روی نماید باز حضرت فرمودند گفتم که چیست تفسیر رضا جبرئیل گفت
راضی کسی است که غضب نکند و اعراض کننده نباشد بمولای خود اگر مصیبتی باو رسد شکر نعمت
مصیبت بجا آورد و علم آه و ناله بکجولان نیاورد و راضی است نزد نفس خود در تقلیل از عملی باید
که اعمال بسیار
از جهات متعدده از او صادر شود و شاید که یکی از اعمال بخلعت قبول مشرف گردد حضرت
فرمودند که من از جبرئیل پرسیدم که چیست تفسیر و بیان زهد گفت زاهد آن است که دوست دارد
کسی را که دوست دارد خالق او و دشمن دارد کسی را که دشمن باشد خالق را و گریزان از حلال
و مباحات دنیا همچنانکه میشود از حرام دنیا و مرتکب او نشود زیرا که در حلال دنیا حساب باید داد
و در حرام او عقاب باید کشید و رحم میکرده باشد جمیع مسلمانان هم چنانکه رحم بر نفس خود
میکند و آنچه بر خود پسندد و بر غیر خود پسندد و گریزان میبوده باشد از کلام و حرف بی خیر که مقصود
نباشد کنایه تحت و مذمت مؤمنان است و هم چنانکه از حرام میگریزند کمال مبالغه است در حرمت
بمقام
کلام لغو و بیخیف زیرا که در مقابل حرام مساوی او دیگر شده و اجتناب میکند از اکل مشتبه بود در

نیز مبالغه از خصیصات اکثرت طعام واقع شده و گریزان مسوده باشد از طعام دنیا و زینت او
همچنانکه گریزان است از آتش که بسوزد و احاطه نماید آرزو و عمل خود را در میان چشمان خود ببیند
این کنایه از آنست که اجل را منظور نظر باید ساخت که هر گاه چشم باز کند و بهر طرف نگرد اجل خود را
ببیند حضرت فرمودند که گفتم جبرئیل را چیست تفسیر اخلاص گفت کسی است که سؤال و طلب نماید
از مردم چیزی را تا آنکه هر چه خواهد رسد از جانب پروردگار خود هر گاه چیزی یافته باشد از جانب
حق راضی میشود و با وقناعت میکند و هر گاه چیزی از آن باقی ماند عطیه میکند فی سبیل الله و اگر دیگر
طلب از مخلوق نکند پس بتحقیق که او اقرار بعبودیت پروردگاری حق کرده باشد اگر چیزی
باو نرسد و او را از جناب مقدسش در اند و راضی شود باو حق عز شانه باو راضی خواهد شد
پس عطا خواهد کرد باو چه را بر آنچه عطا کرده بشهادت کریمه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها
حضرت فرمودند که گفتم چیست تفسیر یقین گفت مؤمن عمل میکند از برای رضای حق همچنانکه گویا
میبیند پروردگار خود را اگر چه حق تعالی شانه نتوان دید و رؤیت او محال است اما حق جل و علا مخلوقات را می بیند
و اطلاع با عمال و حرکات و سکنات انسان دارد حتی آنکه متکلمین میگویند که واجب الوجود علم دارد
بآنکه موری در حین بار بر بالای سنگ سیاه چند قدم حرکت میکند پس باید که در حضور رب العزة
نصب العین او باشد تا معنی یقین متحقق گردد دیگر آنکه علم یقینی داشته باشد از بدگان
احدیت باو میرسد از و سمت نقص و خطا معراست و از شائبه شک و شبهه مبرا و آنکه در آن

شک

۲۸

شک و شبهه بجنبه جناب او رفع به بندهٔ خود میرساند این اشاره است بآنکه اگر اخلال از رزق خود
بعمل نموده و حرام رزق نمیشود و کل این اوصاف مذکوره مدرجه او زهد است و زهد لازم توکل است
جامع این صفات حمیده و اخلاق پسندیده است ای عزیز سعی نما و جهد کن که توکل را بدست
آوری هر گاه ملکه توکل از جهة تو حاصل شود و جمیع مهمات دنیویه و اخرویه ترا حق تعالی
کفیل و ضامن خواهد بود چنانچه از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که توکل بجناب
سرمد حق ای است مدار آن جام کل کنندگان چنانچه در کتاب عزیز وارد شده
فتوکلوا ان کنتم مؤمنین یعنی توکل کنید و کار خود را بخدای گذارید اگر باشید شما از
اهل ایمان پس اگر توکل کنید بخدای خود مهم شما کفایت میشود خواه در دنیا و خواه
در عقبی و روزی شما میرسد از جائی که گمان ندارید و بنحویکه مطلع بآن نیستید حضرت
رسول مدنی صلعم فرموده که اگر کسی حق توکل را بجای آورد روزی او باو میرسد
چنانچه مرغان آشیانهای خود بیرون می آیند باشکمهای گرسنه و شب باز میگردند
باشکمهای پر و سیر و توکل را چون حضرت خلیل باید کرد که چون او را در آتش انداختند
توکل بذات احدیت نموده متمسک بعروة الوثقی حضرت عزت گردید بغیر او متوسل
نشد حرامان دار دلش آتش گلستان گشت چون حق توکل بجا آورد نسیم خطاب عنایت
یا نار کونی برداً و سلاماً باو وزید آن آتش بر خلیل گلستان شده الکل و سبزه در

مبدل گشت و بعبادت بیرون حجره رسید و بطفل مخصوص از غیب آید و سیاهان
از متقیان در بیابان و صحرا عبور و مرور مینمودند و بشیران و درندگان بر میخوردند
از ایشان بعبادت میگردیدند که علم یقینی ایشان حاصل است بآنکه مخلوق قدرت بر ضرر
ندارد و اعتقاد ایشان در شیر و لعیت همین است نقل است از ابو حازم عبد الغفار بن
من با ابراهیم ادهم پیشتر اقدام بکوفه نمودیم و از این سفرم
حسن که گفت از سفر مدینه در زمان منصور بود و پس از ابو عبد الله جعفر بن محمد
علوی علیه السلام اراده رجوع بمدینه داشت از کوفه بیرون آمدند جمله سفیان ثوری و ابراهیم
ادهم بودند از آن جماعت سبقت بر حضرت امام جعفر علیه السلام مینمودند پیشتر از آن میرفتند که در راه
بشیری برخوردند که از دهای دهان او لوتش گریزان گشتی و نهنگ دریا از مهیبش
راه بحر گم کردی در جاده طریق خوابیده و سر راه مسافران گرفته چون شیری چنین بنظر
آوردند ابراهیم ادهم با رفیقان گفت که توقف کنید تا حضرت علیه السلام برسد ببینیم که چون
خواهد گفت زمانی توقف نمودند که آن آزاده سرور ریاض مردانگی و نخل برومند گلشن
فرزانگی رسید بجهه قوت ایمان شیر مردی نمود آن شیر خوابیده را از روباه صفت گوش
مال داده از راه گردانید تا جماعت گذشتند و آن حضرت با ایشان رسید گفت آگاه باشید
که هرگاه شما اطاعت حق تعالی کنید آنچه حق اطاعت است و توکل است هر آینه میتوانید
حمل کنید اثقال و احمال خود را بر شیر و درندگان دشت و صحرا و ایشان مطیع و منقاد

دیدند

ودلیل و خوار شما میکردند پس الغرض جهد کن توکل را ملکه خود نما و صف لازمه توکل را بدست
آورده بشمشیر همت بیشه نفس تو تساوی باشد و تیر ان عالم و متحیران و منکران
چون خران در زیر بار توانی کشید چون نفس و طمعه‌ای که توکل را الفت رود و تار نمود
نمود از آسیب شیر و جنگ و درنده چه ... و نعمت جهانی رسید اما حق توکل را بجا آوردن در
غایت اشکال است مگر بریاضت و کشف که کسی را حاصل نشود نقل است که شیخ عامر
یکی از مرتاضین عصر خود بود و در ریاضت و عبادت ممتاز از بنی نوع خود گردید روزی
بنماز مشغول بود که ماری سیاه بصولتی تمام در غایت کراهت منظر و قباحت هیئت
بمسجد در آمده مردمان از خوف و هراس او گریزان گشتند آن مار بسجاده
شیخ عامر رسیده در زیر پیراهن شیخ در آمده سر از گریبان شیخ بیرون کرد شیخ از
آن واقعه و از آن حالت متغیر نگشته بنماز خود مشغول بود تا آن مار از مسجد بیرون رفت بعد از
فراغ از نماز مریدان شیخ را گفتند شما را عجب پر قوت و عزم نفس است با شجاعت که از این
مار اندیشه نکردید و متأثر نگشته بعبادت مشغول بودید شیخ فرمودند که هر که توکل بخدا کند
و خوف از خود داشته باشد همه چیز از او خوف دارند چون من توکل بخدا کردم و خوف از خدا
داشتم شرم آمد مرا که خوف از غیر کنم و توسل بغیر از او جویم گر توکل کنی بحق یقین
پاس دارندت آسمان زمین پس در بازار توکل متاع دین را بهر حطام دنیا فروش

و از گرداب تعلقات این سرای راحت صبر را بساحل رسان در طریق بندگی ثابت قدم داغ عبودیت
بر جبهه خود نقش نما و از زاویه قناعت قدم بیرون مگذار و حق توکل بجا آر که روزی ترا معبود
تو بتو خواهد داد و در درجه متوکلون برادر جنت خواهی یافت مصداق این حدیث
نقل است که حضرت داود بمغاره افتاد در غایت وسعت و سطح بلند مثل چرخ آسمان
در کمال رفعت حضرت داود در آن مغاره شد چهل کس را دید از عباد بنی اسرائیل
که بساط عبودیت گسترانیده کمر وحدت بسته و جبهه عبودیت بمسجد نیاز گذاشته اند
و بذکر حق مشغول اند نزدیک ایشان رفته رسم آداب و تحیه بجا آورده ایشان نیز آداب
و تحیت خود بجا آورند نزد ایشان توقف نموده نماز مغرب با ایشان کرده بنوافل اقدام
نمودند بعد از فراغ از عبادت قرص جوی و قدح آبی حاضر گردید پیش هر یکی قرص جو
بقدرت الهی آب افطار نمودند چیزی از آن قرص باقی ماند و از قدح آب چیزی
که ده کس دیگر از ایشان حاضر آمده بر خوان ماحضر نشستند آن قرص پدید گشت و قدح
آب ممتلو گردید ایشان از آن قدح آب نوشیدند و قرص جوی را تناول فرمودند
خوان نعمت ایشان از قرص جو و قدح آب خالی ماند ده کس دیگر بنوره احسان الهی
حاضر گشتند همان قرص جو و قدح آب حاضر گردیده تا چهل عابد که متوکل بودند همه
قرص جو و قدح آب افطار نمودند و بشکرانه نعمت الهی جبهه بر زمین سودند حضرت

داود

داود سؤال نمود که چند مدت است که شما در این مغاره بسر میبرید و روزی مهیای حق بکجا میرسد گفتند
چهل سال است که ما را این روزی حلال است که افطار شام با و میکنیم و صبح بهمان قرار است حضرت
نیز از آن قرص جو افطار فرمودند و شکر حق را ادا نمودند شب با ایشان بعبادت بصبح رسانیدند نماز
صبح را ادا نمود و بعد از شکرگذاری ایشان را وداع نموده روانه گردید بقوم خود رسید ای برادر عزیز
بسمع ایمان رسانید این حکایت اشاره است بفایده قناعت و توکل پس توکل کردن بجناب
الهی ثمره اش آن است که روزی مهیا از جانب حق حاضر شده با آن قناعت کنند که متوکلون را فضل
روزی از جانب حق بی تکلف خواهد بود چنانچه در کلام عزیز آمده وَمَن يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ
روی ثقة الاسلام فی الکافی عن علی بن ابراهیم عن محمد بن عیسی
عن یحیی بن عقبة الازدی عن ابی عبدالله ع قال مثل الحریص علی الدنیا کمثل
دود القز کلما ازدادت من القز علی نفسها لفا کان ابعد لها من الخروج
حتی تموت غما باسناد مذکور از کلید سر رسالت مصطفوی و تازه ریحان گلشن مرتضوی امام
معصوم ابی عبدالله ع نقل شده که حضرت مثل حریص دنیا و مشابه او کرم ابریشم است
که هرچند زیاده بر خود لعاب بپیچد در تار از بیرون رفتن و خلاص گشتن از تنگنای لعاب خود دورتر میگردد
تا آنکه از غم و غصه حمل بار گران اگرچه بر خود تنیده بهلاکت میرسد و در میان لعاب خود میمیرد پس
حال حریص دنیا چنین است که بجد و جهد تمام کسب مال و اسباب نماید او را احاطه مینماید از حلال

جرام و هم آورده بر خود علاقه دنیا می بندد و در میان او میماند غم مال و اسباب او را احاطه
نموده بحیثیتیکه راه بیرون شدن و خلاص گشتن ندارد ناگاه اجل رسیده کمر بیان بکبر شده مستوفی
بکر معصیت گشته بهزار وبال و حسرت جان الصدهزار رحمت و فرقت تسلیم میکند ای عزیز جمع کردن مال حرامی
گوهرهای آبرو حرص را که بر خاک مذلت میریزد و چه جرعهای زهر هلاهل که از دست روزگار
بنوشد و میل بوصال شاهد ماه وضعی از ساحت الهی بر آورد میسازد و ترقی مراتب
تکمیلش از اوج درجات سعادت بحضیض درکات شقاوت میاندازد و از
اشتعال نایره حرص و جمع مشتعل میگردد و سینه خاطر از خار [illegible]
ریش مینماید لهذا بعضی از اصحاب عصمت علیهم السلام دنیای فانی را آب شور تشبیه داده اند که هر چند
بیشتر نوشند حرارت تشنگی حرص زیاده گردد پس ای عزیز شعله حرص از گلشن ضمیر برکن و رگ
حرص کن که او از صفات ذمیمه است که موروث بخل است و در حدیث آمده که بخیل داخل جنت
نمیشود اگر چه مؤمن باشد و باعث صفات غیر مرضیه مهلکه است چنانچه حضرت سید الثقلین
میفرماید که حریص دنیا گرفتار به هشت آفت است که هر کدام از اینها مستلزم صعوبات
یکی آنکه جمع مال از حلال نمیشود چنانچه حدیث لا تجمع المال من الحلال آورده است
یعنی جمع مال از حلال ممکن نیست پس جمع او از حرام خواهد بود یا از شبهه به هر تقدیر مستلزم
عقوبت است زیرا که او را بمهلکه خواهد انداخت که ضرر با آخرت او خواهد داشت دیگر هم

و غم است چرا که حریص همیشه از برای دنیا و تحصیل او در سعی و کد است و خواهشی دارد که دنیا
موافق و مطلبش تحصیل کرده و دنیا بیوفا است هرگز برای کسی نمیگردد و همه و غم او را احاطه میکند
بمرتبه میرسد که نماز واجبی او فوت شود بسبب کثرت غم از خزانه خیال محو شود و سلسله نوافل و ایام
لیالی از سبحه شمار درهم و دینار در الفته و رشته شمار را بهیچ وجه نشمارد و از و لوث فکر کار دنیوی
رسد که جمله طاعت او جز بار زنگ از دی جمال نکشند و خرمن طاعتش به نیم جو نخرند پس
موجب ضرر آن نشأه خواهد بود و دیگر بغفلت و زحمت کشیدن و عمر عزیز صرف دنیا نمودن
غیر ندامت و پشیمانی حاصلی ندارد و از کرده خود پشیمان بود در عقبی کاشف از ضرر آن آفات
دیگر همیشه خائف بودن از تلف بودن مال چون ضبط نماید که نقصی با و راه نیابد و کجی معامله
صرف نماید که سرمایه بدست آید این نیز مستلزم ضرر است زیرا که خاطرش دائماً مشوش
از جهة دنیا است و عبادتش مغشوش بدنیا خواهد بود دیگر حزن است که حریص دنیا دائماً
با کدورت و حزن است و محزون بودن از برای دنیا مؤمن را آن موجب خسران عاقبت
دیگر حریص همیشه از حساب مال با تعداد ماه و سال فارغ نیست و مشغول بودن در دنیا بحیثیتیکه
فرصت حساب آخرت نشود از خاطر محو و از هستی ساحتش نشأه آخرت و برای نتیجه آن نیست مگر عذاب
و آفت دیگر آنکه حرص حریص را بعذاب الهی و بغضب سبحانی میرساند زیرا که صاحب حرص
دین و ورع را از حرام و حلال بالطبیعه پوشیده همت بر جمع مال میگمارد و خود را از حرمات

ومنهیات حفظ نمیتوانند نمود بمهلکهٔ حرام گرفتار میگردد و این سبب عقاب و عذاب است
و در حدیث دیگر وارد شده شخصی که بیخبر علاقهٔ دنیا گرفتار گردد به سه خصلت مبتلا
میگردد اول همتی که فانی و بر طرف نشود دوم آرزویی که با در الگ او نرسد سیم
امیدی که ثمرهٔ امیدی از او حاصل آید ای فرزند جمع مال وبال است و سعی بعد از
روزی کمال [illegible] کر زمین را باسمان جون زنی نخواهند داد زیاده از روزی در حدیث
قدسی آمده که ای فرزند آدم اگر مالک شوید شما کل دنیا را از برای شما حاصل
ندارد بجز از رزق شما پس هرگاه من که پروردگار شما باشم و رزق را بشما
رسانم و دیگر دائم حساب او را بر غیر پس احسان کرده باشم در حق شما تامل کن که هرگاه
حضرت حق جل جلاله ضامن رزق تو باشد و رزق را بتو رساند در ج خاطر را اگر حزن
حرص مال و جمع نمودن و صدف [illegible] در محل حذف مال و بخل کردن از ارتکاب
خفت عقل است و در ناشی [illegible] طبع زیرا که عمر عزیز را در هوس چیزی صرف نموده
و از قوت بهره ندارد و جمع و ضبط از برای غیر کرده معلوم نیست که بعد از فنای
تو بچه مصرف صرف خواهد شد جمع مال مانند گیاهیست که بجهد و کد [illegible]
و برحمت و کلفت آبیاری نمایی و از طراوت و [illegible] آبی او شادمان گردی بعد
از آن باقی [illegible] زرد گشته و در معرض فنا در آید [illegible]

اثری

اثری از او باقی نماند ای جاهل کودک خصال فکر کن که آمدن تو باین سرای بجهه چیست و منزل
عاقبت کجا است اگر تامل کنی میبینی که روزی مقدر کرده اند و از تو عبادت طلب نموده اند
چنانچه آیهٔ کریمه وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و آن بادشاه است
پس سعی در بندگی کن که حضرت کریم متعال تخم وجود در ابر کل انسان فرستاده که حاصل
او صرف عبادت بندگی شود شجرهٔ حیات را در [illegible] ابدان ایشان نشانیده که ثمرهٔ
او خرج اطاعت و پیروی شود تا آنکه از این تیره خاکدان بعالم نور رفته باشد بجهت
جاودانی [illegible] بد حال آنکه از آن تیره و حریص تر از عبادت که مقصود کلی است محروم
میباشد و باید که [illegible] عمر با آخر رسید و بجز از ندامت و پشیمانی حاصلی نماند

از خواب غفلت بیدار شو که زمان فرصت گذشت وقت تدارک نماند

دلا یکدم از خواب بیدار شو ز مستی که هشیار شو بعبرت نظر کن سوی رفتگان که فردا
شوی عبرت دیگران پس آدمی را چه افتاده است که در گذرگاهی چنین عقبات
پای سعی فشارد و بجهة هر روزه حیات مستعجل چندین محنت و اندوه بردل گذارد
و حکما گفته اند عجب از حال آنهاست که در پی جمع مال و حراص اند مگر خبری یافته اند یا شنیده اند که
ایشان در دار دنیا باقی خواهند بود پس هرگاه آنچه بجهت [illegible] رسیده باشد یا بقوت و روزی
مقدر خود گذرانند و در پی حرص نروند تا اینکه علم بکوتاهی عمر و زوال حیات پیدا نموده

زدن تا بجهنم برسد پس رفع این خصلت خسیسه را باید کرد که شجره حرص ذلت و خواری
در دنیا بار میاورد و در آخرت میوه عذاب و پشیمانی میدهد پس هر که بنای وی شود که این
مکاره است که بسی پرده ناموس دریده و فریفته است که بسیار حکیمها در خاک و خون کشیده
هر کسی او نهایت که خبر دشمنی بشری ندارد و طول امل سحابیست که غیر باران غم نمی بارد
چاشنی شهد و شکرش باعث تلخیهای عقبات با لذت طعمش آتش قساوت و تیرگی دل است
از حضرت عیسی علیه السلام نقل است که با جمعی وعظ میفرمودند که کلام حق میگویم بشنوید
واصغا نمائید که هر گاه مریض نظر کند طعام هر چند لذیذ باشد لذت از او نمی یابد بسبب
وجع والمی که دارد حریص دنیا لذت عبادت نمی یابد زیرا که بمرض ذلت حسد و کوری
دنیا مبتلا گردیده از نعمت و بندگی خدا باز مانده و از فایده عقبی بی نصیب گشته
دنیا در دل او بنقطه سودای قساوت بیرون رفته از حلاوت عبادت که محل قلب او است
بی بهره گردیده پس هر گاه آئینه دل که زنگ قساوت گیرد بیقین بدان که صورت حلاوت
و چاشنی عبادت در آن مرتسم نگردد پس علاج حرص خود نمائید و دلهای خود را
از قساوت و غفلت بیرون آورید و بهشت بجزای عمل مالک شوید اگر تابع هوای نفس
شوید و اطاعت شیطان [illegible] باید کرد [illegible] عمر بسر آمده از این دار بجهنم
و دراغ خواهید شد   یکدم صفای عالم غدار شیشه است   آئینه ایست بزنگار [illegible]

ارعای

در عالم که دیده دل اگشوده اند   یک چشم خواب راحت ندیده از شبهت   ایعزیز دوستی
دنیا و خواهش آخرت با هم در یکدل قرار نگیرند و این هر دو اندیشه مثل دو [illegible]
خاطر را برهم زنند و این هر دو یگانه با هم آشنا نشوند و صورت این هر دو نقیض مخالف است ازانکه
خیال برخیزد و از نور دیده عالم زبده خلاصه بنی آدم صلعم مرویست که دنیا و آخرت مثل دو زن اند
در حباله یکشوهر   و رضای هر یک موجب رنجش دیگریست اگر آخرت را اختیار کردی
بنعیم ابدی رسی و اگر دنیا را ترجیح دهی عذاب عقبی را مهیا کردی   دین و دنیا
نقیض یکدیگرند   هر کجا دین بود درهم نخرند   پس چاره آنست که در زاویه عشق
از نظر خلق پنهان کردی و بعبادت مشغول باشی تا نعمت باقی را دریابی ای غافل مدهوش
سنه فکرت بدامان تفکر درآر و ملاحظه نما که حرص مال چه آفتها که در پاید [illegible] و حب جاه و منصب
جمع آید که این شقاوت از مورث بسی مفاسد عظیمه است و از ارتکاب و با بنت چندین
غصه و ملال دنیویه و خسارتهای اخرویه چنانچه از آفتاب فلک سروری و والی ولایت
پیغمبری علیه السلام نقل است که هرگز گرگ بدیدن گوسفندان که از شبانان و مرابطه گوسفندان
سر داده باشند آن مقدار فساد نمیکنند که دوستی مال یا حب جاه در دیدن مسلمانان
میکنند و از حضرت صادق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که کسی طلب یا بیت دنیا را
گرد هلاک ساحت خود در اشتباه نمود و از فائده عقبی بی بهره گردید چنانکه نقل است که حضرت

موسی علیه السلام بر شخصی گذشت که گریه و زاری مینمود و اشک عقیق رنگ از معدن
دیده بدامان میریخت و تیر شعله آه سوزنده اش دل خلایق را مجروح میساخت آن حضرت
بعد از مراجعت آن شخص را بهمان منوال دید گفت خداوندا بنده تو گریان و نالان
و لرزان است از عذاب از آن بفریاد است رحمی بر وی رسان و شفا ده او را از شفاخانه فاذا مرضت
فهو یشفین کرامت فرما از جناب حق ندای الهامی رسید که اگر بنده خون
بجای اشک از دیده بارد و از گریه او صحرای هامون بحر عمان شود و دست تضرع را بلند دارد
مطلب خود بجائیکه دستهای او خشک شود هر آینه نصیبی از آمرزش من نخواهد داشت
و محروم از ثواب من خواهد بود چرا که او سر در دنیا دارد و دوستی دنیا مغفرت از آن
پس جزع و فزع او سود نخواهد بود ای عزیز طلب بالت دنیا هلاک کننده دین و دنیاست
نقل است که حضرت عیسی علیه السلام در مقام وعظ و پند با امت خود میگفت که ای معاشر حواریین
راضی و شاکر باشید بقلیلی از دنیا با سلامت دین همچنانکه راضی میشوند اهل دنیا
بقلیلی از دین با سلامت دنیای خود پس در پی دنیا مباشید و دین خود تلف
منمائید و جمع مال و اسباب بردارید که تماما بغیر سپرده با دست تهی ازین دنیای فانی
زاد و راحله رحلت سفر خواهید بست چنانکه مشهور است که اسکندر ذوالقرنین در وقت
فوت وصیت نمود که دستش از جنازه تابوت بیرون کنند تا بر عالمیان ظاهر و هویدا

گردد که با این همه ملک و مال و جمع اسباب آخر الامر بدست تهی از دار دنیا بعالم بقا شتافت با وجود
این مقدار از خزائن و دفائن جز کفن با خود چیزی نبرد   بیت   ای برادر نماند کس
دل اندر جهان آفرین بند و بس   مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت   که بسیار کس چون تو پرورد و
کشت   مصداق این حدیث   نقل است که در زمان بنی اسرائیل مردی
بود عیالمند که داشت جز فقر و فاقه چیزی در بساط نداشت بفقر و فاقه خود قناعت
نمودی و روزگار گذرانیدی متحمل بلیه فقر و مسکنت بوده متکفل معاش اهل خود گشته
هر روزه پشته هیمه بزحمت جمع آورده و بصاعی از شعیر فروختی و بقرص جوی روز را بشب
آوردی و در فصل میوه گجر از روی چیزی که بخانه بردی برنگ و بوی میوه اکتفا نمودی مدتها
بحاشی از نخل امیدش بنده الله نرسیدی تا آنکه آتش نفس حرص سرکش نموده در
خیالش انداخت که در توسعه رزق کوشد و زنگ عسرت از آئینه احوال خود بصیقل
سعی زداید در دار دنیا بفراغت عیش و استراحت نشد گفت باید که مطلب خود را
بنبی عصر تقریر نمائی شاید که بیمن دعای او مقصدات انجاح یابد دامن جد و جهد بمیان
زده عصای حرص طلب را در دست گرفته روانه ملازمت آن نبی گردید بعد از
قطع مسافت بر بساط بوسی مجلس او مشرف شد مقصد خود را بطبق بیان
گذاشت گفت یا نبی الله من از عمر مدتیست در تعب و مشقت میگذرانم و با آرزوی

نعمت دنیا فانی علت ... رزم و بنای طاقت من منهدم گردیده و اساس قناعتم رو در خرابی کرد
اگر بتعمیر حال خراب من کوششی و بجناب مقدس عرض نمائی و زیادتی رزق از جهت من
درخواهی باعث احیای من شده باشی آن نبی گفت که الرزق مقسوم لا یزید ولا ینقص
اگر زاید رزق تو نزد من خدای تبارک بسود تو میرسید پس برزق مقدر خود باید ساخت
و بعبادت حق باید پرداخت دیگر باره در طلب الحاح نمود گفت از حق تعالی مسئلت نمائی که اصلاح
حال مرا بدنیا نماید و از خزانه ینفقون فی سبیل الله عطا فرماید که سرمایه جمع کرده بنجات
روزگار گذرانم و از عسرت و فاقه خلاص یابم آن نبی مسئلتش را اجابت نمود گفت دعا را وقتی است خاص
که در آنوقت بتوفیق میرسد چون وقت رسد عرض مطلب را خواهم کرد آن نبی شبی بعد از ادای فرایض
و نوافل بدرگاه رب العزة مسئلت آن درویش فقیر را عرض نمود در عالم سنه خطابی باو رسید که بفلان ولایت
رود که در آنجا مقصدش روا شود صبح که پرچم سلطان آفتاب از افق نمایان گردید شکست در سپاه
زنگ شب رنگ افتاد خطاب خدمت نبی آمد نوید مقصودش داد گفت ابر رحمت الهی برکشت زار
عمرت متقاطر گشته حاصل انتفاع دنیا از زمین آرزوی دولت سرسبز گردید امر الهی بشرف نفاذ پیوست
که بفلان ولایت روی که وسعت حال تو در آن ولایت مقدر گشته آن مرد از خدمت نبی مرخص
گردیده تهیه اسباب سفر بقدر مقدور سامان داده متوجه آن ولایت گردید و قطع مراحل و منازل
نموده بجوانی برخورد در غایت حسن صورت و دل پذیری که علامت لطف و مهربانی از جبهه اش ظاهر

لطفش ظاهر و نشاء مرحمت از سیمای قدسی فطرتش باهر بود نزدیک آن درویش آمد و بعد از رسیدن
آداب تصافح بجا آوردند آنجوان از همه بیشتر بانمود با حسن تحیتی او را خوشوقت و پرسیدن
احوالش پرداخت خطاب قصه خود را بجوان گفت او احوال پیر دستگیر را از وی سوال نمود
آنجوان گفت من مرد حکیم و طبیبم حضرت حکیم علی الاطلاق تفویض حکمت بمن نموده بسیاری
از ریش نوش دارو و از روی حکمت من از مرض مهلک صحت یافته اند و جمعی با شنیدن آن از جواهر و
داروی حذاقتم تب ... یافته اند در آن ولایت چون حکیمی که معالجه مرضهای آن ولایت نماید مقصود است
لهذا اراده آن دارم که بآن ولایت روم و در اصلاح آن مرض کوشم اگر تو با من رفاقت نمائی
و از جاده مصاحبت بیرون نروی مقصودت حاصل میشود خطاب گفت این حکایت
واقعی و لطفی است که پروردگار من بمن عطا فرموده که نعمت مرافقت ترا نصیب من ساخته
با یکدیگر روانه ولایت معهود گشتند حکیم گفت در آن ولایت پادشاهیست در نهایت نصفت
و عدالت و در غایت کرم و شجاعت خوان احسانش بر بسیط همه جا کشیده و نعمت ... شاهانش بهمه
کس رسیده او را دختریست در سراپرده عصمت و عفت در حسن و جمال بی نظیر و در لطافت
و نزاکت طبع دلبر بی همتا که او را عارضه رخ نموده آفتاب حسنش از سحاب تب زرد
و ضعیف گشته اطبای جالینوس فطرت و حکمای فلاطون فطنت از اطراف بلاد جمع آورده
از معالجه آن عاجز آمده اگر با من همراهی کنی و مساعدت نمائی در سحق ادویه و طبخ معاجین ... باشد

که یقین بور رسید ان خطاب دلیت قبول ردیده کذاشته باتفاق داخل ان ولایت شدند انجوان حکیم کفت
که در فلان ده عیال باشد مرا اعیال بسیار است اکر نصیب جمع نکذری و مرا بسر در رسانی در ان شهر
مزد خود خواهی یافت پس تو این شتران را بمن کذار که حسب یغایت و لطف بی نهایت جبیب تو افز
و خاطر برایم و بشکر لطفت بر دارم ان جوان کفت ده شتر با یک غلام تو بخشیدم اما عهد کن که از اموال تو
یتیمان و فقرا و مسکین را محروم نسازی حصه و قسمی با ایشان رسانی کفت شرط و عهد کردم که هیچ قصور را
با ایشان تسلیم نمایم و چون ان ده شتر را کرفته روانه کردید بار بار حسرت بر اغصان شجره طمعش در زید
بحرکت آمده و بجوان حکیم ندا کرد که ای حکیم بر اسم میدهم که در سرای ده تو همراه فرزند و جبیب تانه
حکیم کفت من مستغنی از رزق تو و فرزند کشته ام و علاقه رغبت مواثلت از ایشان کسسته ام
خطاب کفت هر کاه ترا زنی نباشد و مرا زن و فرزند باشد اکر ده شتر دیگر بمن عطیه کنی و از نظر
بیرون از بی شاب و ثنا جو در قیامت خواهی بود ان جوان یک شتر را خود تصرف نمود و نه شتر دیگر
دیگر با وعطیه فرمود کفت شرط همان است که محتاجان ازین مال غنی کردانی و سایل را محروم نسازی و از ثنا
و غریبان و یاران را نوازش کنی مبالغه بسیار نموده خطاب قبول شرط و عهد نموده از تلف اموال خود را
بسمتی رساند ان جوان یک شتر را کرفته روانه کردید بار طمع و حرص غالب امده او را کفت
که یک شتر را بمن واکذار تا باتفاق تو ولایت رویم که مرا دختری است جز در مرا او بوده ~~ح~~
نر بود او آراسته بعقد تو در ارم و بقیه عمر عیش و عشرت با تو بکذارم انجوان کفت اکر ترا غرض بکنم دیکرا

نقود

ص

46

موضع توقف نما تا امدن من انجوان غایب شد بعد از ساعتی حاضر کشته باتفاق
داخل بازار شدند انجوان حکیم ندائی در داد که ای اهل ولایت آیا شما را احتیاج به
طبیبی و معالجی هست که بیماران شما را معالجه کند اهل انولایت چون این ندا شنیدند
نزد حکیم جمع آمده بیماران را یک یک بان عرض کردند و ان حکیم در خانه ماوی نموده بمعالجه
و طبابت مشغول کردید باندک زمانی علم شهرت او افراشت و سراپرده حکمت با و نامعالجات
ساخت آوازه حذاقتش باطراف و جوانب رسید جمیع که با مراض مزمنه علیل کشته بودند
بادویه و معالجه و معالجین علاج نموده و خبر حکمت بسمع پادشاه رسیده او را طلب نموده و بنواز
خسروانه سرافراز ساخت و بانواع ملاطفتش بر اختصاصه و کیفیت دختر را با و در میان
نهاد انجوان حکیم قبول معالجه نموده با مکان صحت ملک را مشعوف ساخت مکانی خلوت
آراسته نمودند و دختر با دایه نزد حکیم حاضر ساخته بعد از تشخیص کوفت بمعالجه پرداخت و شروع
در طبخ معجون و ادویه نموده بدو استعمال نمود باندک زمانی آثار صحت از چهره اش ظاهر شد و رنگ
زعفران او بارغوان مبدل کشت مقربان بارگاه بعرض ملک رسانیدند که معالجه حکیم موثر
افتاده آن مخدره جهان از کوفت صحت یافت سعی حکیم مستحکم نظر پادشاه افتاده فرح و شادی
ملک از صحت فرزند حاصل شد بلطف و مهربانی پادشاهانه نواخت و بلطف کمال التیام
پرداخت و بخلع ملوکانه انجوان را سرافراز ساخت و از خوان خاص خود اطعمه و اشربه انعام

مهیا ساخت مدتی حکیم با حطّاب در خدمت پادشاه بسر بردند تا آنکه اراده رخصت از درگاه
گیتی پناه دارد ملک مقرر نمود که هر کدام را دویست شتر اقمشه نفیسه و امتعه جمیله تحفه و هدایای
پسندیده بر شتران کوه پیکر بادپای رونده حمل نمایند و با هر ده شتر یک غلام هیکل جسیم همراه
همراه کنند که متحمل حمل و چرانیدن شتران شوند آن حکیم با حطّاب مرخص گردیده با اموال
و اسباب روانه ولایت خود شدند آن جوان حکیم قطع مسافت برفاقت حطّاب مینمود تا بمقام
اتفاق رسیدند چون حکیم حطّاب را طلب نموده گفت راه منزل تو اینست و طریق منزل من
اینست شتران خود را جدا ساز و براه خود شو حطّاب از جوان حکیم دویست شتر با ده غلام بجز
خانه روان گردید شجره حرص و طمع در حکیم باغوای شیطان در دلش ریشه دوانید
در نفس خود خیالی پخت که چه میشود اموال حکیم نیز در حیطه تصرف تو می آید و علاقه
احتیاج از خلق گسسته میگشت بعد از آن متوجه جوان حکیم شده گفت ترا قسم میدهم
بخدای بی زوال که ترا عیال و علاقه هست یا نه آنجوان گفت
نه مرا عیالیست و نه علاقه به بنا که از آمدنش
مسرور گردم و نه از رفتنش مغموم باشم گفت پس هر گاه که ترا فرزند
و عیال

۳۷

تصرف نما و دولت از من بعد مرا احتیاج بزن و فرزند نیست اما شرط همان است که گفتم یک شتر دیگر را
بمطالبه تسلیم کرده روانه گردید و از نظر غایب شد آن حطّاب بیست شتر را گرفته روانه ولایت گردید
و طی مسافت منازل نموده بولایت خود رسید لیکن آن جوان حکیم ملکی بود از ملائکه سموات که حق سبحانه و تعالی مبعوث
ساخته و نازل گردانیده که حطّاب را در بوته امتحان درآورده و بمحک تجربه آزمایش نماید تا آنکه حطّاب داخل شود
چون حطّاب داخل ولایت شد اسباب و اموال را در سرای که بود فرود آوردند و غلامان
شتران را در صحرا بچرانیدن بردند اهل و عیال او که بفقر و فاقه میگذرانیدند خبردار گشته درود
و خوشحال شدند آن حطّاب بعد از ضبط اموال بفرزند و اهل و عیال خود رسیده ایشان را
دریافته بمنزل خود قرار گرفت صبح دیگر بعد از ترتیب منزل سرانجام امتعه و اقمشه در خرج
در آورده مشغول بود و معامله گشت تا شب نزدیک شده بمنزل خود باز آمد بوسواس سودا آمده
گرفتار گشت تازه سودا در دماغش مشتعل گشته از عبادت و فکر و ذکر حق غافل گشته بود طمع
حرص و زیادتی اموال افتاد و زن آن مرد حطّاب عاقله بود در زحمت و مشقت روزگار کشیده
همیشه لباس فقر و فاقه پوشیده بشوهرش گفت که حق سبحانه و تعالی برحمت و لطف عنایت فرموده
و مال و اسباب بی نهایت بتو عطا نموده مقتضای عقل آن است که در خانه خود معبدی مهیا سازی
و باز از نعمت شکر حق پرداز و بکلید حمد و سپاس ابواب مزید نعمت بی قیاس بر روی خود گشاده
که بسبب برکت عمر تو گردد و فقرا و مساکین را نوازش فرما که باعث برکت و مال تو شود آن زن

آن زن ابواب نصایح گشوده از هر باب سخنهای نصیحت آمیز و پندهای ملاطفت انگیز بر او تقریر نمود و او چون
لباس تیره حرص و طمع در خود پوشیده و خیال سودای آرزو و بخل دل او را فرا گرفته تاب نصایح
نصیحت و پند قلب تیره او را مصفا و پاکیزه نگردانید تا بزمزم و کوثر سفید شوان کرد گلیم بخت کسی را
بآب زمزم و کوثر سفید نتوان
که بافتند سیاه التفات بقول زن ننموده همسایگان و مصاحبان خود را بتفحص و تجسس طلب
املاک و بساتین و دکاکین مقرر نمود که بیع او در آورند شروع در عمارت و زراعت نموده مدتی
عمر خود به بطالت گذرانید و اگر سائلی باو رسیدی در سؤالش نمودی قهر و منعش کردی
و اگر مسکینی بخانه اش وارد شدی اهانت و خوارش رساندی طریقه آن بودی که
کیسه پر ملوکانه مملو بدر و جواهر ترتیب داده هر صبح متبرکانه با دستی و غلامان و ملازمان دست
دست بر سینه بدورش حلقه زده و او بر رتق و فتق و مهمات خود کوشیدی و بقبض و بسط
معاملات خود مشغول بودی روزی آن حکیم ملک خلقت بصورت سائلی بمنزل آن خطاب حاتم گشته
بر وی سلام کرده الخطاب بالبطال اعراض از او نموده بجواب التفات ننموده مطرح نظر خدمتکاران و گ
کنان ساخته و با جوال آن حکیم پرداخت آن حکیم ملک سیرت گفت ای خواجه مرا میشناسی خواجه گفت نه ندانم
که تو کیستی و از کجایی آن حکیم گفت من آن حکیمم که در فلان ولایت با تو بسط حکمت و طبابت
گسترانیدیم و برفاقت مدتی با هم بسر بردیم روزگار ناپایدار مرا بورطه فقر و فاقه انداخته و محتاج
بدرهمی ساخته متوقع از تو به عطیه درهمی که مرا عطیه کنی تا ثواب در الیوم الحساب رسانی آن خطاب بجرأت ممنوع سائل

نموده

نموده بانواع اهانت و خواری او را از در راندن نمود و غلامان را امر نموده که او را بیرون نمایند و از خانه
اخراج نمایند که الحال ادعای آن خواهد کرد که اموال و اعقار و اسباب آنچه که مراست و طمع بر
بر املاک و بساتین من خواهد کرد غلامان و خدمتکاران بشدت تمام گرد او جمع گشته از خانه بیرونش
کردند آن ملک بزبان حال گفت اللهم ارحم من الناظر یعنی خداوندا محروم ساز از بینایی
نزد عالیشش بهدف اجابت رسیده در این وقت که باز نظارش طیران نموده در دولت نانشیمن
کرد خشتی از دولت او جدا شد طعمه نظرش گشت طاقه صفه هر دو چشمش پوشیده حدقه اش
از حوصله دیده بیرون افتاده و از رواج سر عجب و تکبر بر حضیض حالت مذلت افتاده مدهوشش
گشتند غلامان از هر سو دوان گشته از خاک مذلتش برداشته بکرسی حکومتش بحرام سرا
کشیدند و بعد از افاقه شروع بفغان و آه و ناله نموده از وجع و درد گرد باد صفت بر خود پیچید
فلک طی میکرد و غبار اسا بر سطح ارض نشیمن مینمود و چون اوراق اشجار لرزان و مضطرب
میبود و از اضطراب زمانی ساکن نمیبود بخاطرش رسید که آن حکیم را طلب کند و مداوای خود
از و درخواهد غلامان را امر فرمود که مرد سائلی از منزل بیرون گشت گردید بجنبش روان گردید
تفحص نمایند در هر مکانی که بیابید نزد من آرند غلامان از هر طرف بطلب حکیم روان
شدند در بازار و محلات از احیف میدویدند اثری از او ندیدند خواجه از درد بی تابی
مینمود و خواب و خور بر او حرام گشته زمانی آسایش نیافتی و از شور و غوغای او همسایگان

او در زندگی خواب بستر حسرت بگسترانیدی وزن و فرزند از عزتش بیزار بودندی مدتی بدین نهج
بر بستر افتاده خلل در مهمات او بهم رسیده و رخنه در معاملات او بظهور آمد که حال بدانجا رسید
کیف ما اتفق چیزی کشیدی و مبلغ خطیر گرفتی هر روزه نقصانی باو رسیدی و از مال تمتعی نیافتی
باندک زمانی مال و اسباب خواجه روی بتلف نهاد هر چند ضبط و محافظت بیشتر نمود حوادث روزگار بیشتر
باو میرسید چه آید بسوی تو آنکه کشید چه برگشت زخمها کشید تا زمان فقر و فاقه رجوع
نمود مصداق كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ شد برابطه فقر افتاده وسایل بکاهش شده
او در دلها طلب نفقه کردی و از منزلها اموال فوت نمودی و از خانه و منزل بیگانه گشته شبها در کوچه
مسکن ساختی و در شبستان حسرت خواب بر او در بازار زندان تختی مثل آنکه کشتی پادشاه از ولایت کهنه ارض بازار
افتاده شبی بود که هر صرصر بادی مشتعل مهر را فراموش ساختی و آتش را زهره پیشه باد و سر باز بهره او در چنین
نشیمن شبی بود که از تیره کیش دیو بر حذر بودی و چشم حیوانات از گریستن خیره ماندی که ملک بحجره
رسیده رسیدی کرده نزدیک بآن شد که زمزمه مسرح برقول نموده ارض را مسکن ساخت
از این معنی آسیبی بملک رسیده ملازمان سلطان بمقام تفحص در آمده کور را یافتند که در آنجا
و مردم دیده اش از نگریستن بیطاقت مانده در خطاب و عتاب لیش آوردند ملک را امر کرد بندانش
نمودند ملازمان و پیادگان سلطان آن کور را کشان بظلمت زندان انداختند آن عاب اعمی چون خود
را در زندان دیدن تن بمرگ نهاد و افسوس از فوت اموال و ایام بی‌دولتی خود میخورد بر بدن اسش اجل

همراه محبوس نوا سنج ترنمهای افسوس مدتی در زندان بقصد قانت ایامی
روزگار بمیکده رانیدند تا روزی آن حکیم بلک نظرت نزد او حاضر گشته کشف الحوال حیرت
حال تو بعد از فنای مال تو چون میکرد نفی بعد آن اسباب خود و چون برتو میگذرد و فقر و فاقه و ظلمت در
آباد زندان امتحان توان کرد اگر کشف بگوئی که بلطف و مهربانی تمیسی ریحه فر مردی گشت
من همان حکیم که در فلان ولایت با تو رفیق بودم و تو با من شفیق و مهربان بودی بشارت
میدهم ترا عنقریب از این حال زندان خلاص خواهی گشت که غضب سبب خلاص من حجت بعد از آنکه
بچنگال عقاب عتاب گرفتار گشته ام فردا پادشاه عبس مملکت از بخبر غضب خواهد کشید
و بچاه زندانش در بند و غل محبوس خواهد ساخت نزدیکان و مقربان در بار شفاعتش خواهند
کرد که از زندانش بیرون آورند چون ترا شباهتی است باو از روی اشتباه ترا خلاص خواهند
بدین سبب از زندان بیرون خواهی آمد چون این بشارت از حکیم شنید چنگ در دامن او زده گفت
مدتیست افتاده که ملتمس من آن است که به حکمت و حذاقت خود چشم مرا بینا گردانی و روز مرا
چون شب بیکمی ان روشن گردانی آن حکیم سر انگشت نورانی باسرمه آسا بچشمش کشید بینا
گردانید و از زندان بیرون آمده از نظرها غائب شد چون جاعل اللیل والنهار پرده ظلمانی آن بیش
چشمه آفتاب در نظرش تیره و تاریک بودی و روشنی ماه در مد نظرش در خوف ماندی
عالم نورانی بنظر آورده در حال خود متفکر بود که ملازمان سلطان باشتباه او را خلاص کردند و بچر

ملک آورد چون قلم تقدیر با خلاص او بر لوح محفوظ جاری شده بود امرا و وزرا و مقربان بسمع
ملک رسانیدند مصلحت چنین دیدند که طویله سرکار خاصه را باو سپارند و منصب شرف طویله خاصه باو
نمایند و بخلع فاخره او را سرافراز کردند و آن عیس نیز از فرط غضب خلاصی یافته از زندان
خانه بیرون آمده بمنصب خود استوار یافت آن اعمی بخدمت خود مشغول گردید و علوفه اسبان
سپالیست سامان بها داده بمهران آن میرسانید مدتی در این خدمت سعی مینمود خدمات او در نظر
مستحسن و پسندیده می افتاد الحکیم ملک طینت بود رسیده بر سبیل نو سوال نمود چون علاقه دیکی حال
خود را بعد از خلاص از ظلمت زندان تیره و حجره دیگر سیاه گفت اگرچه از آن رحمت خلاص گشته
اما بزندان طویله افتاده ام و نجات از این خدمت خدا میخواهم آن ملک حکیم گفت بشارت باد ترا
که فردا عیس شهر جان عزیز او وداع خواهد کرد و ترا بمنصب او نصب خواهد نمود و آن خبر بسامع
خطاب رسانیده غایب گشت صبح افق طلوع شب فسرده چون خاقان او در دامن گیتی
کوکب حیات عیس در مغرب فنا فرو شد که مت پادشاه عرض کردند که عیس از منصب حیات معزول
گشت سلطان آن طاهر را طلب نموده جمیع آن عیس ولایت را باو تفویض نموده و بمنصب جلوداری سرافراز
کردند مدتی مدید در این خدمت بسر برد حکیم روزی بر او ظاهر گردید گفت بعد از خلاص از خدمت
اسبان کار چون میکند در این منصب جلوداری خوش گفت احوال میکذرد و اما هر صبح که
میایم از خوف صولت غضب ملک اندیشه دارم و ایام خدمت به تشویش میکذرد آتش غضب ملک

نتیجه کلام

می گذرانم که زیرکی پادشاهان همین آتشی است سوزنده که از قرب سلطان گذر
امیدوارم که از این خدمت نجات یابم آن حکیم گفت بشارت دهم که عنقریب جمیع شکوه و املاک
ولایت خواهد آمد و عمل شکوه او را خط ملک جلوه داده خواهد و جرثومه حکم بنزول او خواهد
کرد و منصب او را بتو تفویض خواهد نمود اندک زمانی گذشت جمیع عمال و رعایای آن
منصب آن ولایت بشکوه والی آمده او را از رواج منصب وزارت بخصوص عزل [illegible]
بعد از آن فرمان فرمایی آن ولایت بتصرف و قبضه او مقرر یافت با جمعی کثیر از خدم
و حشم روانه آن ولایت گردید و قریب بدارالشوکت رسید که از منصب دار [illegible] گشت آن حکیم از عالم
در رسیده نزد او حاضر گشت بعد از سلام و تحیت گفت چون است حال تو بعد از جلوداری
بمنصب ولایت این وزارت گفت اگر وزارت پادشاه با من می‌بود در آن مرتبه
رفاه حال مرا گاهی حاصل بود از خوف شکوه و عزل از منصب آسوده و تزلزل و اضطراب در دل
و حوادث [illegible] حکیم گفت که ترا بشارت میدهم باندک زمانی که کذرد ملک وزیر خود را
در قطع وجود بر تیغ جلاد و مریخ صولتی براه عدم خواهد فرستاد و ترا وزیر مهمات و وکیل معاملات
خود خواهد ساخت زمام ملک بکف اختیار تو خواهد گذاشت بعد از چند روزی دیگر پادشاه
وزیر خود را بقتل رسانیده کس بطلب آن حطاب فرستاد چون این بشارت لازم البشاره باو رسید
سرانجام مهام خود نموده متوجه درگاه گیتی پناه گشته بسعادت تمام باسعادت تشرف پابوس

ملک سرافراز گردید بی تراخی زمانی منصب وزارت خود را بتفویض نمود بر سریر عالی وزارت

متمکن گردیده بامر و نهی و قبض و بسط و نصب و عزل پادشاه بلا مشارکت غیری مشغول گشت

در تسلط بنوعی با اهل آن ولایت مبسوط داشت که احدی را یارای تعدی و زیادتی بر ابنای جنس خود

نداشته لمحه از اطاعت و فرمان برداریش مساهله نمودندی دست طمع عمال را بنوعی

و بنحوی در زنجیر داشت که در زمان او دست خود را بلند کشتی و پای طلب برید گشتی

تا مدتی در امر وزارت روزگار گذرانیدی روزی حکیم ملک خلقت با وزیر از گشت

بعد از تلقی سلام گفت چون است حال تو در امر وزارت آیا ترا آرزوی دیگر باقی مانده گفت

در امر وزارت دائما غم و هم میگذرانم و منتظر قتل هستم که مثل وزیر سابق بزیر تیغ جلاد

نشانند و من القبل رسیده اموال و اسباب که من بزحمت و کلفت جمع آورده ام بیکبار

بزمان هباء منثور گردد حکیم گفت بشارت دهم ترا به پادشاهی این مملکت که عنقریب

سلطنت و مملکت داری این ولایت بتو قرار خواهد یافت و صاحب خزانه لشکر

خواهی شد و سکه و خطبه بنام تو رواج خواهد یافت بعد از آن از نظر غایب گشته چند

روزی که گذشت پادشاه را عارضه نمود و کوفتی صعب او را عارض شده اطبا

مسیح الانفاس از معالجه او دست تصرف کوتاه داشتند هر چند سعی و مبالغه کردند دوا و

معاجین باز دفع حرارت نمی افزود عاقبت که واالکیموس صفرا افزود و روغن بادام خشک مینمود

دست از طلب باز کشیده و به طلب حقیقی واگذاشتند چون مصلحت حق در گذشتن پادشاه بود و مطابقه

او بمضمون شربت کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ گردید بحکم حکیم علی الاطلاق شربت ناگوار

مرگ چشید و از دار فانی دنیا بدار باقی عقبی رسید چون وارث مملکت از و مخلف نگشته

که امر مملکت داری باو منتقل شود پادشاهی آن ولایت بتصرف آن وزیر در آمده لوای سلطنت

برافراشت و شادروان پادشاهی باوتاد عدل خود محکم ساخت بر مسند سلطنت و فرمان

فرمائی نشسته و امرا و وزرا و سپاهی و رعایا کمر اطاعتش بمیان بسته و بجد متکفل انتظام

بطوع رغبت نشسته و مهمات و نظم معاملات مشغول گشته در بحر بیکران دنیا مستغرق گردید

بجمع اموال و اسباب و خزائن دنیا پرداخته که روزی آن حکیم باو ظاهر گشته گفت در پادشاهی

و مملکت داری چون است حال تو آیا آرزو و خواهش نفس تو باتمام رسیده گفت من

این نعمت پادشاهی را از دعای تو میدانم اگر دعا کنی پادشاهی ربع مسکون اجمع

و تو بمن عطا کند پادشاهان مطیع و فرمان بردار من شوند و طوق اطاعت و بندگی مرا

بر گردن نهند سبب رفاه حال من خواهد بود و از وغدغه و تشویش دشمن و خصم و غصه

لشکر و بیرون رفتن مملکت از قبضه تصرف فارغ خواهم بود الحکیم ملک بیت

گفت انشاء الله از نظر غایب گشت آن خطاب بخیال و فکر خروج بر پادشاهان سایر بلاد افتاد

لشکر عظیم جمع نموده بهر طرف سرداری با جمعیت شایسته تعیین نموده روانه مینمود و چون

پادشاهی بود در آن عصر که قوی تمام و لشکری وافر و خزاین بیحد و حصر داشت و تسلطی تمام بر سایر
حکام و وزرا و سلاطین آن زمان داشت با لشکری عظیم متوجه او گشته بعد از تلاقی فریقین نایرهٔ
قتال بلند گشته و جمعی کثیر از هر طرفین کشته شد عاقبت الامر لشکر خطاب منصور گشته قلاع آن
ولایت تا تواقع و تصرف در آورده و خزاین و دفاین بیحد و حصر و تصرف او در آمده و از اطراف
و جوانب لشکر با فتح منصور و مظفر باز گشت نموده اند تا بجایی رسید که پادشاهان ربع مسکون
سر اطاعت و طوق برداری و رقبه بر وی زنجیر کشش در آوردند و مال و خراج بگردن
گرفتند روزگار او را مساعدت نمود و بخت او یاری کرده موافق خواهش پادشاهی ربع
مسکون باو قرار گرفته عالم گیر گشت کوس لمن الملک بنام او نوبت زنش در آوردند مدتی
پادشاهی روی زمین بالاستقلال بدون مدخلیت غیری کرد روزی حکیمی
حاضر مجلس او شد حکیم گفت چون میبینم خود را پادشاه روی زمین و فرمان
فرمایی کل عالم عارض آن خطاب گفت یک آرزوی دیگر مرا هست که اگر آن آرزو بفعل آید
خواهش من در دنیا تمام شده باشد حکیم گفت چیست آن آرزو گفت پادشاه عالم اموات
اگر بقبضهٔ اقتدار من در آید آرزوی من تمام است حکیم گفت این شخصی که با من رفیق است
و بمجلس تو حاضر شده او را میشناسی گفت بنظر غریب می آید ندیده ام مگر امروز
حکیم گفت این شخصی است که کسی نمی آید با او و او بر همه کس مظفر است و این ملک الموت

که بقبض

که بقبض روح تو آمده است الخطاب چون این را شنید با اضطراب در آمد و تزلزل با عضاء بعض
راه یافته زبان او لال گشت روح او را قبض نموده زیر تیره خاکدان با آن همه اشتغال آن حکیم ملک
فرمودند که اگر مملکت آسمان و زمین داشتی هر آینه فوق او را خواستی و در حرص و طمع هیچ مرتبه
راضی نگشتی تو در میان ان جمله اند و خشه و جمع آورده جان را تسلیم نموده بعذاب آخرت خواهد
بود و اگر توبه و انابه نمایند نا تفضل نسبت باو نشود ابد الآباد در جهنم مسکن خواهد نمود خوش
سعادتمندی که قلع شجرهٔ حرص را از دل تواند نمود و بیخ حرص را از طبیعت تواند بر انداخت
تا بآسانی به نعمت دو جهان فایض تواند شد دیگر در حدیث شریف اشارتست که صاحب حرص
او را بجهنم رساند نعوذ بالله من ذالک الحرص حدیث شانزدهم و هی ثقة الاسلام
فی الکافی عن علی بن ابیه عن النوفلی عن السکونی عن ابی عبد الله
علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله من ترک
معصیة الله مخافة الله تبارک و تعالی ارضاه الله یوم
القیمه بکسر ذکور از پیش تمامی هدایت نماینده خلایق را بجاده استقامت حضرت
امام جعفر عم مرویست که حضرت رسول الله صم فرمودند کسیکه ترک معصیتی کند از برای خدا
در حالتیکه ترک کردن او از خوف حق تعالی باشد و بگذرد از معصیت لمن رضاه الله
راضی میسازد حق عز و علا آن بنده را در قیامت بکند اش ثواب از معبود خود راضی ساخته

حق سبحانه وتعالی بنده خود را در قیامت نمی‌باشد مگر آنکه او را بهشت عطیه فرماید پس ای عزیز ترک
کن معصیت را بقدرت لمرضاة الله از خوف خشیة کنی که امر دیگر مخلوط در این باب مناسب حکایتی
بود چنانچه از زین المساجد والمنابر حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت که در زمان بنی اسرائیل
شخصی بود که کار و عمل او چنین بود که اگر شخصی حیات را وداع میکرد تا او را در حین تنگنای
قبر جا داده شد نبش قبر او مینمود و کفن او را می‌دزدید یکی از همسایگان او بیمار شد بحالت نزع
رسید که مبادا اجل موعود رسیده باشد و از دار دنیا رحلت کند آن مرد دزد کفن بیرون کند
و در قبر برهنه گذارد آن دزد را طلبیده گفت من با تو چون بودم در همسایگی گفت خوب کردی
امر شایسته در عالم همسایگی از تو بظهور رسیده و در غایت جار و همسایگی اهتمام مرعی داشتی
گفت مرا بتو حاجتی است گفت حاجت خود را بیان کن تا موافق خواهش بجا آورم آن مرد دو
پارچه کفن را نزد او حاضر ساخت گفت هر یک از این که بنظرت خوب آید بتصرف خود در آور
و دیگری بمن گذار که مرا بآن کفن کنند بشرط آنکه از فوت من نبش قبر من ننمائی و کفن مرا نربائی
و گفت صورت من ننمائی آن نباش در کفن گرفتن مضایقه بسیار کرد آخر الامر راضی شده
که کفن بهتر را قبول کرده شرط نمود که کفن او را نه دزدد و او را در قبر برهنه نگذارد آن مرد
در آن مرض فوت شده او را کفن و دفن نمودند آن نباش را خاطر رسید که باید کفن او را
دزدید در عالم ممات چگونه بخبر خواهد شد از نبش قبر او آشکار شد آن کفن بدزد بر سر قبر او

حفر

حافر گشته نبش قبر او نمود خواست که جسد او را کفن از تنش بیرون کند صدایی از روی میت شنید که
ای نباش از خوف تمام بهم رسانید و بیرون آمد و قبر او را پوشانیده بخانه خود آمد فرزندان و عیال
خود جمع آورده گفت من چگونه پدری بودم شما را ایشان گفتند خوب پدری
بودی در حق ما پدری بجا آوردی گفت مرا حاجتی است گفتند حاجت خود را بگو گفت وصیت میکنم شما را
که هرگاه وقت موت من رسد و از دار دنیا رحلت کنم آتشی افروزید و مرا بآن آتش سوزانید بعد
از سوختن استخوانهای مرا کوبیده عظیم ریسمان سازید و در هنگامی که باد شدید آید نصف آن خاکستر را
بر باد دهید که بدریا افشاند و نصف دیگر بصحرا منتشر سازید و پسران نیز وصیت او را قبول
کردند با اندک زمانی بنهار رسید و عمر عزیز او وداع نموده فرزندان بوصیت او عمل نموده او را سوختند
و خاکسترش را نصف بصحرا و نصف بدریا افشاندند حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود امر بصحرا نمود
که هر چه در او است از خاکستر نباش فراهم آورده و بدریا حکم فرمود که هر چه در او است جمع کن پس
بامر کن او را زنده نمود و حیاتی تازه با و لطف فرموده خطاب نمود که ای نباش چه باعث شده
بود که چنین وصیتی کردی گفت یا رب بعزتت قسم که نکردم این را مگر از خوف و ترس مرتکب افعال
ناشایسته خصمان ترا در قیامت راضی گردم با عطای و اگر که باید از تو راضی شوند و خوف ترا
با همین مبتلا ساختم که امان ترا بخشم و جنت المأوا بست دادم ترا از غضب واحد
قهار ترس و از عذاب و اندیشه کن آنچه حق نوف بیکران باشد بسبب آمرزش تو شود

و از جملهٔ عقاب عذاب خلاص سازد چنانچه در حدیث از حضرت ابا عبدالله ع وارد شده که آنحضرت
فرمودند که مؤمن میان دو خوف است اول گناهی که کرده و گذشته است نمیداند که حق سبحانه و تعالی
جزای عمل او چه خواهد داد و با او در قیامت چه خواهد کرد دویم آنکه باقی عمر را نمیداند که چگونه
خواهد گذشت و چه کسب خواهد کرد پس او هر صبح که از خواب بر میآید خایف و ترسان
پس اصلاح او نمیکند مگر خوف الهی که در دل جای دهد و آتش دوزخ و عذاب را بخاطر آرد چرا که سبحانه
گواهی کرده در کتب مناهی گواهی گشت پس جمعی که بورطهٔ معصیت افتادند خوف الهی در دل ایشان نیست
وعده آخرت و سوختن با آتش جهنم در خاطر ایشان خطور نکرده لهذا ابد بوادی معصیت فرو رفته اند
بحیثیتیکه خوف خدا را فراموش گردید و خوفی که دارند از خلق نعم ماقال حساب بکن از خدا نترس و بترس
چنانکه میبری از مردمان حساب انگار این باید که خوف و بیم از خدا داشت که قادر مطلق الاطلاق است
و عذاب او شدید است چنانکه ابن بابویه نقل کرده که روزی حضرت رسول الله صلعم در سایه درختی
آسوده بودند در آن روز بغایت گرم بود که تابش تابهٔ آفتاب میان بکار بر جان گشته بود از حرارت
عین الشمس مرغان هوا بر سوخته عنقا صفت در نظر پنهان بودی و از شدت حرارت هوا
قرص قمر در تنور زنگ سوخته گشتی آب انهار از حرارت بغایتی گرم گشته که آهن ازو افروخته شدی
و گرد و باد در صحرا از غایت گرما شعله چراغ بنظر آمدی و سنگریزهای دشت مثل اخگر بودی
ناگاه شخصی در آن صحرا حاضر گشته لباس و جامه بیرون کرده برهنه در آن صحرا در زمین گرم

که مشابه

۴۴

که مشابه آنقفس کرده بودی غلطیده و بدریای آتش غوطه میخورد و سر و روی خود را بخاک زمین تفتیده میسائید
و میگفت ای نفس بچش لذت حرارت عذاب را که عذاب الهی در آن نشاه عظیم تر است
و شدید تر است بعد از آنکه مکرر غوطه در آن دشت چون چشمه آتش خورده بیرون آمد لباس
خود را پوشیده حضرت رسول الثقلین او را طلبیده فرمودند که ای بنده خدا کاری
که امروز من از تو دیدم از غیر تو ندیدم چه چیز ترا باعث گشته باین فعل گفت خوف و ترس الهی
مرا سبب شده که نفس خود را بچشانم گرمی او را حضرت فرمودند که تو از خدا ترسیده آنچه
شرط ترسیدن است بدرستیکه پروردگار تو مباهات کرد تو با ملایکه سموات پس با صحاب
خود فرمودند که نزد او شوید تا شما را دعای خیری کند اصحاب نزد او رفته التماس دعای
دعا نمودند گفت خداوندا جمع کن همه را بهدایت و تقوی را توشهٔ آخرت ما گردان
و بازگشت ما را بسوی بهشت کن ای غافل اگر زمانی بهوش آیی و تفکر عذاب آخرت
و عقاب آن نشاه در آیی و شیطان را از خود دور نمایی و با غوا و اضلال او از آ
روی از معصیت باز میگردی و از کردار و افعال ناپسندیده خود نادم و پشیمان خواهی
گشت نقل است که ذوالنون مصری گفت روزی بمجلس طبیبی رسیدم دیدم که جمعی
بیماران و از غور و دنیا او را احاطه کرده هر یکی بمرضی مبتلا گردیده بطلب علاج حال
خود مینمودند و آن طبیب بقاروره نظر کرده و بادویه مناسب معالجه ایشان مینمود من نیز

نزدیک آن طبیب شد گفتم معالجهٔ ذنوب و معصیت را تو در خواست می‌دارم که بدین مرض
مهلک گرفتار گشته‌ام مرا از راه آئی عنایت فرما که دفع مرض معصیت نماید چون آن طبیب
لبیب عاقل بود به سرعت انتقال ذهن باور رسیده و به حذاقت صائب تشخیص ادویهٔ مرض
نموده گفت بگیر عرق فقر و درویشی را و ورق برگ صبر و اهلیلج خشوع و اهلیلج تواضع
در هاون توبه انگن و بعد از آن به تسبیح تقوی او را سحق و نرم ساز و به پاتیل توفیق
کن و آب خوف و خشیت بالای آن داخل کن و آتش محبت در زیر آن برافراز و به اصطلام ادب
بحرکت آر تا بجوش آید بعد از آن بمروحهٔ [illegible] زدن حمد او را فرو نشان و در قدح مناجات
بریز آب توکل ممزوج نمای و بملعقهٔ استغفار او را متحرک ساز و بهم بر آر بعد از آن او را نوش
فرما و بآب ورع مضمضه کن باین ادویه عمل نمودی از مرض مهلک ذنوب خلاص
خواهی گشت و قلع ماده معصیت از تو خواهد شد ای عزیز اگر باین صفات حمیده مداومت نمائی
و خصلت پسندیده را ملکه خود نمائی بتحقیق تو را از مرض معصیت شفا خواهد بخشید و وجود تو
از کثافت اعمال حسنه پاک و صاف خواهد بود و مستحق شفاخانه الهی خواهی گردید میان اهل بهشت

مجلس هشتم نقل است از عبدالله بن مسعود که گفت در زمان بنی اسرائیل زنی بود مغنیه که جام
غنای اسرار شرابش صوفیان علم خوانه الست را به رقص آورده و نغمهٔ سازش خروش
[illegible] در صفت [illegible] بهجان [illegible] نغمهٔ خلخلش چنگ فلک را از نوا افتاده

و در لطفش [illegible] حشمتش را [illegible] در آورده و نو لطیفش حیوانات را در مقام حیرت باز داشته
و در حسن و جمال بی‌نظیر روزگار و در خوبی و کمال از بنی نوع خود ممتاز بود گفتی یوسف الست در حسن با زلیخا
در [illegible] غمزهٔ هندوی بجادوش دل مردمان را بجادوئی گرفتی نرگس فتانش فتنه‌ها
انگیختی تا صیدی بدام زلف آوردی تیر مژگان کمانش در جان گرفتار نشسته و دل اهل حال
در گیسوی باش مقید گشته در شاخ قد و اعتدال قامتش سرو و سهی را از لطافت خجل
و در جوش خرامی و رفتار کبک دری را خجل ساختی بیت جوانی در لطافت همچنان بود
که حسنش فتنهٔ پیر و جوان بود سهی سروی که هر جا پا نهادی چه جانی سر بجای پا
نهادی بتی کز روی جهانی مبتلا شد ز حسن خود جهانی مبتلا شد خوانده بود او را
مفتوح الباب که صادر و وارد رهرو حج بود و آب طاقیه او چنان بود که چون عنبر
به آفتاب بر گردن لعل حمایل کردی آن زیبا شمایل بر کرسی [illegible] وقت
فلک گردان زهره صفت برنشستی و عشاق چون هاله قمر بر گردش طوق بستی بر سر صبح
مکلل بجواهر و لآلی تکیه کردی و عاشقان بی‌دل پروانه صفت آن شمع شبستان خوبی را
طواف نمودندی نرخ و تسعیر یاقوت نغمه‌اش را محتسب عشق و فجور شبی بده دینار
بسته که بجز بیداران متاع صحبتش اگر سرمایه داشتی خریدار گشتی و الا از آرزوی
جام یگانه [illegible] بسبب نرخ گرانبهای درج یاقوتش پس جماعتی از خجالت تهی دستی

و تنگنائی که هر بار تنگ شده روی زردی کشیدی و مهلکه قرض افتادی و در آن
مقام و محله از کثرت خلق راه آمد و شد تنگ شدی اما از وسعت خلق هیچکس آزرده خاطر
از آن در زحمتی و از لطف و مهربانی کسی از ساختن طلب کم نشدی و والتش از قلمها بر هر او
هر کسی ریزد رقمها در آن زمان علم آشوب بنام زن خیل پهلوی بنام همسر حبیب
جراتی بنوازش آورده شور و غوغای در آن شهر انداخته آوازه حسن عالم گیرش باوج
رسیده روزی بحسب اتفاق جوانی از عباد آن ولایت بحوالی خانه آن مغنیه گذارش
افتاد ناگاه نظرش بر رخسار ماه سیما افتاد مرغ دلش در دام زلف او گرفتار گردید
و دوک دلدوز او بیک نظر رخنه در جانش کرده مبتلای عشق او گردید مضمون جمالی
گشته دل از دست داده و از پای در افتاد جامه پارسائی را بدست هوس درید بکجوره
خود میل رسوائی کشید اساس خانه ایمان را بسیلاب شهوت داده و خار خار معشوقه در گریبان
جان افکنده باغوای شیطان نفس شهوانی و خواهش از جاده مستقیم هدایت برگشته
افتاد بورطه فسق و فجور مبتلا گردید گاهی عقل عاقبت اندیش دامن دلش کشیدی و او را
ترانه سرودی بیت دل عزیز بزلف و خط بتان چه دهی ٭ بمفت یوسف خود را برایگان
چه دهی ٭ ترا که در بغل اللّٰه قدس خواهد بود ٭ بهر شکار رگ نفس را عنان چه دهی ٭ ز
نشستن قنا تو مرو که پیچید دل خویش ٭ چه غنچه دل بتماشای بوستان چه دهی ٭ و هرگاه

نفسی

نفس سرکش اماره گریبان گیرش گردیدی و باین نغمه زبان بسخن گشودی بیت بیا ای
بلبل ام ساقی لقب ٭ بمن رقصان ز شیح جام طرب ٭ ندارد وفا بازی روزگار ٭ چو چم
گشته‌ام کو نشسته صد هزار ٭ سودای عشق آن مغنیه در دماغش جا کرده باضطرابش آورده نه روز
طاقت صبر داشتی و نه شب آرام و شکیبائی روز بروز عشقش در تزاید بود و احوالش در تزلزل
منجر در کار خود گشته و توصل بدعا جسته فائده و اثری از و نیافته تیر امن طاقتش چاک
گشته آخر الامر بدرها افتاده از هر جانبی جمع آورده بقیمت یک شبه معشوق را مهیا کرده که بلا
بخلوت کشید و از گلستان صحبتش گل چید از اهل ثروت و لباس جامه زیبا معطر بعطر
و طلا بعاریت بپوشید و با انواع بخوارات و بوهای خوش خود را معطر گردانیده بمنزل مغنیه
شتافت چون او را دریافت بسلام و تحیتش نواخت آن مغنیه تحیتش نموده بر بستر صحبتش
نشانید با یکدیگر از هر نوع سخنان عاشقانه و رموز معشوقانه به بازار معرفت خرج نمودند
غذا و شربت نوشیدند و با بستر راحت آسودند آن جوان عابد اراده خلوت نموده دلت سوز
تخته عاج سینه معشوقه نموده ساخت ناگاه در آن اثنا گشیده ارکان نقشش تیز بر ز لرز
افتاد و رعشه و اضطراب بسراپای او را احاطه نموده رعب و خوف در دل او راسخ شده بی
اختیار اشک از چشمش فواره سان روان نمود خطاب بنفس خود کرده گفت ای [illegible] بر تو ضایع
و نابود ساختی عبادت چندین ساله مرا و بمهلکه فسق و فجور انداختی از آشنایی و قرب حق مرا

بیگانه کردی و تحفهٔ نفس خود نمودی معشوق بفراخی چون آن عابد را متحیر یافت
گفت در دلت چه خطور نمود و بخاطرت چه رسید که بحیرت ایستاده و زمام محبت از
دست رفته اگر در صحن و فضای خانه از دل بخجالت آمدی در اندرون خانه رو گردانیم
و در ها بسته سازیم تا بیگانه بر حالت آشنا نشود و بخلوت سرائیت بعذر او بر نگردد
دلت آنجوان عابد گرفته بیرون خانه شد و در ها بسته بصحبت نشست چون هنگامه گرم
گردید گفت ای سبب صحبت مهیا گشته اگر خواهش کنی کلید فتح الباب از دست
الحق آن عابد چون خواست که بتحصیل مدعا پردازد و کام دل را از شربت وصال
شیرین سازد هنگام وزیدن نسیم میل طبیعی چون بر جوش بر زید و شعله از خاک
گلعذار از شمع صفت از پا در آمد خوف الهی در دلش رخنه کرده و خشتی
در قلبش افتاد و بنوعیکه نزدیک آن شد که مرغ روح از قفس جسمش پرواز نماید
آتش حسرت در سوختن بمثابه در خاطرش جا کرد که مضطرب و مرتعش گشته
بدهوشش کرد دیدم که افعال قبیحه باید دارت معدتش او [illegible] است
در اعمال ما هستند آگاه است و جزای عمل و مکافات اعمال او [illegible] الممکن
دارم که دست از من باز داری و مرا از خانه بیرون کنی که توبه و انابه بدرگاه رب
العزت نمایم شاید بحر او مرا بساحل رساند و بلجه لطف او بکنارم کشاند مغنیه گفت

بحالی

بحالی در تو هر لحظه مسکینم که بسیاری از عشاق آرزوی چنین وصالی دارند و امیدوار چنین
مکافاتی دلخوشی و فرح بخش هستند که با من معشوقه و محبوبه در حسن و جمال دست معاصرت
حایل کنند و تا بتوانی ای زاهد بی بهره مستور و تو قدر این نعمت را نمیدانی که از برای تو مهیا گشته
در مجانی نشسته که کسی واقف اسرار تو نیست مطلع بر احوال تو به و معشوقه خود در کنار تو است
وصال روی داده از تفرقه باز آی خود را بصحبت مشغول سازی الحق آن گفتار آتش سوز او
روح زنده را از این فعل باز داشته یقین دانم که جزای عمل خود را خواهیم دید رضاء الله است
از معصیت من بدار او بخشه از دراهم و دنیا که بمود دادم او را تو خطیه نموده ام مغنیه
گفت که ای تو هرگز متحمل این کار نگشته و این بار او تنگی کشیده که
متوکل گشته آنجوان عابد قسم یاد نمود که هرگز بار فسق و فجور را حامل نشده ام و در راه [illegible]
نموده ام آن مغنیه از آتش او رسید گفت کیستی و در این مجلس نام من عبد الله الطامع
بود الحال اسم من عبد عاصی که عصیان ورزیدم با پروردگار خود باز ای نعمت که مرا لطف
نموده بود عاقبت بمبالغه تمام از چنگ مغنیه بیرون آمده نعره زنان و فریاد کنان
بمعبد خود در رفته شروع بتوبه و انابه نمود از فعل ناشایسته خود ندامت و پشیمانی داشت
مغفرت و آمرزش از رب خود خواست چون آن جوان عابد از خانه مغنیه بیرون آمد
خوف الهی در دل آن مغنیه جلوه گر شده اضطراب در دلش متولی گشته نزدیک آن رسید

که مدهوش شود تا مدتی بفکر افتاده خطاب بنفس خود کرد که ای جوان یک عمر خواهش
شهوت و بکینا بنفس کس از خوف خدا و عقوبت و زجر از معصیت [illegible]
گذشت تو در چندین سال بخواهش و شهوت خود عمل کردی و تابع نفس شیطانی گشتی
بر کرده عقوبت روز جزا انجا طر بیاوردی و نتوانستی ترک این اعمال قبیحه را درین مدت کرده
وبیل بتو ای نفس که فردای قیامت با آتش سوزنده جهنم خواهی سوختن پس شروع بگریه
و زاری نموده در دل عقد توبه بست و بنیت اخلاص نمود با حق سبحانه و تعالی عهد
نمود که توبه خود را مستحکم دارد من بعد مرتکب هیچ معصیتی نشود و با خود شرط نمود که
که اگر بعد از آن جوان عابد در ایام و امر دین خود سوا از استغفار نکایم و بعبادت حق
روزگار گذرانم شاید تدارک ما فات شود و بسبب عبادت [illegible] فریادگان
عابد از آتش خارج خواهم شد بعد از آن اسباب خود جمع نموده بعضی را در راه خدا
بمستحقین داده بتفحص نمود نه عابد شتافت بعد از روز دو تفحص آن پا نزد عابد رفت
باو رسیده او را دید که جبهه بر زمین نهاده و گریه و زاری استغفار [illegible]
قبول توبه او را از درگاه حق سبحانه مینمود آن مغنیه زمانی صبر نمود که آن عابد از سجده
فارغ گشت آداب سلام و تحیت بجا نمود بعد از آن کشف روی خود نموده باو کرد چون
الجوان را نظر باو افتاد فریاد غوغای وا غوثاه وا مصیبتاه من غضب الجبار من عذاب النار

بلند نمود با اضطراب در آمده غشه و تزلزل در وجودش افتاده بیهوش گردید و علامات موت
از او ظاهر گشته روح شریف از جسد پاکش میل بعالم بالا نمود و ازین جهانی فانی درگذشت
و عشیرت بتعزیت او بپرداختند و قوم اتفاق نموده بودم که اگر با نیم آن عابد رسم بعقد او
در آمده بقیه عمر را در خدمت او گذرانم چون بخت نامساعد بود محروم از وصال شدم اگر او را برادری باشد
که از صلاح او روطا بعبادت بسر میبرده باشد بعقد او در می آمدم بیم که بشرط خود وفا کرده
بالکلیه و الان که نتوانم بعبادت مشغول گردم مغنیه ها گفتند که آنعابد را برادر است در
کمال صلاح و عبادت و در غایت فقر است بقناعت روزگار میگذراند از روزه صوم
و صلواة بهمین دار از کجا تحمل بار گران شریعت دارد که یکاه بسر و صورت نشنید و سامان
و فقر و فاقه سرانجام بناید مغنیه گفت مرا وسعتی هست اگر قبول کند مال بعقد خود
در آنچه دارم باو میسپارم که او از فقر برآید و من بسعادت او از معصیت پاک گردم
بعبادت مشغول گشته باشد بقیه عمر را گذرانم پس نزدیکان آن عابد برادرش طلبیده
عرض مطلب مغنیه را بسمع او رسانیدند قبول عقد آن نمود در ساعتی بعقد
مغنیه را برادر آن عابد در دل گشت که انس و جن و سایر حیوانات آسوده و
چشمها از خواب بسته اگر جسم تو بعید از دل تو هشیار [illegible] در آنحضرت معبود
عرض نمانی و بدعا مشغول باش تقیعی سبب نجات او خواهد شد دعای او از زود

اخلاص باشد تحقیق که سبب خلاصی تو از مصائب و بلیات دنیا و از عقاب و عذاب آخرت خواهد
گردید پس هرگاه عارضه و نوبتی بتو رسیده باشد باید هنگام جزای و فزع در ای که حقیقی به دعا متوسل
جزع و فزع است و ملجأ و مرجعی سوای او نیست الغیر سعی و جهد کن در دعا بحیثیتی که کلید مطالب
سعی و مفتاح مقصدت گردد و باطن خود را مبرا از صفات مذمومه مثل حقد و حسد و کینه و بغض
و غیر اینها کن تا نیز دعای تو بهدف اجابت رسد از خواهم دار روی دیده بدی حضرت
مروی است که چهار شرط دعا اجابت میرسد حاضر ساختن نیت در قلب از روی حزم و یقین
خلاص قلبی که مشغول بامر دیگر نباشد سوای مطلب منبع جز امر دیگر نگردد معروف مشغول البال
که طلب مقصد نماز درگاه واجب الوجود مینماید و آن جهات باجلال جهة احتیاج بهیچ خود ذات او
منصور نیست و علم او محیط بجمیع جزئیات و کلیات است و قدرت او عامست بر جمیع اشیاء
متعلق میگردد و فاعل مختار است و صدور شر از آن محال است و صفات کمالیه او عین ذات و از اداد
سمت عیب مبراست و از شائبه نقص مبرا و متعالیست خالق عالم اوست جمیع موجودات او محتاجند و عالم
و عناصر بوجود او قائمند چنانچه اهل حال بتوحید گفته اند و لالی بتحمید او در رشته نظم کشیده اند

بیت

ای همه هستی ز تو پیدا شده   خاک ضعیف از تو توانا شده
زیر نشین علمت کائنات   ما بتو قائم چه تو قائم بذات

ملاحظه فانی انقابلی است ملک تعالی و تقدس است دیگر انصاف در سؤال
است یعنی بسط کفین هنگام بدو بسوی جانب پروردگار و بارگاه احدیت بلند سازد و از روی

جزع و فزع مطلب در خواهد و مشقت در ضمیر نماید که شایسته او باشد پس اگر کسی این شروط را در دعا
بجا آرد به یقین اجابت میشود نقل است که حضرت موسی ع بر شخصی گذشت که سجده و مدتها بعبادت
و حق پرستی باهم بسر برده بود خوف از خدا بسبب ترک افعال قبیحه او کرد دید رحمة الله علیهما و علی الاولین
الغرض بدانکه چابک سواران میدان بندگی کشتی بان عمان ... شهوت که سعادت بوده اند
سالکان طریق حق پرستی پوشیدن دیده چشمی از خواهش نفس ابواب فیض بر روی خود گشوده اند
باده نوشان مجلس لی مع الله ساغر عیش بلب رسانده ریخته اند شربت کرامت فیض الهی نوشیده اند
و التقوی فروشان بازار خطیبه از باده رغبت شده آن کسی که دیده بشیاری و امن خود را از
آلایش معصیت کشیده حلقه و ... الهی پوشیده اند اگر نوهم نوهم حلقه بندگی در گوش کش
و از کرنده ترک نفس عماره بر خطر باش تا سرکشان طبایع غلامت شوند و دیو اروا امارات
کوند تر الخلعت عفو و آمرزش سرافراز سازند

اگر لذت نفس لذت بدانی
دگر لذت نفس لذت نخوانی

ابیات اشاره است بآنکه خوف خدا سبب ترک معصیت میشود
و گمراهان بادیه ضلالت را براه مستقیم هدایت میرساند

روی ثقة الاسلام فی الکافی عن احمد بن خالد عن ابیه عن فضالة بن
ایوب عن السکونی عن ابی عبد الله علیه السلام
قال قال امیر المؤمنین علیه السلام الصلق الدعاء

بفتح النجاح ومفاتيح الفلاح وخير الدعاء ما يصدر عن
صدر نقي وقلب تقي وفي المناجات سبب للنجاة و
وبالاخلاص فاذا اشتد الفرح فالى الله المفزع بدانکه
مذکور است از ادب مکتب جواب و خطیب ... روایت ابی عبد الله عمرو بن ... که کفت حضرت
علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام میفرماید که دعا کلید برآمدن مطلبهاست در هر مطلبی
که البته شود و فتح کشایش او بکلید دعاست و دعا مفتاحیست از برای فلاح و رستکاری و تمام
دعا آنست که از سینه صاف که تغش از وسواس شیطانی و مبرا از کدورات نفسانی
نماید و از روی خضوع و خشوع صادر کردد و دعائی که در مناجات در روز و شب مشغول
بوئی در حالت حرمان و اندوه بودی از روی یقین مسئلت تو از معبود حقیقی بود
نیت محزونی و مخلصی که دعا کنند مکر آنکه فرح و خوشحالی از جانب مقدس الهی باو رسد
بعد از تمام شدن این کلمات از نظر غایب کشته و آن تاجر از آن سفر بمدینه مشرفه
بسلامت داخل شد این کلمات را بسمع شریف آنحضرت رسول عربی رسانیدند حضرت
فرمودند بحقیقت که تلقین کرده است او را حق سبحانه وتعالی اسما حسنی آنچنان اسما
که هرکاه خوانده شود هر مطلب البته بیقین باجابت میرسد پس دعا باید از روی یقین و
واخلاص باشد بغیر جزم اجابت آن کرد دعائی که از دل باشد دیکر اجابت ملحوظ و منتظر

حصول

حصول مطلوب باید بود که عنقریب بالنجاح میرسد نقل است که از ابراهیم رحمه الله پرسیدند
چکونه است که ما دعا میکنیم و دست اجابت نمی پرزد کفت برای آنکه خدای خود شناخته اید
عبادتش نمیکنید و پیغمبر خود را دانسته اید و متابعتش حاصل کرده اید و راه متابعتش نمی نمائید
و قرآن را می خوانید و بآن عمل نمیکنید و نعمت خدا می خورید و شکر آن بجا نمی آورید
و بهشت را میدانید و طلب او نمیکنید و هرکه را یقین میدانید بکار او نمی پردازید و
و مردکان را می بینید از آن عبرت نمیکیرید و بعیب دیکران مشغول میکردید بعیب خود نمی پردازید
اکر از این اطوار ناپسندیده بکذرید البته دعای شما مستجاب خواهد شد از حضرت رسول ع
مرویست که جزع و فزع نمایید بجانب حق سبحانه و تعالی قضای حاجت را لیکن اکر هم مبرم باشید
پس چون دستیکه دعا کنی و موعبادت است بنیت مومنی که دعا کند از روی اخلاص و یقین
مکر آنکه مستجاب شود و همچنین مرویست بهترین اوقات از برای دعا یوم جمعه است و نصف
شب و آخرهای شب از حضرت رسول صلعم نیز مرویست که هرکاه آخر شب شود حق سبحانه و تعالی
میفرماید که آیا دعا کننده هست تا اجابت کنم دعای او را یا سائلی هست که قبول کنم توبه
او را ای عزیز تامل کن لطف و مرحمت پروردکار را در باب ما کناهکاران است عاصی
چه مهربان است که دعا را کلید مطالب و مقاصد ایشان ساخته و شرط اجابت او را
قضای حاجت نموده و وقت کذشت که بسجده افتاده و تضرع و زاری می کند میخواند حضرت

حق بالحاح و زاری کجیشت یکه حضرت موسی برادر طلب ترقی حاصل شده خطاب بجناب
حق نمود که یارب اگر این شخص حاجتی بمن داشتی حاجتش روا کردمی و اگر مطلبی داشتی
بالحاح مطلبش کوشش نمودمی وحی الهی رسید که این بنده میخواند مرا در دلش
گوسفندیست که در خوانه دارد پس اگر سجده کند بغتنش منقطع گردد و چشمهایش از حدقه
بیرون آید اجابت نمیکنم دعای او را پس ازین کلام صدق نظام که نشد و طلاء دعا تحقیق
نشود باجابت نمیرسد پس سعی و جهد کن که شرط دعا بجا آوری و خانه دل را از غیر حق خالی
و با هوای او پردازی تا دعای تو بجناب حق رسد و مطلب حاصل گردد نقلست در زمان
نبی صلعم تاجری از مدینه مشرفه بشهر شام میرفت بی رفیق و قافله همیشه سفر کردی بار روزی در یکی از
منازل راه رفتی با وی برجوز دبانگ بآن تاجر زده که توقف کن مرا بگذار تا چهار رکعت نماز
گذارم آن دزد گفت مرا غرض اموال است تو هرچه خواهی کن آنگه تاجر بوضو مشغول شد بعد از
فراغ از وضو چهار رکعت نماز گذارد و دست بدعا برداشت و گفت یا ودود یا ذو
العرش المجید فعال لما یرید اسئلک بنور وجهک الذی ملاء ار[illegible]
کان عرشک ما سألک بقدرتک التی قدرت بها علی
جمیع خلقک و برحمتک التی وسعت کل شیء لا اله الا انت یا
مغیث اغثنی یا مغیث صل علی محمد و ال محمد و اغثنی

چون دعا را باتمام رسانید مقارن آن ناگاه شخصی حاضر شد بر اسب سفید سوار و لباس سبز پوشیده و نیزه
در دست داشت نزدیک آن شده آن نیزه را چنان بر سینهٔ آن راهزن زد که از پشتش آن نیزه بر آمد
کرده او را بقتل رسانید بعد از آن متوجه آن تاجر شده گفت من ملکم هستم از ملائکه آسمان سوم
دعا میکردی میشنیدم آوازی و صدایی که ابواب آسمان گشوده گشت و جبرئیل امین نازل شد
و امر کرد مرا بر این دزد بدان ای اخی یاد ار میکه بدعا مشغول و وقت اجابت تعیین فرموده که
اگر دعا را باین شروط بدو وقت معین کنی تحقیق اجابت میرسد و مقصود حاصل میگردد و [illegible]
الحدیث نجلب منکم نقلست که کافری یا فتح صانع در زمان هود علیه السلام بود که بخبه هلاک
کفر افتاده و بظلمت کرده دلش هدایت راه نیافته و بصیقل مواعظ زنگ کفر از ضمیرش بر نگرفتی
تا آنکه مدتی در کفر بودی پرتو لطف الهی و عنایت پادشاهی بر قلب تیره او پرتو افکن گشته بدلالت
هادی توفیق ربانی سالک منهج حق گشته از طریق باطل برگردیده و آسی ظلمات او بمصداق آیهٔ کریمه الله
ولی الذین امنوا یخرجهم من الظلمات الی النور از ظلمت
کفر بنور ایمان منور گردیده بشرف ایمان هود علیه السلام رسید تصدیق نبوت او نمود و از زنگ ضلالت
خلاص گشته و از بادیه گمراهی بطریق مستقیم دین آدم بعبادت و حق پرستی مشغول گردید
بعدی که از عبادی بنی اسرائیل گشت همیشه بقرائت صحف شیث مشغول بعده و قصه حضرت یوسف
که بر خواندی و از وصف حسن و جمال او در حیرت بودی همیشه آرزوی دیدنش کرده و خواهش

روانش نموده و علاقهٔ ملازمتش برکمر بسته و طوق ملاقاتش بگردن انداخته باشی مناجات بکجا با
آنکه عرض نمودار روی یقین و اخلاص بدعا ملاقاتش التماس نمود چون صدور آن دعا از روی
شرط و اخلاص بود بجابت رسید الهی او را اندرو داد که متوجه فلان موضع باش جایی که
عابدی نشسته از چهل روز که در آن مقام سکنی ساخته تا علامات حضرت یوسف را بتو بنماید
بظهور رسیده آنکس رخت سفر بسته بعزم و قصد آنجا روانه گردید تا بدان مقام رسیده منزل و ماوی
نمود عابد را دید بعبادت حق مشغول و توکل بر حق تسبیح نمود و مدت چهل سال بعبادت گذرانید
حق سبحانه و تعالی بقدرت کاملهٔ خود درختی انار بر آن مقام خلق کرده که در تابستان از لفح سموم
حرارت آفتاب محفوظ و در زمستان از باد صرصر مصون بوده همیشه بار اناری لطیف که مشهد
شکر بآن رسیدی و از لطافت صفای روح گشتی از آن هر روز یک انار رزق او بودی و بآن
قناعت نمودی و در آنجا قادر ذو الجلال مشعله نیز در ایجاد نموده که بی روغن فتیله در آن مدت
مشتعل بوده بروشنایی و ضیای او روزگار گذرانیدی تا زمانی که حضرت یوسف علیه السلام را برادران
بچاه انداختند و رحمت الهی گرگ نهادند و در آن زمان ملاقات حضرت با عابد سؤال کرد
کیستی تو در این چاه غریب و تنهایی ترا چه پیش آمد در این چاه فریدی گفت من یوسفم
که از جانب پروردگار خود پسر یعقوب اسرائیل خدا پسر اسحق ذبیح پسر حضرت ابراهیم خلیل
الله بود چون عابد این را شنید طریق معانقه را ادا نمود حضرت یوسف را در آغوش کشید

جثه مبارکش را بوسیده بانواع ملاطفتش بنواخت قصه سرگذشت او را اعلام بدعا از حضرت
حق بیان نمود گفت از زمان نبوت هود تا زمان نبوت تو بعبادت درین چاه مشغولم و از روی
وجود فایض البرکات مشغوف ملاقات مدت مدید بود که منتظر تو بودم الحمد لله که بمأمول خود رسیدم و نسیم دیدار
ترا ای یوسف که برادران را افزون بکنی و محزون از فعل ایشان نباشی که من علامات ترا از حق
مسئلت کردم و ایشان باعث وصول مطلب من شده اند یا نبی الله حضرت عزت اجل موعود من
نزد علامات تو مقدر فرموده و انتهای عمر من بملازمت تو بودیعت گذاشته الحال وقت رسیده
حیات مستعار را وداع خواهم نمود و در حین تکلم بود که مرغ روحش لبیده المستوی حضرت
و امن جانان این دار فانی کشیده بجنة المأوی منزل ساخت این حکایت اشاره است باینکه
دعا از روی اخلاص و یقین مستجاب میشود پس جهد کن که باطن مغشوش خود را از غبار نقایص
مصفا سازی تا که مطلوب حاصل گردد روی ثقة الاسلام فی
الکافی عن ابن فضال عن الحسن بن جهم قال سمعت ابا الحسن علیه
السلام یقول ان رجلا فی بنی اسرائیل عبد الله اربعین
سنة ثم قرب قربانا فلم یقبل منه فقال لنفسه ما اتیت الا منک
وما الذنب الا لک فاوحی الله تبارک و تعالی الیه لنفسک ابلغ
من عبادتک اربعین سنة باسناد مذکور از حضرت ابو الحسن

از ماثره ریاحین ایشان زهرا با تحسین مروی است آنحضرت فرمودند که در قوم بنی اسرائیل مردی بود
که چهل سال عبادت حق کرده و طریقه بندگی را مسلوک داشته تا نام او در دیوان آلهی در زمرهٔ
خاصان حق نوشته شود و بمفتاح صفات پسندیده و اعمال محمودهٔ ابواب سعادت
لایتنهی را بر روی خود گشاده گردانیده تا از جملهٔ مقربان آلهی گردید آخر بجهت امتحان ربانی
عقده ای در قبول عبودیت متزلزل گشته بخاطرش رسید که قربانی باید کرد
که قبول آن علامت قبول است بعد از آن بقربانی ارزیدی بجناب حق حسرت تمنای
قبول آن داشت که در بارگاه احدیت بار قبول یافته ناگاه رد قربانی شده بدرجه قبول
نرسید از بمنغص خاطر آن غبار اسف آلوده کلفت و ملال گشته بسطور نظر خود راست
که رد عطیه قربانی نشده مگر از نقص نافرمانی که بوشیح معصیت گشته بسنگ قلبش در باب
سالها شد که مدتی در حرارت معصیت خفته بود و بتقصیر اعتراف نمود حضرت معصوم
فرمودند که وحی رسید که اقرار بذنب و معصیت از روی یقین بهتر است نزد ما
از چهل سال عبادت العزیز بدانکه اعتراف بتقصیر نمی باشد مگر از روی یقین و علم
و حکمت زیرا که فیض عالم حقیقی عام جمیع خلایق است نظر بقابلیت و استعداد
ایشان مختلف میگردد پس اعمال پسندیدهٔ صالحه که جوهر نقص در باب
نشده باشد یقین مقبول است و اعمال غیر مقبوله نمی باشد مگر از نقص و تقصیر

کدر او

کدر او مستغرق شده باشد از روی اخلاص بعمل نیامده باشد چنانکه حدیث ائمه اطهار علیهم السلام
نقل است اگر شخصی چهل روز عمل خالص بجا آورد چشمهای حکمت در دل او منفجر میشود و کدورات
باطنی او را بصفای عمل پاک میسازد بحیثیتیکه رموز غیبی از و آشکار میگردد و منزه از علایق
جسمانیه ظاهر و باطن میشود بحیثیتیکه مفتاح قبضهٔ غیبیه فکر او منکشف میشود دیگر حق
عبادت بقدر بادو متیسر و ممکن خواهد بود پس اگر بتقصیر خود قایل گشتی و اعمال خود را ناقص
شمردی محروم از و نخواهی ماند پس اگر مقتضای لطف آلهی است که کسی
محروم از جناب او نگردد لهذا پروانه عنایت ذنبك لنفسك افضل من
عبادتك ان تعبد سنة باسم او مسجل خواهد بود پس تامل کن که هر گاه
اقرار بتقصیر نزد حق تعالی بهتر باشد از عبادت چهل سال پس اگر در اعمال خود
اقرار بذنب و تقصیر نمائی و افعال خود را بوسمه عیب و نقص آلوده دانی عبادت تو
مقبول جناب احدیت شود و آمرزیده خواهی گشت چنانچه از آنحضرت ابا عبدالله علیه السلام روایت است
نیست کسیکه نعمت حق تعالی باو رسد و یقین داند که نعمت است از جناب حق تعالی با کرامت شده
مگر آنکه آمرزد او را پیش از آنکه شکر نعمت او بجا آورد نعم المولی و نعم النصیر و حمد
چون وارد دنیا احدی نیست که دامن وجودش بمعصیت آلوده نشده باشد مگر معصوم که ایشان
منزه و مبرا از معصیت اند پس باید همیشه گناهان و معصیت خود را بخاطر آورید و اقرار بذنب

خود داشته بکرم الهی مستظهر باشید و توبه و استغفار از روی یقین میکرده باشید شاید که سحاب
مکرمت بر شوره زار عملهای ناپسندیدهٔ ما گناهکاران متقاطر گشته گرد کثافات را رشته
مقبول درگاه الهی گردیده سبب دخول جنت گردد و ثبت این حدیث — نقل است
که در زمان بنی اسرائیل در عهد نبوت حضرت موسی بن عمران ع مردی بود که خرمن سعادت
اخروی را با آتش سوزان شرب خمر سوخته حاصل عمر خود را بغمار باد و نیفان دعا در باخته
و خود را بمعصیت فسق آلوده ساخته زمانی بی زمزمه و ترانه بسر نبردی و ساعتی بی ساغر عمر بسر
تلف نکردی تحدی بانگ نوشانوش او بلند گردیده که اهل آن ولایت از آن تکرار نفرت
نمودند و مردمان از حال او عبرت گرفتند ناگاه بچنگال عقاب اجل گرفتار گردیده جان
بمالکان تسلیم نمود شربت ناگوار مرگ چشید رخت از دار دنیا بسرای عقبی کشید مردم
آن ولایت از نهایت فسق او رغبت بتغسیل و تکفین ننمودند و بتجهیز و نماز او نپرداختند
از جهت عبرت خلایق او را در مزبله انداختند که مرزوق کلاب و غراب گردد و اهل آن ولایت
از شآمت افعال قبیحه آن خلاص گردیدند وحی از جناب عزت رسید که ای موسی مردی
در فلان ولایت فوت شده در مزبله افتاده او را دریاب و تغسیل و تکفین او نما حضرت
موسی در آن ولایت گردیده و تفحص و تجسس او مشغول گشته در مزبله آن را یافتند
و بیرون آوردند و بکفن و دفنش پرداختند حضرت موسی بقوم و اقربا و اهل آن ولایت

گفت چرا مرتکب کفن و دفن آن بوده اید گفتند شارب الخمر بود و از کثرت افعال ناشایسته آن
کسی را رحم نیامده و از اطوار ناپسندیده او بیزار بودند لهذا او را مطروح ساختند حضرت موسی ع از نزد
که من بامر الهی آمده ام که او را غسل و کفن و دفن نمایم و از غبار عصیان و تیرگی اعمال مذموم
و تنش را باب رحمت بشویم بعد از فراغ از دفن حضرت موسی گفت پروردگارا حسب بمقدس
تو ظاهر و هویداست که اهل ولایت در حق او چه میگویند آیا چه عمل شایسته از او بمنصه ظهور رسیده
که مستحق این نعمت باقی از درگاه الهی گردیده خطاب وحی الهی رسیده که آنچه قوم در حق او
میگویند محض صدق و صواب است اما در وقت قرب موت مرا شفیع ساخته با جهار خبر آنکه
شفاعت میکنم و می آمرزم و چگونه شفاعت میکنم و حال آنکه مرا از روی صدق و راستی و اعتقاد
ارحم الراحمین خوانده حضرت موسی عرض نمودند که یا رب کدام التجا و تضرع کرد سبب مغفرت
او گشته و از دریای معصیت بساحل نجاتش کشیده حضرت رب العزت فرمودند که چون مرگ
او نزدیک شد گفت یا رب انت تعلم منی فانی کنت ادنکب المعاصی وکنت
اکره المعصیة فی قلب الهوی ونفس الامارة والاهلیس هذه الثلثة
القتنی فی المعصیة فانت تعلم منی ما اقول فاغفرلی یعنی ای پروردگار من
تو عالمی بحال من میدانی که من هرگاه مرتکب معصیت شده ام او را مکروه میدانستم و از کره
خاطر متوجه آن گشته ام زیرا که هوای نفس و خواهش نفس اماره اغوای شیطان این هر سه عدو مرا

بمعصیت اند اختند و آتش حرزخ ارضه من مهیا ساختند پس تو میدانی که لسبب لطف

ایشان بر من وعجز من از ایشان بورطهٔ فسق و فجور افتادم پس بیامرز گناهان مرا

گفت یا رب انت تعلم بانی ارتکب المعصیة والفسق وانت

احبّ الیّ یعنی ای پروردگار من تو میدانی که من مرتکب فسق و فجور شده ام و تو دوستری بمن از

همه کس گفت یا الهی انت تعلم منی ان الصالحین احبّ الیّ

من الفاسقین حتی لو اتانی لم رجلا صالح اقدمت الصالح

علی الطالح یعنی یارب تو میدانی که اهل صلاح دوستر دند نزد من از فاسقین

حتی الکه هرگاه و مرد و زن آیند یکی صالح و دیگری طالح اقدام میکنم صالح را مقدم میداشتم

او را بر فاسق گفت یارب لو عفوت عنی و غفرت ذنبی یفرح

اولیائك وانبیائك ویحزن الشیطان عدوّی وعدوّك ولو

عذبتنی واخذتنی بذنوبی یفرح الشیطان واعوانه فاغفر

اللهم تعلم منی ما اقول ارحمنی وتجاوز عنی فانك عفوّ

رحیم یعنی یارب اگر رحم کنی و بخشی گناهان مرا شادمان شوند اولیاء و انبیاء

تو و محزون و مغموم گردد شیطان که عدو تست و عدو من و عدو اگر عذاب کنی

مرا بگناهان و معصیتها خوشحال میگردد شیطان و اعوان او و مغموم و محزون میگردند

انبیاء

55

انبیاء و اولیاء دوستر ان خود تو از خوشحالی شیطان و اعوان او پس یا عزیز

را و عفو فرما تقصیرات مرا بتحقیق تو رحیم تری از همه کس بر بندگان حق

پس حق سبحانه و تعالی فرمودند که او را مژده بدهید بآنکس مغفرت کردم و برحمت خود سرافراز

ساختم او را بهشت جاوید ان لطف خواهم کرد ای عزیز معصیتی که از تو صادر شده اقرار

باو داشته باش و باعمال مغرور مباش که تو چه دانی که از عمل تو چه خبر میبود بارگاه

الهی خواهی کرد و بدو وجه عمل مرا در جناب مقدس خواهد گشت پس هرگاه از اعمال خود

مایوس گشتی تو را چاره نیست تو از گناهان خود گذر بحقیقت بفضل و کرم خود را

بلباس مغفرت بپوشاندند و بنعیم جنت برسانند   بضاعت نیاوردم الا

امید خدایا ز عفوم مکن نا امید   این حکایت اشاره است بلکه اقرار معصیت

از روی یقین موجب آمرزش و مغفرتست و سبب دخول جنت

روی عن النبی صلعم انه قال انما امرء رضیت بزوج الا

الفاسق فهی منافق زوجت فی النار واذا ماتت فتح

لها فی قبرها سبعون بابا من العذاب وان قالت لا اله

الا الله لعنها کل ملك بین السماء والارض وغضب الله

علیها فی الدنیا والاخرة وکتب لها فی کل یوم ولیلة سبعین خطیئة

از حضرت سید البشر المبعوث بالاسود والاحمر رسول الثقلین و مطلوب الخافقین مرویست
که زنی که راضی شود بنکاح شخصی فاسق پس آن زن منافق باشد و او نیست از مسلمانان
و نه از کافران کما قال الله تعالی فی کتابه العزیز مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء
ولا الی هؤلاء محبوس میگردد او در آتش جهنم تا که بجزای عمل خود رسد و
هر گاه از دار دنیا و بازمیگردد مفتوح میشود در قبر او هفتاد در عذاب این کتاب است
با آنکه در غیر عذابهای گوناگون او را احاطه میکند و معذب بعذابهای مختلف خواهد بود
تا روز حشر و اگر در دار دنیا لا اله الا الله گوید لعنت میکند و دوری از رحمت حق جهت
او میخواهد هر ملکی که میانه آسمان و زمین میباشند و غضب میکند حق جل علا او را
در دار دنیا و آخرت کفایت کرده میشود اعمال او و کرام الکاتبین ثبت مینمایند هر روز
هفتاد گناه معصیت عظیمه در این حدیث معجز بیان بکمال مبالغه ظاهر میشود در کراهت
تزویج فاسق و ای طوائف زنان از عذاب خدای عز و علا اندیشه کنند از اعمال
ناشایسته خود را از نامحرم پوشیده که در قیامت بعمل غیر مرضیه خود گواهی کوشت
پس باید که چشم و گوش و روی جمیع اعضای خود را از نامحرم پوشیده دارید
که هر عضوی از اعضای شما که بنظر نامحرم آید شما در قیامت معذب خواهید بود
و حدیث از ائمه هدی صلوة الله علیهم اجمعین مرویست که اکثر اهل جهنم زنانند

نمیباشند

نباشد مگر از خفت عقل ایشان که باندک وسوسه شیطان از راه بدر میروند و بورطه
فسق و فجور می اندازند و بفکر عبادت و بندگی حق تعالی نمیآیند و از خوف و خشیت آتش دوزخ
یاد نمیآورند و عقبات و عذاب آن نشأه را بالکلیه از خاطر محو میسازند و خود را
باین معیشت چند روزه دنیا میسازند از حضرت امام متقیان امیر المومنین علیه الصلوة والسلام
مرویست که در زنان سه نقص میباشد که منشأ صدور افعال ذمیمه ایشان است
نقص ایمان است ۲ نقص حظ ۳ عقل است اما نقص ایمان است که نقص در عبادت
ایشان بهم میرسد از روزه و نماز در ایام حیض ایشان است ناقص العبادات باشد
ناقص الثواب خواهد بود اما نقص نصیب ایشان آنست که در میراث نصف نصیب
مرد حصه میبرند اما نقص عقل ایشان آنست که شهادت دو زن مثل شهادت یکمرد
و شرع اعتبار میکند پس پرهیز از زنان بد و بر حذر باشید از زنان خوب
و اطاعت نکنید در معارف امور خیر تا طمع و توقع از شما نکنند در امور منکر
در این حدیث معجز نظام بکمال مبالغه است در مذمت زنان خوشا سعادت نیک بختی
که عصمت را حصار خود نموده و از حصن عقوبت قدم بیرون ننهاده و ایام عمر را
بعبادت حق قیام نموده و بدبخت زنی که طبعش بفسق و معصیت مایل گردیده و بر
آتش زنا و فسق و فجور افتاده و در بحر بیکران مستغرق گشته بجز از سوختن چاره

نیابد زیرا که رسیدن آن بساحل نجات و خلاصی متصور نباشد روایت است که [illegible]
از برای زینت کسی چراغ از برای مجلس شراب خواره روشن کند حق سبحانه او را معلق
خواهد ساخت در قیامت پس تامل کن که هرگاه افروختن چراغ از برای اشرار خواره سبب
افروختن آتش دوزخ شود پس در ساختن بشرابخواره فاسق و راضی شدن بدو چه
آن همه نوع از عذاب از برای او مهیا خواهد شد پس در مقام توبه درآیید و رجوع بازگشت
از صمیم قلب بجناب اقدس نمایید تا سحاب رحمت الهی بر زمین اعمال شما [illegible] متقاطر
گشته قلم عفو بر علمهای ناشایسته کشیده شود مظهر [illegible]   نقلست
از یحیی بن معمر که گفت از کعب الاحبار شنیدم که در زمان بنی اسرائیل مردی بود در فضل
و دانش که قلب الشیخ علم را از همگنان برده در مضمار فصاحت و بلاغت گوی فضل [illegible]
ربوده فلاطون شاگردانش سرافراز گشت حقایق معانی و نکته سنجی حلال مشکلات حکمت علمی [illegible]
آیهٔ شریفه هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون از اعلی
شانش خبری و کریمه شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة واولوا
العلم قائما بالقسط از سمو مکانش کنایتی اختر برج دانش و کمال خورشید آسمان
فضل و حال سالک مسالک صلاح و سداد هادی سبیل رشاد و رستگاری و فلاح
[illegible] ادعونی استجب لکم در شانش نازل و مصدوقه ان الله یحب الصابرین

او را شامل کبوتری بود او را چون کبوتران بود او را چون کبوتران حرم محترم شاهباری
بود لایق دست هر محتشم حق سبحانه و تعالی بفضل و کرم خود از برای آن مرد سعید میگذاشت
چه دری که گوهرش چراغ از رنگ فروغش و اعذاری بودی که گوهر بحر خجالت ضیا او
در صدف آب گشتی   مصفا چون دل خلوت نشینان   منور چون چشم پاک بینان
بیضه چون بیضهٔ خورشید تابان و مانند قرص قمر نورافشان جوهریان بازار معرفت در
قدرش قاصر و صرافان معیار نقد حقیقت در قیمتش عاجز آن مرد صالح متقی
بیضه را صد درهم یا پانصد درهم علی اختلاف الکتب در معرض بیع آوردی قدری
صرف معیشت نمودی و باقی را تصدق کردی و مدت شصت سال بدین منوال گذرانیدی
و بساط عبادت گسترانیدی شکر حق بجا آوردی و عیال آن مرد منحصر بود بر زوجه و طفلی
از زوجه دیگری و کنیزی که متحمل خدمت ایشان میشد تا در سال مجاعهٔ عظیمی در شام واقع شد
و آن مرد صالح عازم سفر شام گردید همه خود را طلبیده با او وصیت نمود که
طیر میفروشی و نقد معیشت صرف کرده در بندگی و رضای حق میکوشی و بقیه او را
در راه خدای حق تسبیح و نوم تصدق میکنی در محافظت فرزندم و کنیز احتیاط تمام مرعی
میداری و باید که بغفلتی رنج خود را ضایع نگردانی که خلق صفتی است محمود و خصلت
ممدوح و حسد در آفت [illegible] خود ندادستی را از نار خود ساز با این بگو که من با شما معاش میکرد

چون از آن سلوک را سلوک و ار کرد در فلان بار تسخیر گشتم وهو المطلوب والا زمانی زر نقد بکدر د قدری از قیمت بضع جمع کرده بمن فرستی که وجه معیشت خود کنم تا بوطن مالوف خود رجوع کنم زن قبول وصیت شوهر کرد با سفر راه دیده سر انجام مهام خود نموده روانه سفر شام شد اتفاقا در همسایگی آن مرد عابد نوجوان مردی بود در کمال فسق و فجور و در غایت عصیان و خذلان ابلیس رفیقش را اهر رزم و بزم هم جلیس بوده در سفر اضلال او را در اول قدم گذرانیده و اعوان وجنود ش را در عالم قمار در اول باخته نقد عمر را صرف عیش و طرب کرده از دساحرفه بردند و نه از آخرت بهره یا فته ان فی الاخرة لعذاب مثلت بپل حال او را الذین وسواد الوجه فی الدارین وصف او را ناطق قوت روحش نغمه سرا آهنگ طنبور قوت جسمش شراب ناب انگور همیشه دام عیش افکنده و بساط طرب گسترانیده آن زن مرد عابد گاهی بضرورت بر بام بر آمدی و گاهی بقصد تفرج و نظاره بسطح قصر بر شدی تا روزی به سبیل اتفاق هم شب چاشت مجلسی آراسته و طرح عیش انداخته کنیزان مغنیه طنار با شغله و اواز با آتش کاری دایره بر سر زانوی رامش گری نشسته بودند و مطربان جواهر نغمات دلنشین بتار آن بزم میفرمودند تا آن نی بتماشای آن مجلس هر دم بر و رفی میدید و بیتاب گشته نظاره آن هنگامه کردن میکشید او از عود مانند عود بجمر در آن محفل گرم میکرد دید و صدای دف از غایت شادی در پوست نمیگنجید ساقیان سیمین عذار جام ارغوانی بر کف در دادند

انجمع

آن جمع میخرامیدند و مغنیان خوش آواز مجلس با ساز و نواز و رقاصان محفل در انداز نوا صدای نوشا نوش بلند کرده می سرودند

بیا ساقیا پای بگردش در آر که دلگیرم از گردش روزگار بیا ساقی از می طلب کام دل که بی می ندیدم من آرام دل بیا ساقی آن راح ریحان نسیم من ده که به زر بماند نسیم بیا ساقی آن جام پر کن ز می که گویم ز احوال کاوس و کی بیا ساقی آن کیمیای صبوح که با گنج قارون دهد عمر نوح مغنی کجائی بگلبانگ رود بیاد آوری خسروانی سرود مغنی نوای طرب ساز کن بقول و غزل قصه آغاز کن مغنی دف و چنگ را ساز ده بیاران خوش نغمه آواز ده همان به که جوش خوش آوری دف و چنگ را در خروش آوری مجلا هنگامه گرم کرده که چشم جهان بین فلک ندیده آن زن عابد چون مجلس عیش مستغرق شده بساحل نجات ره نیافت با خود در عالم خیال گفتی که چه شود که شوهر مرا درین سفر مانعی یا عارضی رخ نمودی که مدت مدید در آن دیار توقف نمودی تا من از لذت عیش یک چندی سیر گشته بکام دل آسودمی چند روزی با خود صبر کرده نایره اشتیاق سر کشی نموده بجائی رسید که شعله آتش عشق در کانون دماغش ملتهب گردیده زمام اختیار از دستش بدر رفته سر رشته نام و ننگش گسسته گردیده زن وارد ماهرو در

در خاک به جهان پاک ازین هر دو ناپاک به جاریه چون راز وا هم سایه فرستاد
بنای اظهار خواهش در میان نهاد و اساس مهر استحکام ساخت و در خیال عیش
هم سایه میپیمود و این ترانه میسرود   یا من ناصبور را سوی خود از وفا طلب
یا تو که پاک دامنی صبر من از خدا طلب   باغوای شیطان ملعون آن زن
نابکار با هم سایه بد فعل در ساختند و با هم نرد عشق باختند بیضهٔ لولوی که مهر فرش
و عفت بود و لصدق مسالکی شکسته بود مصروف شراب کباب محبت گشته مدتی
باین نهج بلهو و لعب میگذرانید و بر عمر گذشته تأسف میخورد و ندیمی از شبها ابلیس
ملتبس نجح اب آن همسایه فاسق آمده که به پادشاهی ملک سنی است نائل این کبوتر
در سر دارد آنچه در دل داری تو در دماغ دارد اگر آن کبوتر که شاه بازی است
در صورت و همای فرخ فال است در سیرت در سلخ ذبح در آوری و سر او را طعمه
خود سازی نصیب تو شود چون صبح صادق دمید و گل آفتاب بصد آب و تاب
از افق شرقی شکفته گردید آن مرد فاسق خواب دوشین خود را با آن زن بدفعل
نمود آن زن بدکار ازین خواب آشفته در غضب شد و گفت طمع در این کبوتر که سبب
حیوهٔ ما با دولت منیمای و قصد آن داری که قتل شاه بازی که زندگانی ما بوجود فیض
بخش اوست مرتکب شوی و اساس عمر ما را بر کلید بکر زده منهدم گردانی از طرفین

آتش منازعه افروخته گردید و مفارقت این زن بطول کشیده عاقبت الامر آن
زن نابکار قوت شهوتش طبل بینایی زده و خواهشش علم اضطراب افروخته جاریه
راز داو فرستاد که اگر مقصود کشتن کبوتر است طاوس زرین بال را چه
پروای کبوتر است طایر را چه قدر که نثار شاهبازی شود و عصفور ضعیف را
چه برتر که با شاهین زرین چنگ هم چنگ آمده عاقبت الامر رفع منازعه نمودند
و با هم ساختند و بکشتن کبوتر پرداختند انتهای اوج سعادت را در مقام ذبح
آورده بخصیص مذلت مسلخ انداختند و جاریه را بطبخ آن مامور ساختند زن باغ
همسایه بود شوری داشت افروخته تو گفتی عالمی در او سوخته جاریه آن کبوتر را به شور
همسایه بریان ساخته و به تهیه اسباب خوان ما حضر پرداخت آن طفل صغیر چون
کبوتر را بریان دید از دنبال جاریه دویده لقمه از کبوتر خواست جاریه سر کبوتر را مختصر
لقمه یافت آن طفل پسر را با آن طعمه تسلی داد چون آن لقمه طعمه او گردید کلید
دولت بر فرق و تارک او مستقر گردید جاریه کبوتر سر بریده را بر طبق
نزد او حاضر ساخت آن فاسق کبوتر را سر بریده یافت زبان طعن بجاریه گشود
که این رئیس الحمامه کجاست کبوتر گفت طفل بگریه و زاری لقمه از کبوتر
خواست لقمه حقیر ترحمت او گشت آن فاسق محروم آتش غضب مشتعل گردید

بجاریه پرداخت که غرض از کشتن کبوتر سر آن بود والّا از سر گذشتن آسان بود آن طفل
که سر کبوتر را شاول نمود مغز کبوتر در دماغش رطوبت افزود حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله
خود حکمت یاد نمود و باستعداد مراتب پادشاهی باو لطف فرمود هر روز آن طفل از نمو ماهی
ده ماهی نمو سالی میبود آن فاسق فاجر در مصیبت فوت درهم و دینار بسر میبرد و بر یأس
و ناامیدی غصه میخورد تا آنکه شبی بار شیطان مرور و بخواب آن همسایه بدفعل آمد گفت اگر
خواهی پادشاهی ملک بنی اسرائیل در سرداری باید کمر بر قتل آن طفل یکساله بندی و منوز شرا
ملعون خود کنی او افسر پادشاهی از فرق و تارک ربایی آن نابکار صبح که از خواب بیدار گردید
همت بر قتل آن طفل یکساله بسته بطلب او فرستاد آن طفل را از آن زن نارضا طلبید آن زن گفت
طلبیدن فرزند از سبب چیست و جوینده فرزند کیست آن ماجرا گرد آن زن را طلبید گفت ای فلانی
نر باور زبان اوست و رسوائی فعل بادر میان او اراده دارم که او را بکشم و از رسوائی او فرزندی
خود برهم آن زن از آتش غضب مشتعل گردیده در مقام منازعه در آمد طریق راه محبت
بسته علاقه و ارتباط مودت گسسته در پس پرده عصمت نشسته مفارقت را اختیار خود
نمود از وی او گوشه گیر در احصن خود ساخت و در عیش و نشاط بر خود مسدود کرده
تا مدتی راه آمد و شد بسته گردید آن زن ملعونه را باز آتش شهوتش زبانه کشید و پس
شوق عنان اختیار از دستش ربوده بام بخانه دوید و اظهار شوق وصال و ابرام بجا

با آن

با آن همسایه فاسق نمود گفت اگر قطع محبت سبب طفل و فعل است بر من سهل است علی الصباح
او را بتو میسپارم و قتلش را بتو وا میگذارم آن گیسو بریده نارضا چون مبالغه آن فاسق
را دید قتل آن طفل معصوم را عرض چند روزه دنیا گزید جاریه بیچاره چون قصد او را
آن فاسق نابکار مطلع شد هنگام شب طفل را چون آفتاب از کشور او بدر برد چون
صبح صادق دمید از رفتن آن مخبر شده در تفحص و تجسس از هر طرف دویدند از طفل
اثری ندیدند آن جاریه آواره از وطن با طفل ولایت بولایت میگردید و رنگ
حسرت از دیده میریختند تا بولایتی از ولایت بعیده رسیدند و از وحشت غربت
و تنهایی از مردم میرمیدند تا قرار استقرار در آن دیار نهاده بر جوع و گرسنگی
و برهنگی تن در دادند جاریه بیچاره مدتی اجیر مردم شده و بکد و مشکاری وجه معیشت
میگذرانید تا آنکه آن طفل بسن جوانی و شباب رسید حظی بغایت از حسن رسا در رفتن
قدرت و جوبار زندگانی گشت و در حسن صورت آفتاب عالم او فروزان شد از
قابلیت از بیاض چهره اش ظاهر و علامت آدمیت از ناصیه جانش باهر گشت و در آن
ولایت معلمی بود در علم ریاضت استاد مدرسه در طریق سخنوری بود و در اثر معلّمی
که عقل اوّل ابجد خوان مکتبش بود و فیلسوف زمان حرف شناس از زله تابش
کنیز جاریه آن پسر را باو سپرد که تعلیم علم تعلیمش کند و حکمت آموزد چون معلم را

نظر با آن به اتحاد آثار فطنت و زیرکی که از و مشاهده نمود در نکته دانی و سخن او تعجب
نموده در تربیتش کوشیدی تا بدان که قصب السبق در میدان دانشوری از معلم گرفت
و گوی دانشوری و دانشمندی در مضمار فضیلت از علما بچوگان افادت در ربود آوازه تبحرش
در علم بر اوج صیت فضل و کمالش غلغله در شهر انداخت حکایت قابلیتش بسمع پدر
و برنا رسیده روایت دانشوری ملکوتش بپادشاه رسیده خواهش صحبتش نمود او را
طلبیده بانواع عزت و ملاطفتش نواخت و بتادیب فرزند خود مقرر ساخت چون ملک
او را در امور مملکت و جهانداری سر آمد ارکان دولت یافت لاجرم تادیب بمنصب وزارت
خود اختصاص داد زمام ملک و ملت در کف اختیار او نهاد رعایا و عجزه و مساکین
را مطاوعت او فرمود و خود قطع نظر از مملکت داری نموده در بستر استراحت آسوده
خاتم شاهی را باو سپرد انگشتر سلیمانی در حوزه او شد داور او را از سلطنت مطلق العنان
ساخت حکم او در ابر شاه و لشکر جاری و روان گردانید آب بر او زنگ شاهی نگین
گردید بنوعی اساس عدل و انصاف گذاشت که در زمان دولتش گرگ با گوسفند چریدی
و عصفور ضعیف در خانه چنگال چرخ باستراحت آسودی چنان آسوده عهدش از حوادث
که از مستی نگشتی فتنه حادث مقرار التقویت نمودی عنان را عزت افزودی
اعوان را دست جور شان بر تحمه نیستی اشقیا را کردن تقدیر شان بر سن بر بستی در ایام

والی

دولتش عجزه و مساکین برفاه حال و رعیت و سپاهی باستراحت و فراغ بال اگر نوشیروان
زنجیر عدالت بستی او در و امن عدالت برعیت سپردی محبوب قلوب و عام گشته
کافه خلایق بعد از فرایض دعای او را فرض دانستندی و باجرای حکم او گردن
نهادندی   جهان کیوان خدیو اهل انصاف   الملک شیخ امرش فاق تا قاف
بعهدش طفل نومیدی نزاده   وگر هم زاده جان در ره داده   چون مدتی گذشت
و کار مملکت آراسته گشت پادشاه را عارضه رخ نمود که اطبای لقمان فطرت
و حکمای جالینوس فطنت از معالجه او عاجز آمده از حدیث صایب خود یافتند
که زمان حیاتش بانتها رسیده دست تدبیر از اصلاح حالش کشیدند آخر الامر
چراغ حیاتش که بروغن نفس افروخته شد از تند باد اجل موعود کشته
گردیده شربت كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ چشید   هر که آمد بجهان پر ز شور
عاقبت میبایدش رفتن بگور   از دار فانی بدار عقبی شتافت کار مملکت و جهانداری
به پسری گذاشت   هر که آمد عمارت نو ساخت   رفت و منزل بدیگری پرداخت
آن دگر پخت همچنان هوسی   وین عمارت بسر نبرد کسی   آن پادشاه
در مجلس تخت و سراپرده بخت دختری بود در کمال حسن صورت چون ذرات نیر
تابان تابنده یا مانند قمر درخشنده زهره آسمان کمینه چاکرش مشتری چرخ کمترین بنده

آتش چون لب پسندیده خاص و عام افتاد صلاح ارکان دولت بآن قرار یافت که شاهزاده

بعقد و نکاح پسر درآورند و او را بسریر سلطنت و جهانداری باستقبال فرمان فرما سازند

در ساعتی سعد عقد پسر را با پادشاه زاده بستند ز اختر شناسان ساعتی سعدی گزیدند

چو در در رشته طالع کشیدند جهانی پر ز شوق از شادی آن عروس خانه دامادی خروش

نای و بانگ شادیانه فکنده حلقه در گوش زمانه بسلطانی عیش و عشرت نمودند چند روزی

با یکدیگر ساغر شادی و فرح نوشیدند بعد از فراغ از عیش دامادی سراپرده ملک آباد

تا دلکیم محکم ساخته بدیوان عدالت نشان نشست جاریه را خاتون حرم ساخته اختیار قبض و بسط

و امر و نهی حرم محترم در کف اقتدار او قرار یافت پادشاه در امر مملکت داری و رعیت پروری

مشغول بود بیدرنگ زمان عدالت اساسش غمزه خونریز مهوشان و یاران خون آشام که

کمین داری تیر مژه و کمان ابرو و کمند گیسو تیغ زبان یغمای دل عاشقان شیوه

میبرد اسلحه کارزار از و گرفته گوشه گیری و زاویه نشینی مخصوص گردید و زلف

شان مهوشان که بفتنه سازی مست و شهره گشته و بشور انگیزی قلب مهجوران

برپا بود در اوان نصفت بنیان اتش در حرم رخسار گل رخان پا بدامن

کشیده مسکین صفت در خواب بود و در وقت حساب تش دام زلف و دانه

خال بصید دل بیدلان گسترده شده بود برچیده گردید و لصولت غضبش

رنگ

رنگ از روی شراب گلگون پرواز نموده از نظر غایب گشت و بدستی که خانه زاد شراب

ناب بود جلای وطن نمود و نایره را گوش بریده بجهت عبرت در کوچه و بازار تشهیر گردانیدند

موسیقار کشایش بخاک مذلت انداختند کمانچه که بر در دماغش جا کرده بجهت تنبیه و عبرت

بر محلات و اسواق جلوه گر ساختند چنگ را خیلی گوشمال دادند که چنگ فلک از وحشت

او خاموش گردید ایشان چندان نواختندش که از باد نغمه و فریاد خالی مانده بکوبد

و طنبور را طمع از پشتش کشیده اخراج بلدش کردند اعضای نای را از یکدیگر گسسته

حکم بسوختن نمودند مرغ دست آموز فسق و فجور چنان از آن دیار پرواز نمود که امکان

باز گشتن نماند این پادشاه عدالت مدتی در انتظام مهام ولایت سعی میفرمود و تنسیق

معاملات مملکت مشغول بود تا شبی از شبها از جاریه تفحص و تجسس احوال پدر خود پرداخت

جاریه واقعه آنها را کماهی چنانکه بود عرض نمود از استماع این معنی ملال بخاطر پادشاه راه یافت

بعد از آن مصلحت دید علمی مشتمل باحضار جماعت متفرقه آن ولایت نویسد که بهر کس

میمنت تاثیر حاضر شوند که آنچه موافق قانون عدالت رعیت پروری است اجرا شود منشیان

عطارد نشان را طلب نموده بتحریر رقم منیع امر فرمود صورت حکم این بود که

بسم الله الرحمن الرحیم من مالک بنی اسرائیل الی بلد کنعان

اما بعد سلام علیکم فاذا قرأتم کتابی هذا الا تختلفوا

منکم احد الا صغیر ولا کبیر ولا غنی ولا فقیر ولا
قریب ولا بعید الا یحق وقدم علی فانی احتاج الا اتکم
لم فی امور مهمة فمن کان له فیخرج بماله ومن کان فقیرا
فلیاتنی وانا ادفع ما انفق فی الطریق یعنی این نوشته ایست از جانب
من که پادشاه ملک بنی اسرائیل تقوم و طوالف فلان بلد از بلاد شام اما بعد سلام
بر شما هر گاه خوانید حکم مرا و مطلع گردید بر مضمون بلاغت مشحونش باید که تخلف نکنید احدی از شما
نه کبیر و نه صغیر و نه مالدار و نه فقیر و بیخبر از شما و نه قریب و نه بعید و نه نزدیک و نه دور از شما مگر
آنکه حاضر شوید و نزد من آیید که میخواهم بکار شما پردازم در امور ضروری شما اگر غنی باشید
من زاد راحله شما الفاق خود اسم نمودم باید که بزودی بدرگاه گیتی پناه حاضر آیید رقم گیتی
پناه را ایلچی از ملازمان سریع السیر داده روانه گردید و آن نیز بجهوی قطع مسافت مینمود
که از تندیش صولت آتش شکستی و از عجلتش سر راه بر باد بستی و از سنگ رویش آب
یکسو فتادی و از قدم گیرش زمین چون غبار از راهش برخواستی باندک زمانی
طی مسافت نموده بآن ولایت رسید والی آن ولایت ازین خبر مطلع شد باستقبال
بیرون آمده با طوایف انام بمطالعه پروانه مطاعه سرافراز گردید کمر همت بر عزم
سر بر فلک منزلت بسرعت تمام متوجه درگاه گیتی پناه شدند بعد از قطع مسافت بعیده وارد

وارد آن ولایت

آن ولایت گردیدند شرف عتبه بوسی آن شاه عرش نشان و سعادت تقبیل حضرت ملک
آشیان سرافراز گردیدند حکم پادشاه جریان یافت که اطعمه و اشربه مردم آن ولایت
از صغیر و کبیر و غنی و فقیر و دور و نزدیک از مطبخ خاص پادشاهی سرانجام شود و از خوان
احسان ظل اللهی مهیا کرد و سراپرده پادشاهی را در مقام لایق نصب نماید
و سریر کردن اساس را در مکانی جای دهند و در وقت گسترانیدن سفره و خوان اطعمه
سکنه آن ولایت منظور نظر پادشاهی شدند و جاریه محرمه را در ظل سریر جای دادند
که از آمدن بپادشاه مخبر و مطلع گردید صبح صادق که از دریچه افق سر سبز و نیر اعظم
خیمه نورانی باطراف عالم زد مردم آن ولایت فوج فوج و طایفه در نظر کیمیا اثر طعام
نوشیدند و لب بجاده نعمت کوشیدند تا وقت عصر پادشاه منتظر مقدم بدر مسعود نور
دیدهای خود را مرقد راه مینمود وقت غروب شمس بیرا دید که با سکینه و وقار آمدی
و بهر قدمی اشک گذاری بزاری که صفای باطن از او ظاهر بودی و تشیع با صفا که بر
که بر ناصیه اش علامت نور عبادت ساطع گشتی   رخش آیینه انوار قدسی
دلش گنجینه اسرار قدسی   شکفته از جبینش غنچه نور   گشته گلشن نسیم
رفا و زهلال ابرویش   از صبح رخسار   چو ماه عید از مشرق نمود آن   فدای
چون قامت فلک خمیده و قدمهای از توانایی و ضعف بی حمیده اثر قوی و خاتمه

ازو عیان بودی و شکستگی و شکستگی حال ازو ظاهر گشتی   ز پیری پیکرش شد چنبری

شده هر تار مویش چون شیری   نماند قوتش در پنجه روح   بیک کشتی نفرها کرده با اوج

زنبس کز ضعف پیری کرده بیتاب   بسوی رفته عضوش چو سیماب   جاریه چون آن

دید با مژده بپادشاه رسانید که پدر را در باب پادشاه چون پدر را دید باستقبال او

برخاسته بتقبیل ساعدش مشرف گشته او را در سر بر آسمان کرد از جای نمود و در خانه مردم

دیده بمعاشی فرمود چون نظر مکانش نمود و مترنم بمضمون این مقال بود   رواق منظر

چشم من آشیانه تست کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست   لطف بیحساب و مهربانی بیحسابش

فرمود گفتش که از کدام ولایتی که بسلطنت غریب مینمائی و در میان این فرقه چون شادی و بار قدم

چون در ساعتی چه واقعه رخ نمود بفقر و فاقه رسیدم چون از آن قوم احسان و مهربانی دیدم

مدتی بعبادت حق در آن مقام مشغول گشتم پادشاه سؤال نمود که در وقت عزیمت سفر

از تو فرزندی و اهلی و مالی در انولایت بود شیخ گفت طفل صغیری داشتم بضرورت

او را برداشتم جاریه بود که مرا بخدمت پرداختی از اطعمه و اشربه آنچه خواستی مهیا ساختی

زنی که همره و همخوابه من بود دو کبوتری بود که هر روزه بیضه میکرد از آن وجه معیشت

سامان مینمودم در انولایت مانده من بسفر رفتم مدتی شد که از آن خبری ندارم

جاریه طلب نمود آنجاریه چون بدر منیر از پرده سحاب بسر بر رخ نمود مولای خود را دید بدست

دیکی

۶۴

و پایش رخها دیروانه صفت بطوف آن شمع انجمن افروز افتاد پادشاه فرمودند

که هم فرزند تو که بصغر سن مرا گذاشتی و بغم و غصه مفارقت انداختی حق سبحانه بلطف خود او را

در ظل حمایت خود محروس داشته بپادشاهی ملک بنی اسرائیل بکرم عمیم خود بمن

کرامت فرموده و جاریه احوال گذشته خود را بتفصیل نقل نمود پدر را از دیدن

فرزند کمال فرح و سرور رخ نمود گفت چشم یعقوب وار از فراق تو بی نور گشته

بود بنسیم وصال مشکبار تو بینا گشت این فرحی است بعد از غمت اما پدر از قصه آن زن

مغموم گشته بتفکر افتاد پادشاه چون پدر را مغموم یافت گفت مصلحت در آنست

که کسی بطلب آن زن نابکار فرستاده او را از همسایه فاسق گرفته بدربار حاضر سازند

ملازم قوی هیکل ستم صولت مامور شد بانولایت رفته آن زن را به پایه سریر حاضر

سازد و رقم بعهده حاکم آنولایت نوشته بآن قاصد سپرده روانه گردانیدند باندک

زمانی طی منازل نموده وارد آنولایت گردید باسعد زمان حاکم ولایت شرف مطالعه

حکم سرافراز گردید چون بمضمون فیض مشحونش مطلع گردید آنجماعت بدفعلان را

طلبید آن زن را از آن فاسق خواسته گفت این زن مدتیست که مفقود الخبر گشته بنکاح

من در آمده و مضایقه در رخصت آن زن مینمود عاقبت الامر آن زن نابکار را از

آن فاسق گرفته روانه درگاه گیتی پناه گردیدند بعد از قطع منازل آن را در حرم حاضر

شوند بعد از چندروز دیگر او را طلبیده مورد خطاب و عتاب ساخته گفت شوهر ترا مینشناسی و جای
است را امیدواری از زن بد فعل گفت مدتیست که از شوهر دور مانده در نظرم نیست اگر نشناسم عجب نیست
پادشاه گفت این مرد پیر شوهر تست من فرزند اویم از آن او است آن زن چون این را شنید متغیر
گشته سر خجالت بزیر و روی سیاه کاری در دامن انداخت پادشاه گفت غضب الله علیکم
و خشم خدای بر تو بعد از آن امر بتوبه فرمود گفت اگر توبه و انابه بدرگاه قادر ذو الجلال کنی شاید بکرم خود
قلم عفو بر جریدهٔ اعمال تو کشد و از دنیای معصیت بلطف نجات خود ات خیل عقوبت برساند و اگر از
و امتناع از توبه کنی ترا بخدمت شیخ زمان فرستم که اجرای حد شرعی نماید آن ممتثل بشد با علاقت
پادشاه شده توبه و انابه تلقین نمود زن را به پدر خود سپرد مدتی مدید و عهدی بعید بر سریر جهانداری
گذرانید یحیی ابن معمر گفته که حفظ نسب بواسطهٔ صلاح اهل و غیره خود میشود و گاه هست که حفظ نسل
بواسطهٔ صلاح جار و همت حاصل میکرد و انحکایت اشاره است بانکه راضی شدن بفاسق و در باغ
باد موجب خسران دنیا و آخرت است و این از صفات مذمومه است ای زنان هشیار شوید و از خواب
غفلت سر بردارید ملاحظه کنید که هرگاه بتزویج فاسقی راضی شوید عذاب
معذب بعذابهای مختلف خواهید بود العیاذ بالله که بغیر تزویج فاسقی راضی شوید عذاب
در غایت شدت خواهد بود و از آتش دوزخ خلاصی نخواهی یافت ۱۲ روی عن القائل
نبی ۱۴ التوبة حبل من الله وصلة در عایته از شهوار بیرکه هست

وا ماندن از ... ضلالت امام مظلوم امام جعفر صادق مروی است که میفرماید که توبه کنایه
از رسیدن عنایت از جناب مقدس بوسیله و وساطت او بنده نزدیک میشود و بلطف و عنایت حق
پس بنده که هرگاه تقصیر و معصیتی حاصل شود بحبل المتین توبه متمسک گردد تا حق تعالی بلطف
و کرم خود قلم عفو بر تقصیر او کشیده بفضل خود توبه او را قبول نماید لیکن شرط آنکه توبه از روی یقین
و عزم باشد و لغزشهای عنفوان شباب لذت عمرهای خسران نفس را مقید سلسلهٔ بلا و عذاب
نسازد و شکست توبه و نقض عهد و کشش شهوت در میدان عصیان نتازد و تا توبه
او قبول بارگاه احدیت شود این معنی توبه نصوح است کما امر الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا بدانکه توبه بر چند
قسم است یکی توبه انبیا است بانکه ایشان از معصیت و گناه مبرا و معرا میباشند و از ایشان
صدور معصیت محال است اما بواسطهٔ ارتکاب بعضی امور مباحه مثل اکل و شرب و نوم که از لوازم بشریت
نامناسب قرب احدیت نیست زیرا کمال تنزه و تجرد انبیا را با جناب مقدس باید با آنکه مهبط
وحی توانند شد پس امور مباحه ضروریست لهذا استغفار و طلب عفو مینمایند و معنی توبه در
اینمقام مجاز است چرا معصیت در حقیقت از ایشان صادر نگشته تا مصداق توبه حقیقی باشند
دیگر توبه اولیا مقربین درگاه الهی اند چون ایشان را لازمست که از ذکر حق و بندگی فارغ نشوند
و دوام و اتصال در ذکر و فکر حق کوشند اگر لمحه اشتغال بامر مباحی که ضروری ذات ایشانست

بایشان رخ نماید بمنزله گناه عصیان شمرند لهذا توبه و انابه به درگاه ذو الجلال میتمایند

چنانچه کلام فصاحت انجام حسنات الابرار سیئات المقربین ناظر است دیگر توبه خاص

علم است که ایشان اخص عبد الله بدانست که او امر و نواهی حقتعالی عمل نمایند و پیروی و اجتناب

امر و نهی او کنند اگر سهو و خطای مرتکب صغیر شوند توبه از آن میکنند و انابه بدرگاه

غفار الذنوب مینمایند دیگر توبه جهال و عوام است که ایشان زمام اختیار خود بدست شیطان

داده تابع و پیروی هوای نفس گشته اند اکثر اوقات مرتکب معصیت و گناه کبیره میشوند

بعضی از روی جهل بمعصیت و علم بعضی بمعصیت مینمایند از عهده نفس بر نمی آیند

پس لابد است که ایشان باطن خود را از وسواس و اغوای شیطان مصفا سازند

و قلب خود که بسبب عصیان تیره ساخته اند جلا داده منور از کدورات سازند باید که توبه

و انابه خود را نظر داده هر صبح و شام و استغفار را در دعوات خود و مواظبت باو نمایند

قصد و جرم بر توبه خود داشته باشند تا انکه نسیم الهی بر برگ عزم ذره گیاه اعمال ایشان بدو

واعمال قبیحه ایشان و زبده سرزنش را قبیح ال کرد اند و باد موافق توبه ایشان را

موجه هلاک ساحل نجات رساند یعنی توبه حقیقی است چرا که توبه رجوع از ذنب

بسوی پروردگار خود از پیشوای متقیان حضرت امیر مومنان علیه السلام روایت کرده اند که توبه

شش است بشیمانی و ندامت بانچه گذشته است از معصیت همه عزم بر

معصیت

معصیت و عدم عود بگناه خود ادا کنند بخلایق حقوق ایشان را اگر چه بوده باشند

و اگر وفات کرده باشند بورثه ایشان رسانند اگر مال ایشان بعینه باقی باشد او را بصاحبانش رسانند

و الا قیمت آن را ادا کرده هر فریضه از نماز و روزه و حج و غیر آن که ضایع کرده باشند

ادای حق ادا کنند و قضای او نمایند لحم و غظی که روییده باشد از مال حرام او را

در توبه مشقت گداز دهند تا بگدازد جسم خود را تا الم مشقت طاعت معبود خود را نرد ادان

شرط معنی توبه و استغفار تحقق میپاید هیهات هیهات از توبه که ببارگاه احدیت شرف

قبول یابد ای جاهل مدهوش زمانی از خواب گران غفلت سر بردار و عاقبت حال خود

به بین که بسبب عصیان ترا خفته با نواع عذاب معذب خواهد ساخت و بآتش دوزخ تراخواهد

سوخت تا فرصت فوت نشده بعروة الوثقای توبه متوصل و متشبث شو که معنی و چاره کار خلاص

در بابی و راه این تو نجز از توبه طریقی و راهی دیگر نیست و توبه باعث درستی حق است چنانچه آیه

کریمه إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ بان ناطق است زیرا

که مراد از توابین توبه از گناهان کبایر است از متطهرین توبه المطلق رجوع و بازگشت بجناب حق

گفته اند خواه گناهی و ذنبی از و صادر شده باشد یا مبرا از گناه باشد پس و انابه از

جاده مستقیم بر دار مرو که آن عدو ملعون تا مرگ وقت در اضلال تو سعی مینماید مروی است

از ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین که شیطان ملعون گفته که من بنی آدم را اغوا و اضلال

میکنم تا وقتی که روح از بدن ایشان مفارقت کند و حضرت کریم لایزال فرموده که بعزت و جلال خودم که منع توبه نمیکنم از بنی آدم و قبول توبه ازیشان میکنم تا وقتیکه جان انسان بحلقوم رسیده باشد مگر بنده که علم من تعلق گرفته شده باو که توبه نمیکند اگر در دنیا چند سال بماند ای عزیز رحم و کرم پروردگار خود را ملاحظه کن که چه مقدار زمان توبه از برای تو وسعت داده بیا که از گناه کاریها خود باز آی و توبه کن که بسبب آمرزش تو شود و ترا بلباس مغفرت بیارآید

از شرب مدام و لاف شب توبه   در عشق بهار سیم غبغب توبه
دل در پی گناه و بر لب توبه   زین توبه نادرست یارب توبه

بدانکه بعضی گفته اند که گناه بر دو قسمت یا صغیره است یا کبیره علما ای فقه بدین توبه و انابه از و باید زیرا که صادق است بر صغایر که خروج از طاعت است و مخالف امر و نهی الٰهی است اما اطلاق صغیره و کبیره بر گناه کردن نظر بما فوق و ما تحت اوست چنانکه گفته اند و گویند صغیره است بنسبت بزنا و کبیره است بنسبت بنگاه کردن از روی شهوت و خواهش در کبایر علمای خلاف کرده اند بعضی گفته اند که هفت است و بعضی گفته اند که هفده است و برخی بر آنند که هشتاد است و طایفه گفته اند که هفتصد اند و این تفصیل اوست

[1] شرک آوردن بخدا [2] قتل نفس بغیر حق [3] لواطه [4] زنا [5] دشنام دادن مسلمانان [6] سحر [7] ربا خوردن [8] نخش [9] مال یتیم خوردن [10] عقوق کردن [11] دروغ گفتن بخدا [12] گواهی بدروغ دادن

47

خمر خوردن [13] دزدی کردن [14] تهمت بستن [15] نقض عهد کردن [16] ناامید از رحمت خدا بودن [17] ایمن بودن از غضب الٰهی [18] عاق والدین شدن [19] سخن چینی کردن [20] ترک سنت پیغمبر کردن [21] خود را از بول ناشستن [22] باعث دشنام پدر و مادر بودن [23] خلل در وصایت کردن [24] قمار باختن [25] ساز نواختن [26] بر گناه صغیره مصر بودن بعضی زیاده ازین نیز گفته اند سبب اختلاف در روایات گناه کبیره و العلم عند الله ظاهر است که مصلحت در تعیین آن نباشد و این اشاره است بانکه ترک جمیع کبایر باید نمود تا بهمه اعمال عمل کرده باشد همچنانکه لیلة القدر معین نشده اشعار دارد بانکه تمام لیالی سال باید بعبادت باشند تا لیلة القدر را ادراک نمایند و چنین حال اسم اعظم و ساعت غیر معین نیز در یوم الجمعه والله اعلم بالصواب پس ترک کنید کبایر را و توبه کنید پیش از موت که شاید توبه شما قبول حضرت احدیت شود و با ایمان از دار دنیا رحلت کرده باشید و چنانچه از حضرت ابا عبد الله علیه السلام سؤال شود که آیا کسیکه مرتکب کبایر میشود بیرون میرود و عذاب او اشد است از عذاب مشرکین و اگر قایل باشد که گناه است و مرتکب آن شود بیرون نمیرود از اسلام و عذاب او عظیم تر و شدید تر باشد

از عذاب مشرکین پس چون معنی توبه را از روی الیقین و اخلاص شد و آن کمای آری
تا معنی توبه متحقق شود که بسبب ستمکاری تو در آخرت کرده و اگر در دنیا بسبب معصیت ابتلا
رسیده باشد توبه را شفیع خود نمایی و از افعال سیئه خود یاد نمایی و پشیمان باشی تا حق تعالی تو را
از آن بلیه خلاص سازد و اشاره باین معنی است نقلست که در قوم بنی اسرائیل
مردی بود مؤمن موحد که آثار عبادت چون نور شمس از مطلع جبهه اش ساطع و علامات صلاح از ناصیه
ضیا گسترش لامع قائم اللیل و صائم النهار لمحه دل بیدارش از یاد حق غافل و نه
ساعتی دیده بیدارش از صنایع فارغ به کریمه اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ باور نموده
و منطوق إِنَّ عِبَادَ الْمُخْلَصِينَ باد خوش آیند مدت عمر بصید بحر بسر برده و روزگار
بقناعت میگذرانید هر روز بعد از فراغ عبادت شب حمل بحر شتافتی و قدری ماهی بقدر قوت معینه
صید نمودی از آن ماهی با عیالش افطار نمودی بفرایض و نوافل مشغول گشتی حسب الاتفاق
روزی بسعی و جهد تمام ماهی بدست آورده که صرف معیشتش شود تا گاه شخصی از والی آن ولایت
که جبلتش شقاوت و فساد و منبع شرارت و عناد بود چون زاغ سیاه اجل ماهی را شناخت و از ماهی صید گرد
طعمه خود ساخت و آن که صید کنندگان ماهی بچنگال جبر و ستم بربایند و آخر در از معیشت محروم ماند مرد مؤمن از زبان خود
و مدارا که اینجا جای انصاف نیست که قوت حرام مهری و عیال حرام مهلکه نیست و قوت مبادا که آن حاکم دو بست
ستمکاران طبیعت عصای که در دست داشت بر سر آن مرد مؤمن زده چون فواره آب از سر آن مرد

جوش نموده بعد از مدتی مؤمن از هوش رفته آن بی سعادت در ربودن صید کوشش نمود
ماهی را ربوده راه صحرا پیمود بعد از مدتی آن مرد مؤمن را افاقه شده بهوش باز آمده نه از
ماهی اثری دید و نه از خادم بد فعل خبری با آب دیده خونابه را از رخ شستی و گفتی
الهی ان عبدك قد ظلمني وقهرني بقوته واستاقه مني عليه
فاده فلذ ریتك یعنی خداوندا بنده تو بمن ظلم کرده و قهر و غضب بر من نموده بقوت خود تو شش
و قادری بر جزای او میخواهم به بینم قدرت را آخر موحد شکسته و ماهی از دست رفته
بخانه باز آمد عیالش آن شب بمحنت فقر و فاقه بسر بردند و از جوع شب تا صبح قرار نمودند
و آن نابکار بخانه آمد مرضی و المی بر منقعت او سانح شد از وجع او در لبه آسایش نمود
قطع مسافت شب را با آه و ناله نموده تا صبح طبیبی که حدس صائبش جز را در ایجی
نمودی و حذاقتش جز سبیل صحت نرفتی ازیج نفسی خصوصیتی احوال خود را بر طبیب
عرض نماد آن طبیب بسبب سؤال نمود که چه کردی و متحمل چه امر شدی که انگشت بان
مبتلا باین بلا گردید گفت سوای عمل ماهی از بحر چیزی دیگر حاصل ننمودم طبیب معالج بعد از
تامل گفت که از حدس خود چنین مییابم که علاج و در قطع انگشت که بلای آنکه مبتلا گردید
اگر قطع او نکنی قطع بدن باید کرد آن بد فعل قول طبیب را اف نه پذیرفت راه خانه گرفت
منزل نشتافت شب دیگر از راه فغان و ناله و مسارگر دید چون مشغول آن الله رجوع بعید

وکرد با وصفت راه آشنا نمودی ولطعن سرزنش همسایگان پرداختی روز دیگر
باصد آه وناله وفغان نازد طبیب آمد حال خود را العرض طبیب رسانید آن طبیب لبیب بایشان
جواب را گفت که اگر قطع رزاعین خواهی کرد و هم چنین قطع نمک گفت ندیده ام بلای اکله
باین سرعت که در یک شبه مسافت بعیده کند درین اندیشه ام که چه عذاب شده که باین بلای عظیم
مبتلا گردیده گویا فعل دیگر بانسبت از تو صادر گشته که مستوجب این عقوبت عظیمی وای بلیه
گیری شده زیرا که این نوع بلا نمیباشد مگر قهر وغضب الهی که مداوای در کو بجز قطع با
تو نیست بلکه قطع تو آمده باگ گفت آری صیاد نامرد را العصای خود سر شکستم ودل آزرده
خود را ستم وازروی عناد ماهی را از شصت او بدر کردم چون طبیب این قول را از آن
بدفعل شنید گفت فاذهب الی صاحب الحوت واعتذر منه
لعل الله یحییک من البلاء یعنی بتعجیل تمام خدمت آن مرد صاحب ماهی شتاب
وعذر تقصیر خود را از وی بخواه شاید که آن صاحب حوت عذر تقصیر ترا قبول نمود گناه
ترا از حضرت کریم ذو الجلال درخواست کند ونجات ترا از درگاه شافی بندگان بخواهد
آن توان با صد شرمساری وهزار ذلت وخواری با دل پر درد وروحی از غبار معصیت
پر کرده بمنزل آن مرد مؤمن مستجاب الدعوات شتافت چون چشم در راه
حلقه بر در آشنا رحمت صاحب حوت از منزل بیرون شتافت چون چشم آن

مغاش بیرت بر روی آفتاب مثال آن مرد موقر فتاد هر بار از سر در قدمش نهاده پروا
نشان پای آن شمع شب افروز سعادت ونیک بختی را طوق گردن وطلب ادب لبه داد
واز معصیت وتقصیری که ازو صادر شده عذر خواستی ولوای ذلت وخاکساری میافراشت
وعذر تقصیر خود میخواست در حالت عجز والحاح گفت از پدرم سه هزار درهم بارث بمن
رسیده از آن جمله دو هزار درهم بعطیه ترا امیدیم که صرف معیشت خود نمایی واز فوق دقا
بیرون آیی آن مرد صالح ابا وامتناع مینمود تا بعد آن هدیه را قبول فرمود ابواب نصایح
ومواعظ بر روی او گشود وبباب توبه وانابه کرد ومعصیت وگناه کاری ازروی شسته
واو نیز قبول نصیحه نمود وازروی اخلاص ویقین توبه نمود آن مرد صالح عذر تقصیرش از واهب العطایا
درخواست در آنکه ادم سعید محمود بمنزل خود رفت چون شب شد در بستر آرامش بخواب راحت
آسوده چون صبح شد اثری از آن الم ظاهر نبود از هاتف غیب میشنود دایت عبدی
قد الی نظلم من اهان ولیا فقد بارزنی بالمحاربة یعنی دیدی بنده ضعیف
مرا واحسان کردی بجز ظلم پس کسی که ذلیل وخوار کند دوست مرا پس بجز بمن محاربه من وهیچکس با من
محاربه ومجادله نتواند گفت آن مرد که این ندا را شنید جبهه خاکساری بر زمین سود وندای استغفار
بلند نمود وباید قیاس صیحه خیانت بود مرتکب معصیت گناه کاری نشده توبه نمود آن مستوکلم دا
ودست از جور وستم بر داشت این حکایت مشعر است بانکه توبه ازروی الیقین

در رستن از بلاهای دنیوی و اخروی شخص را نجات میدهد
روی ثقة الاسلام فی الکافی عن ابن محبوب عن هشام بن
سالم قال سمعت اباعبدالله علیه السلام یقول ان العمل الدائم
القلیل افضل عندالله من العمل الکثیر علی غیر یقین
باسناد مذکور از عزیز مصر کرامت یوسف کنعان امامت اباعبدالله ع روایت است که آنحضرت
فرمودند که هر عملی کمی که از بندگان خدا جل وعلا صادر شود خواه بار و خواه غیر او که بحلیه
ثبات و دوام مزین گشته و بزیور اخلاص آراسته شده باشد نزد حق سبحانه و تعالی افضل
از عبادت بسیاری که از روی اخلاص نبود و بلباس ریا متلبس باشند
هر آن عبادتی که شائبه ریا در آن راه یافته در روز عرض اعمال کاتبان اعمال
در میزان عمل او بمعصیت بخرج خواهند داد و از خشوع و خضوع نموده مد نظر بطلان بر دکشند پس جهد
کن و عمل خود را خالص ساز تا عبادت شرف قبول یابد اگرچه عمل قلیل از تو بظهور آید
باشد از حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله مروی است که هر گاه آن بنده که راضی شود بقلیلی از رزق
حق سبحانه و تعالی نیز راضی میشود از آن بقلیلی از عمل خیر که از جناب مستطاب مصطفوی بر گزیده
که چون روز قیامت شود حق جل شانه بلطف و کرم بطایفه از امت من بال کرامت
میفرماید که ایشان کبوتر صفت از برج قبور پرواز نموده داخل بهشت میشوند و در نعمتهای جنت

ایشان

ایشان آنچه خواهند میشوند پس ملائکه حفظه بهشت ایشان را گویند که شما آیا در موقف
حساب و در میزان اعمال محاسبه خود را عرض جناب الهی نموده اید ایشان گویند میزان
اعمال را ندیدیم و حساب خود را نسنجیدیم بعد از آن گویند که آیا شما از صراط مرور نمودید
آنگه گویند شما جهنم را دیدید گویند که ما بعقبات آخرت اصلا نرسیدیم بعد از آن گویند
که شما امت کدام پیغمبرید گویند امت پیغمبر آخر الزمان بعد از آن ملائکه گویند آن کرامت
از جانب پروردگار شما بجهة عمل شایسته و کدام امر پسندیده قیام مینموده اید که
مستحق این عنایات لطف گردیده اید ایشان گویند ما را در دنیا دو خصلت بود
یکی آنکه ما را حیا مانع میشد که مرتکب معصیت شویم راضی بقلیلی از روزی مقرر شده خود بودیم
همان قدر قلیل بعمل قلیل مداومت مینمودیم چون اعمال ایشان از روی اخلاص بود بدین
کرامت سرافراز گردیدند پس بقلیلی از رزق مقدر راضی و شاکر باش و بعمل قلیل از روی اخلاص
مداومت کاهی نما تا عبادت تو بلباس قبول بیارایند و بهشت عدن را ماوای تو سازند از حضرت امام
جعفر صادق ع روایت است که آنحضرت فرمودند که یقین و اخلاص را جمع کردند همه فضایل
اعمال و مکارم اخلاق را یعنی فضیلت هر عمل باخلاص است و کلید باخلاص گشتن بنده باید
قبول اعمال است و یقین رضا و خوشنودی پروردگار است پس هر عملی که مقبول
جناب الهی است آن عمل مقرون بیقین و اخلاص است نه آنکه کثرت عمل بی یقین و اخلاص

واخلاص نمایند زیرا که چنین نقل شده که ابلیس ملعون شش هزار سال بانواع
عبادت حق سبحانه و تعالی کرده بمرتبه در علم بود که مشغول است هر روز بر منبری از نور
در زیر عرش نشستی و ملائکه را موعظه گفتی تا هشتصد هزار فرشته نزد منبر او حاضر شدندی
و تقرب او در بارگاه بود [illegible] یکی از ملائکه مقرب میگفتند العیاذ بالله
از من تقصیری اگر صادر شود و فعل قبیحی از من بظهور رسد عزازیل را بشفیع
خود سازم تا از حضرت پروردگار شفاعت من کند و مرا از عذاب
حق رهاند ابلیس شیطان با این کثرت علم و عمل خوب منزل اعلی بود چون از روی اخلاص
نبود یکبار نافرمانی سجدهٔ آدم علیه السلام همه عبادات او محو شده مقبول بارگاه احدیت نشد
مرده دنیا و آخرت گردید پس عمل تو قلیل باشد و از روی اخلاص دل
صادر گشته باشد هر آینه مقبول حق خواهد و موجب قرب الهی خواهد بود و
آنچه مسئلت نمائی از جناب حق بیقین اجابت میشود ای عزیز بدانکه عمل قلیل که مقبول
بارگاه الهی شود افضل از عمل کثیر باشد و اتیان بآن عمل در کمال اشکال است
صعوبت چنانچه حدیث از حضرت نبوی صلعم مرویست که حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله
خود پیش از آفرینش آسمانها و زمین هفت ملک را خلق نمود که در هر آسمان ملکی
موکل و دربان آن آسمان بوده باشد و کاتبان اعمال نامهٔ اعمال هر روزه بنده

که حفظ و ضبط نموده اند عروج نموده از اول تا شام نموده عرض رسانند پس عمل بنده
بآسمان اول رسانند ملکی که موکل آسمان دنیاست چون باو رسد گوید که این عمل را باز
برید و بر زنید بر روی صاحبش بواسطهٔ آنکه من فرشتهٔ غیبتم و کسیکه مرتکب غیبت شده باشد
در دنیا نمیگذارم که عمل او از من درگذرد و ببالا رود و بعد از آن نزد ملائکه دیگر آیند
و با ایشان عمل صالح باشد که صاحبش در آن از غیبت و صادر نگشته باشد و آن
عمل را از آسمان اول بگذرانند و بعزت تمام بآسمان دویم برسانند فرشته که موکل
آن آسمانست گوید که این عمل را ببرید و بر سر صاحبش زنید که این عمل مغشوش بغرض
دنیاست و من فرشتهٔ دنیایم که نگذارم عملی که باغراض دنیوی باشد بآسمان رود و
از من بگذرد و بعد از آن آن حافظ اعمال عملی را عروج میفرمایند و با جماعت [illegible]
میبرند تا از آسمان اول و دویم میگذرد [illegible] و بآسمان سیم میگذرانند ملکی که موکل آسمان است میگوید
که این عمل را بفرق صاحبش زنید که بوی کبر از این عمل بمشام من میرسد و من فرشتهٔ کبرم
نگذارم که عمل متکبر بآسمان رود و از من درگذرد و بعد از آن جمعی از ملائکه عملی را [illegible]
که نور آن فرشتگان درخشنده تر از آفتاب باشد و صاحب آن تسبیح [illegible]
با کمال عزت و [illegible] میبرند تا بآسمان چهارم رسند فرشته دربان
آسمان گوید که این عمل را [illegible] ببرید و بر روی صاحبش زنید که این عمل بعجب [illegible]

عملهای او دهند و عمل آمرزش او نمایند خطاب الهی در رسد که شما نگهبانان اعمال بندگان من هستید
و مخبر و مطلع از ضمایر آن نیستید من پروردگارم از اسرار و بواطن آن مطلع و صاحب
این عمل در عمل خود مرا اراده نکرده است عملی مغشوش بریا و شرکت و باخلاص او رضا در فرشته
ملائکه هفت آسمان لعنت کنند و این عمل بخواری و ذلت نزول نماید نه بقبول رسد از
عمل عقل پرواز هوش قرار استفاده شد که از برای قبول عمل درگاه رب العزة کثرت
نماز و روزه و حج و دعا خواندن هر روزه و اوراد هر شبه کافی نیست بلکه تا نقد عمل در بوته
اخلاص و یقین از غش ریا خالص نشود در ضرابخانهٔ ربانی بسکهٔ قبول نرسد و تا سالک
طریق عبودیت لباس رنگارنگ مقاصد دنیوی از دوش نیفکند شایستهٔ خلعت کرامت قبول اعمال
نگردد مخفی بر اولوا الابصار نماند که غش ریا در نقد طاعت چنان خفی است که کسی مطلع
بآسانی بر آن نتوان شد چنانچه مفخر عالم [illegible] آدم هر ولیست که بر خیر کنید و
در باب تشبیه شرک پنهانی که خفی تر است بر امت من از رفتن مور بر سنگ نرم
در شب تار و تیره پس معلوم و مشخص است که بسهولت ادراک آن نتوان نمود تا
باشد که از غایت خفا بر صاحب خود مخفی و پوشیده ماند بحیثیتی که اعتقاد بخلوص عمل
خود داشته باشد و چشم امید بجزای عمل بدرجات عالیه دوخته باشد و حال آنکه
بحقیقت آن عمل محض ریا و شرک باشد چون پرده خفا از وی برداشته شود خواهد دانست

آلوده است و من فرشته عجبم نمیگذارم که عمل صاحبش باسمان رود و از من بگذرد و بعد
از آن حفظه عمل علمی را باسمان برند که از این صفات معرا و مبرا باشد و آراسته
بتمکین و وقار مثل عروس باعزاز و احترام بالا برند چون باسمان پنجم رسد فرشته دربان
آن آسمان گوید که این عمل را بر روی صاحبش زنند که رایحه حسد از او میشنوم و صاحبش
از ارباب حسد است و من فرشته حسدم نگذارم که عمل اهل حسد را باسمان برند و بعد از آن
عملی با جمعی دیگر از فرشتگان صعود نمایند که آن عمل موصوف باشد بصفات حسنه و باحترام
تمام روند چون باسمان ششم فرشته موکل آن آسمان گوید که این عمل را بر منهٔ صاحبش
زنند که صاحب این عمل در قلب او قساوت محیط گشته رحم در قلب او نیست نمیگذارم که از من بگذرد
و بعد از آن عملی دیگر با سه هزار فرشته باعزاز باشند و آن عمل خالص از این صفات
مذمومه باشد باسمان هفتم رسند فرشته موکل آن آسمان گوید که این عمل را باز ارسال باید
و بر روی صاحبش باید زد که صاحب این عمل افتخار بآشنایی با اهل دنیا و مصاحبت اهل دنیا دارد
نمیگذارم عملی که مغشوش باشد بلندی جستن مرتبه نزد ارباب حکم که از من بگذرد و بموقف
عرض رسد بعد از آن عملی دیگر که مبرا از این صفات ذمیمه باشد و صاحب این عمل مشغول
بنماز و حج و زکوة و تصدق و غیر اینها در دنیا شده باشد و ملائکه هفت آسمان بمشایعت آن عمل
روند و بحرمت و عزت آن عمل از جمیع آسمانها گذرانند تا بموقف عرض و فرشتگان شهادت

بجلال

که دامن صلاحش بزرق و شید آلوده گشته و خود غافل از وی نشسته کرده
رزدی کارها بر دارند معلوم شود که در چه کاریم همه پس جهد باید نمود که عمل اخلاص کرد تا
باوسیله قرب بحضرت احدیت شود و کرامت و خرق عادات در دنیا بظهور رسد
و در بعضی از جمله مقربان بارگاه احدیت که دیده آن نظرات نقص است که روزی
حضرت سلیمان بر ابر سوار و در فراز اسمان پیش گشته نظرش به پیری افتاد که آثار کرامت از
ناصیه اش نمایان و علامت هدایت از جبهه اش نمایان با امر فلاحت و زراعت مشغول
بود دو گاو مانند گاو زمین در زیر طوق فرمان داشتی که دل زمین شکم و شیار ایشان
شکافتی و دانه شکر معبود خود بر زمین افشاندی بریاضت ولب بنده داری بانگ چوبان
دیده خود زدی زمین را آبیاری نمودی حضرت سلیمان ع باد را فرمان داد که نزدیک آن
پیر شبانکاره نزول کن تا بصحبت آن پیر رسیده زمانی آسایش کنم نزدیک بوقت
ظهر بود که آنحضرت به پیر زارع برخورده سلام و تحیت از روی ادب بجا آورد آن پیر
بموجب کریمه فاذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها جواب آنحضرت
باحسن وجهی و نیکوتر تحیتی تلقی نمود حضرت سلیمان آبی از وی طلبید که عطش
خود فرونشاند و دمی با او بصحبت نشیند آن پیر هوشمند از نزد حضرت سلیمان
رفته بوقت عصر قدحی از چشمه حیات از آب زلال که ماء وها عذب فرات از آن

نشان میداد برای آن حضرت آورد آنحضرت فرمودند که وقت ظهر آب خواستم
سبب چه بود که حاضر واقع نشد و وقت عصر آب نوشیدم پیر گفت من امر شخصی هستم که
قرص جو هر روزه بعیاله میگیرم بآن قناعت کرده در بندگی معبود خود بسر میبرم اگر
شتاب میکردم از زراعت او تقصیر و تکاهل مینمایم این دو گاو را معطل و بیکار گذاشتم قرص
جو را کرایه خورده باشم حضرت سلیمان فرمودند که حاجتی از من بخواه تا مطلب از معبود
حقیقی مسئلت نمایم و ترا از تعب و مشقت زراعت برارم پیر با تبسم گفت دو حاجت است
روا گردان و ازین هر مسئلت مرا مسرور گردان یکی آنکه از پیری و ضعف و ناتوانی مرا قدرت
بر امر زراعت باقی نمانده امید مسئلت دارم که از معبود خود شباب مرا درخواهی که بجوانی
عود کنم و قوت شباب دریابم مسئله دیگر آنکه ساعتی از عمر موعود و مقرر من بیفزاید
و دل من ازین دو حاجت بیاساید حضرت سلیمان فرمودند که انبیا و مرسلان از حضرت
مقدس طلب نمودن این اشیا ممتنع است آن پیر هوشمند گفت ما با تو درین مرتبه شریکیم چنانکه انبیا
طلب ازین نمیتوانید پس ترا از من چه قرب حضرت سلیمان فرمودند که از من مالی درخواه که ترا از رنج
و تعب رهاند پیر با صدق و یقین دست خود را بزمین رسانیده قبضه خاک بتصرف آورده گفت
یا رب ان لك عبادا لو سالوك ان یجعل لهم التراب ذهبا
لفعلت لهم یعنی ای پروردگار من بدرستیکه مر ترا بندگان هستند که اگر

سؤال کنند که خاک را زر کن هر آینه اجابت خواهی کرد حضرت سلیمان ع بمیزان نظر سنجید که منش
پر از زر دید آن پیر منیر دیگر باره کف بگشاد یا رب ان لك عبادا یحبون من یکتمهم
وعرق جبینهم وتعب ابدانهم فلو سئلوك ان تجعل الدنیا ذهبا و
ترابا لفعلت لهم ذالك وجعلت الدنیا نیز بدیر رستیکه مر ترا
بندگان هستند که حرمت داری سعی و کلد دلت ایشان او عرق جبین ایشان و تعب ابدان ایشان
پس اگر طلب کنند از تو که راجع سازی دنیا را بخاک هر آینه دعای ایشان را اجابت خواهی نمود
علی الفور آن دنیا بمضمون کل شیء یرجع الی اصله راجع باصل خود
گردید چون این حالت از آن پیر مشاهده کرد حضرت سلیمان ع متعجب آمد و زمانی توقف نمود بعد از آن باز
سوار گشته راه هوا پیمود و گفت عجب اعتقادی از این پیر زارع ملاحظه نمودم غرض هر که عبادت
و بندگی حق تعالی بجا آورد از روی اخلاص و یقین بجا آورد و در ریاضت کسب تهذیب اخلاق نماید البته
دعای او باجابت میرسد این حکایت اشاره است که عبادت از روی یقین سبب اجابت دعوات
میشود اگر قلیل باشد و فنای نفس و قناعت بقلیلی از کسب حلال موجب قربت
الهی و وسیله دخول جنت است خوش کسی که موصوف باین صفت باشد
که کیمیای سعادت ازلی نصیب او گردد امید بود است که جمیع مؤمنین را
توفیق چنین عبادت گران شود آمین یا رب العالمین ١٤٥ ردی

عن رسول الله ص اکلکم تحب ان یدخل الجنة قالوا بلی
یا رسول الله ص قال قصروا من الامل وثبتوا اجالکم بین
ابصارکم واستحیوا من الله حق الحیاء و از غافله سالار
ممالک قدم مقصود آفرینش لوح و قلم پیشوای بشر احمد مصطفی ص روایت کرده شده
است که آنحضرت فرمودند خطاب بامت کردند که آیا دوست دارید جمیع شما داخل جنت شوید
ایشان گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت فرمودند که کوتاه کنید آرزوهای خود را و ثابت
نمائید اجلهای خود در میان چشمهای خود این کنایه است که موت را نزدیکتر از مردم چشم خود
دانید و نقش کنید بر مردم دیدهٔ خود که همیشه نگریستن اجل خود را بینید و حیا نمائید از حق سبحانه
و تعالی آنچه حق حیاست یعنی مطیع و منقاد امر و نهی او باشید بحیثیکه صغایر و کبایر از شما
صادر نگردد و مرتکب مناهی بهیچ وجه نشوید که اگر کبیره و صغیره از شما بظهور رسد حق حیا
بجا نیاورده باشید و مداومت بفکر موت کنید و ترک زینت دنیا کنید و از لباسهای
فاخره بگذرید حق حیا بجا آورده باشید روایت دیگر نیز وارد شده که هر آن
بنده که حیا کند از من و از من خوف کند من او را امیر گردانم العبد بر حیا را
ملکه خود کن که حیا علامت ایمان است چنانچه حدیث نبوی که الحیاء من الایمان باو شاهد
و هر صاحب ایمان بیقین داخل جنت میشود و در حدیث قدسی آمده که حق سبحانه و تعالی

میفرماید ای بنده من بدرستیکه تو هر گاه حیا کنی از من فراموش میگردانم از فرشتگان ترا
فراموش و منسی میسازم از بقاع ارض و زمینهای که تو در آن گناه کرده و محو مینمایم
از نامه اعمال تو سیئات و گناهان ترا و مناقشه نمیکنم در حساب با تو در روز قیامت و این
کنایه از آن است که حساب ترا آسان و سهل میسازم و بپرهیز از امل و آرزوی دور و دراز
عمل خیر باز میدارد چنانچه روایت است که حضرت پیغمبر استعاذه از آرزو و امل فرموده‌اند

اللهم انی اعوذ بك من دنیا تمنع خیر الآخرة وحیاة
تمنع خیر الممات واعوذ بك من امل تمنع خیر العمل

یعنی ای پروردگار من بدرستیکه من پناه میآورم بتو از دنیایی که منع کند و باز دارد
از خیر آخرت و حیاتی که منع خیر مردن کند یعنی بتباه دارد زندگانی که مردن بهتر از آن باشد
و پناه میبرم از آرزو و املی که منع کند و باز دارد از عمل خیر بدانکه طول امل خیر بدانکه طول
امل را دو سبب است یکی حب دنیا و دیگری جهل که از این دو سبب است امل
و آرزو متولد میشود اما حب دنیا زیرا که شخصی هر گاه انس بدنیا و محبت او بهم رسانید
و خواهشهای دنیا از برای او مهیا گردید و بلذات دنیا عادت نمود بغایت
مشکل میشود باو که دل خود را از دنیا جدا سازد و بمفارقت لذات او دل گذارد
و مستبعد مینماید بغایت استبعاد که روی دل خود بسوی موت و فوت گرداند

وهر

و هر مکروهی که او را رسد از نفس خود بعید میشمارد و میکند خود را آسان شمارد و با محال که موافق
خواهش مرا او است روزگار گذراند و در انتظار اتفاقهای خود در دنیا خواهد که با مال و اسباب و ثروت
با اهل و فرزند همیشه بسر برد و بخیالهای خام و آرزوهای محال شب و روز آمد و رود اصلا
در مدت عمر فکر موت و ذکر موت بر خاطرش عبور نکند و اینها نمیباشد مگر از حب دنیا
و این سبب طول امل است اما جهل زیرا که هر شخص جوانی اعتماد بر جوانی دارد و قرب موت را بخود راه
نمیدهد و فوت شدن را محال میداند و نمیداند که موت وقت معینی ندارد که در جوانی یا پیری
یا در تابستان یا در زمستان یا در بهار خواهد رسید و غافل از وقت شده بخاطرش خطور
نمیکند اما در پیری غفلت باو روی نموده همیشه در آرزوهای باطل میگذراند اما در پیری حرص
زیاده میشود و بسبب یقین در دنیا بسبب حب و دوستی دنیا هر آنکه حرص زیاده شود و طول امل و
آرزوهای بسیار از او متولد میشود پس او را غفلتی بهم میرسد که بالکلیه موت را
فراموش میکند و اینمعنی جهل پس اگر خواهی که علاج مرض مهلک طول عمل نمایی
باید که همیشه در فکر و ذکر موت باشی و عذاب آخرت را بیاد آری و ترک لذت دنیا کنی
نفس بقناعت عادت فرمایی تا دوستی و حب دنیا از تو برطرف شود و جهل از تو رفع
کرده باشد که توفیق الهی ترا دریابد و بسبب این مداومت باین معالجات ترا از این مرض
سازد و اگر مسامحه در معالجات کنی روز بروز طول امل در تزاید خواهد بود بمرتبه خواهد رسید

که ترا هلاک خواهد ساخت هم در دنیا و هم در آخرت وَذٰلِکَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِیْنُ پس آرزوهای خود را

١٤٢

از دار دنیا بر طرف ساز و بعبادت حق بپرداز تا بسعادت نشاتین رسی قرین این حدیث

نقلست که ارمیا یکی از انبیاء بنی اسرائیل بود وحی از جناب عزت باو رسید که قوم و طایفه خود را

مامور بعبادت و حق پرستی و ترغیب بملازمت العبودیت و بندگی بمنطوق آیه کریمه جَزَاءً

بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ایشان در آن مثابت و ماجور گردانم چون آن قوم منقاد فرمان

الهی شدند نسیم لطف الهی و عنایت بی غایت سبحانی بر ایشان وزیده بود عمر ایشان در دنیا بچهار صد سال

بایشان رسید که بعبادت معبود خود بسر برند و راه بادیه ضلالت و معصیت نسپرند آن قوم جاهل

ارمیا را گفتند که از جناب مقدس مسئلت نما که اساس عمر ما بنیاد یابد از ما را ششصد سال گذارد

و ما را بعبادت و بندگی خود وا گذارد ارمیا بنا بر استدعای قوم از حق تعالی مقصود ایشان را

طلب نمود از حضرت حق وحی رسید که قلم قضا پیش از خلقت آدم بچهار هزار سال جریان یافته

که غالب عمر امت تو بچهار صد سال گذرد ارمیا چون این سروش بگوش هوش رسید

بسمع قوم خود رسانید و چاشنی شهد این خبر بذائقه ایشان رسید گفتند ما را این عمر اندک

زن و فرزند و عیال و مال و اسباب بچه کار آید چرا که باندک زمانی بسر آید پس ما را از اشتغال

بطاعت و عبودیت لیس من که عمر چهار صد سال باندک زمانی بسر خواهد رسید و زحمت

ناگوار بار چشیده درخت راحت بسر حد عدم باید کشید و قوم ارمیا اتفاق نموده را

76

کوه و صحرا پیمودند و قطع نظر از علاقه زن و فرزند کردند و بمال و اسباب خود پرداختند بصحرا و

کوه مسکن ساختند و رسم مناکحت و معاشرت از میان برانداختند هر گاه اجل رسیدی

در آن صحرا مدفون می شدی مدتی بر آن نهج روزگار گذشت و سر رشته مهمات ولایت ها

از آن گسسته گشت ارمیا بقوم خود رفته طریق مواعظ و نصایح با ایشان پیمود و گفت بخانه

و منزل خود آیید و عبادت حق را با فرزند و عیال خود بجا آورید که قطع نظر از معاشرت خود

کردن از غیرت دور است و در آخر زمان پیغمبری مبعوث خواهد شد که اغلب عمر

امت او شصت یا هفتاد سال گذرد و عمر عزیز خود را تلف کنند بمعصیت و نافرمانی گذرانند

از عبادت معبود خود گریزان چون جوانی که از آتش برزه گریزد آن قوم چون این از ارمیا

شنیدند گفتند اگر عمر ما شصت یا هفتاد رسیدی مقرر گشتی یک سجده بآخر رسانیدی و یک

رکوع بسر بردی ارمیا چندانکه مبالغه نمود مواعظ و نصایح سودمند نبود ایشان را بعبادت حق

واگذاشت و ایشان بسبب این عبادت متواصل به بهشت رسیدند ای عزیز بهوش باز آی

تامل کن که هر گاه عمر چهار صد سال باندک زمانی گذرد و از عمر پنجاه سال یا ششصد سال

چه طرف میتوان بست و چه نفع میتوان یافت خصوصا که بندگی و عبادتی که سودمند باشد

از تو صادر نشود و یک سجده با خضوع و خشوع از تو واقع نشود نعم ما قال عمر از پنجه گذشت

و نمیجو و کت بکار آید نکردی اگه شود با این گناه کاری و شرمساری و عمل قلیل ناپسندید

باهزار آرزو و خواهش نفس طمع و توقع آن داری که به بهشت در آیی تو طمع داری که با چندین کثرت
داخل جنت شوی ای روسیاه هیهات از طمع خام عامی غافل جاهل پس حب دنیا که راس خطیئات است
از خود دفع نما و طمع و آرزو از خود قطع نما بقدر رضای الهی صبر کن ساز کار باش و با آرزوی خام پر طلب
و بس شهوت و خواهش از پا در آ و ساز و قطع نظر از زر و سیم نفقه کن تا باین وسیله پایدار
عرفات بحر پر شور دنیا بساحل نجات رسی و بهشت جاودان از دریابی اینجا بیت اشاره بتقلیل امل و
آرزوی نمایی که طول امل باعث ناکامی محرومی او مقصد است و جز معصیت آلوده گشتن فایده
دیگر از آن مقصود نیست ۱۵۲

روی ثقة الاسلام فی الکافی
عن محمد بن عیسی عن یونس عمن ذکره عن ابی عبدالله
علیه السلام قال فیما اوحی الله عز وجل به موسی علیه السلام
ما تقرب الی المتقربون بمثل الورع عن محارمی فانی ابیحهم
جنات عدن لا اشرک معهم احداً اسناد کرده از مرکز فلک
امامت معدن وجهات هدایت ابی عبدالله مرویست که آن حضرت فرمودند در آن زمانی که
جناب مقدس با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام مناجات مینمودند و فرمودند که یا موسی از جمیع
از بندگان من قرب و نزدیکی من خواهش داشته باشد که از جمله مقربان بارگاه احدیت
شود و چیزی که سبب باعث قرب او میشود پرهیزکاری از محرمات است یعنی از چیزهای که من حرام

وحلال
اگر پرهیز نماید و مرتکب او نشود از جمله مقربان خواهد شد پس بدرستیکه من مباح میسازم
از برای ایشان بهشت عدن را بحیثیتیکه شریک نمیسازم احدی را با و هم مخصوص میگردانم
دیگری برآمد خلاف در آن نباشد ای عزیز پرهیزکاری از محرمات الهی را پیش نهاد خود نمایی تا
قرب منزلت بجناب مقدس تو را حاصل شود با زای او بهشت را دریابی و از آن حضرت
نیز روایتست که موعظه میفرمودند مردمان را و ترغیب ایشان مینمود که علیکم بالورع یعنی ملازم ورع
باشید در زمانی خوف خدا غافل نگردید که حفظ دین شما بورع میشود و قرب منزلت شما حاصل
نمیشود بجناب الهی مگر بورع و تقوی حضرت عز اسمه در حدیث قدسی فرموده که ای بنی آدم
اجتناب کنید و پرهیز از آن چیزی که حرام کرده ام بر شما تا بوده باشید از اورع مردمان و اتقای
ایشان بدرستیکه افضل عبادت عفت بطن و فرج است و بعضی از محققین ورع از محارم خدای
تعالی را بچهار درجه و مرتبه منحصر ساخته اند ۱ ورع ارباب توبه است و آن امریست که انحراف
از فسق و مناهی باز میدارد و فی بقیه اهلیت آن هم میرساند که ارباب شرع پرهیز شهادت
او را در معرض قبول در آورند و قول او را موصوف بوثوق نمایند ۲
ورع اصحاب صلاح است و آن باز داشتن شخص است از ارتکاب اموری که بوسیله محض شک
و شبهه آلوده شده و احتمال حرمت در آن راه یافته باشد پس امتناع از آن امور میکنند
از خوف مبادا امری از آن سانح شود که بسبب غفلت از و بخلاف شرع افتند ۳ ورع متقیان است

وآن بازداشتن نفس است از ارتکاب امری که شک و شبهه رود ورع صدیقین

واصحاب صدق ویقین است وآن بازداشتن ومنع نمودن نفس است از جمیع آنچه غیر

خدای حقیقی جل شانه و تعالی است یعنی بهر چه در نگرد او را بیند و هر که را خواند او را داند و از خوف و ترس

او از جان گذرد و بجز از فکر و ذکر او چیزی دیگر بخاطر نرساند و مدت عمر را صرف عبادت معبود حقیقی

نماید واین مرتبه سبب قرب بحق میشود و از مقربان بارگاه احدیت میگردد و جمیع مقربان در مرتبه محبت داخل

میشوند چون سعادت کسی که توفیق این اعمال در دنیا یابد که بوسیله او نجات از عقبات آن

باید حکایت ببالیت ترکت غیری صاحب و مالک خود مفتضح انجامید نقل است که در زمان بنی

اسرائیل عابدی بود عبادت پیشه و اطاعت اندیش که نغمه تسبیحش ساکنان عالم لاهوت را برقص آورده

ونوای خوش الحان تهلیلش عندلیبان گلشن ناسوت را مست و مدهوش ساختی نسیم روح

افزای خلقش چون باد بهاری مجسم پژمردگی بنسیم نکهت فیض برمیش چون مشک تتاری روح

پرور جاریه در حسن و لطافت و در غایت نکوئی و نزاکت در وقت تکلم کبک دری از رشک گفتارش

زبان در کام کشیدی و طاوس خوش خرام از حیرت رفتارش پا بدامن خجالت کشیدی لعل شکر

طوطیان هند را شیرین زبانی آموختی نرگس فتانش دیده آهوان ختن را قه ساری آموختی

بچهار صد درهم خریده که بخدمتکاریش بپردازد روزی نور نظر عابد بر چهره ماه تمثالش جلوه گر

گشته از شدت افتاب حسنش چشم عابد از نگرستن تیره گشته و قطرات اشک چون باران بهاری

از سحاب

از سحاب دیده اش بر دامن صحرا بنااش باریدن گرفت آن جاریه از سبب آب

چشم و گریه خون آلوده او پرسید گفت چشمان دلفریب دلم را بیغما برده اند و آهوی آن

نگرت بدام زلفت قلب حریم مرا صید حرم خود نموده بفتراک گیسوان ترانت مقید ساخته اند و آن

هاروت و ماروت مردان دیده است مرا در دریای حیرت انداخته اند و آخر دیک عین الحیوة

مرا در دریای بی پایان لجه اضطراب افکنده و از عبادت رب خود بازداشته و دل بتو مشغول

گشته و از یاد حق غافل گشته چون جاریه این سخن را از عابد شنید متألم در زاویه منزل خود

سر فکرت بزانوی غم گذاشته و تدبیر کار خود افتاده صبر نمود که عابد بقصد مسجد از خانه بیرون

رفت پس بگوشه معبد خود رفته بگزلک غیرت و سرانگشت حمیت آن دو نور العین را از منزل خود

بیرون کرد و آن صدف دو لولو را گذاشت در گوشه معبد خود مشغول عبادت شد پس عابد که

آمده جاریه را در فضای خانه ندید و در معبدش یافت چون حال او چنان دید دود تیره از

کانون دماغش بر برزده با نفس خود بملامت افتاد و جاریه را در معرض عتاب و خطاب آورد

که چرا متحمل این امر شدی و قیمت خود در انگشتی روز روشن مرا چون شام سیه گشتی تیره

و تار ساختی چه ستم از من بتو رسید که ستمکاره گشتی جاریه گفت مرا چون خوش نیامد که

با من چیزی باشد که مانع عبادت تو شود و دل بدیگری کرده و از عبادت حق عز و علا باز

مانی و فردای قیامت معذب باشم که باعث منع عبادت تو شده باشم العابد را عمی

عظیم وجزای شدید روی داد که آرزو زنا شب در فکر این غصه بغم بود چون شب شد
رکان رحمن وند ایشان درگوشه غنودند چون پاسی از شب گذشت عابد در واقعه دید که شخصی میگوید
که اگر قیمت جاریه در پیش تو گیری سود نموده و ما قیمتش افزوده مرد او را تو خواهم کرد و ترا خواهم
با وی واگذاشت چون صبح که تیغ نورانی از افق بام کشیده گشت و لشکر زنگبار شب منهزم شد
و خفته عابد از خواب بیدار شد و دید که آفتاب عمر جاریه افول و غروب نموده و از سجاده
بندگی رب خود جبهه عبودیت برنداشته چون نزدیک او شد دید که بر بالین او چهار هزار درهم
گذاشته هاتفی از غیب ندا کرد که درهم را بر آور و او را بگذار که این جاریه از رقیت بندگی آزاد شد
و او را تمام بهشت و منزل ماوای او بهشت است بعزم ورع و تقوی بدست آن نا بهشت را
با سانی بدست آورده باشی این حکایت اشاره است بانکه ورع و تقوی موجب قرب الهی میشود
و وسیله دخول جنت است روى الشيخ الجليل محمد بن
يعقوب عن عدة من اصحابنا عن احمد بن خالد عن منصور
بن عباس عن سعيد بن جناح عن عثمان بن سعيد عن
الحميد بن علي الكوفي عن مهاجر الاسدي عن الامام
ابي عبد الله ع جعفر بن محمد الصادق ع قال مر عيسى عليه
بن مريم ع على قرية قد مات اهلها وطيرها ودوابها

فقال اما انهم لم يموتوا الا بسخط ولو ماتوا متفرقين لتدافنوا فقال
الحواريون يا روح الله وكلمته ادع الله ان يحييهم لنا فيخبرونا ما
كانت اعمالهم فنجتنبها فدعا عيسى ع بالليل على شرف الارض فقال
يا اهل هذه القرية فاجابه منهم مجيب لبيك يا روح الله وكلمته
فقال ويحكم فقال ما كان اعمالكم قال عبادة الطاغوت وحب
الدنيا مع خوف قليل و امل بعيد وغفلة في لهو ولعب فقال كيف
كان حبكم قال كحب الصبي لامه اذا اقبلت علينا فرحنا وسررنا
واذا ادبرت عنا بكينا وحزنا قال كيف كانت عبادتكم للطاغوت
قال الطاعة لاهل المعاصي قال كيف كانت عاقبة امركم فقال
بتنا ليلة في عافية اصحاب الهاوية قال سجين قال جبال من جمر
توقد علينا الى يوم القيمة قال فما قلتم وما قيل لكم قال قلنا
ردنا الى الدنيا فنزهد فيها قيل لنا كذبتم فقال ويحك كيف
لم يكلمني غيرك من بينهم قال يا روح الله انهم ملجمون بلجام من
نار بايدي ملائكة غلاظ شداد واني كنت فيهم ولم اكن منهم
فلما نزل العذاب عمني معهم فانا معلق بشعرة على شفير جهنم

لا ادری الیک فیها ام نخوی منها فالتفت عیسی ع الی الحواریین
وقال اولیاء الله اکل الخبز بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر
کثیر علی عافیة فی الیک ینادی الاخرة باسناد مذکور از حضرت امام
یوم المیعاد برافرازنده چراغ تیره روزان یوم التناد امام بحق ناطق امام جعفر الصادق ع
مرویست که آنحضرت فرمودند که حضرت عیسی علیه السلام با جمعی از حواریین بقریه از قرا
بنی اسرائیل با ایشان واقع شد که باد صرصر حرکت شاخ و برگ هستی ساکنان آنرا
بخاک هلاک افکنده و سیلاب فنا بنیاد زندگی حیوانات و سایر مرغان آنرا از بیخ و بن
برکنده اجساد ایشان برخاک مذلت بجا مانده و مباشری که متوجه کفن و دفن ایشان شود
بازمانده و طیور مرغان و سایر حیوانات و دواب آن ولایت مطروح و بیجان بخاک افتاده
بعد از ملاحظه این عجب حضرت عیسی ع بقوم خود گفتند اما انهم لو ماتوا لا
لتسخطا یعنی ایشان هلاک شدند مگر بغضب الهی و قت فجاة برایشان نازل ساخته
بسموم قهر الهی بورطه فنا رسیده اند و تند باد قهر جباری خرمن حیات این قوم را بباد
نیستی داده که اگر متفرق فوت شده بودند هر آینه کسی بدفن ایشان مبادرت
پس حواریین از حضرت عیسی ع استدعا نمودند که دعا کنید و از جناب اقدس حیات
ایشان را خواهند تا آنکه او را مطلع و مخبر که بچه عمل ایشان مستحق و مستوجب این

عقوبت

عقوبت گردید ما پیرامون آن نگردیم و از آن اجتناب و احتراز نماییم حضرت عیسی
الف نزار معراج التجاه آورده بدرگاه احدیت دعا نموده و مامول حواریون را از قبله
حاجات مسئلت فرموده احیای ایشان را از مجیب الدعوات درخواست کرده ای آنحضرت
اجابت شده از میان آسمان و زمین ندایی شنید که طلب کن ایشان را که مجاب خواهی
گشت و جواب ترا تلقی خواهند نمود پس حضرت عیسی ع در نصف اللیل که هوا از کدورات
انصاف خلائق صاف و روشن گردیده بمکانی عالی و بلند بر آمده ندا کرد که یا اهل
قریه شخصی از ایشان مبادرت بجواب نموده گفت لبیک یا روح الله و کلمة حضرت
عیسی گفت رحمت بر شما مرا خبر دهید اعمال شما در دنیا چه بوده که مستوجب این عقوبت
شده اید آن شخص گفت که ما عبادت طاغوت میکردیم و حب دنیا چندان داشتیم که از فکر
حشر و نیستی و از ذکر آخرت عذاب جهنم باز مانده بودیم و گاهی که بخاطر میرسانیدیم
بزودی از خاطر محو میساختیم و آرزوهای بیشمار داشتیم و همیشه تابع آرزو و هوای
خود بسر میبردیم و نهایت غفلت داشتیم بلهو و لعب عمر را تلف نمودیم مدتی مدید
باین طریق میگذرانیدیم حضرت عیسی فرمودند که دوستی دنیا بچه مرتبه داشتید
مانند دوستی طفل با مادر خود که هر گاه روی آورد خوشحال میشدیم و مسرور و فرحناک
میگردیدیم و هر وقت که رو از ما بر میتافت میگریستیم و غمناک میشدیم حضرت عیسی ع

و نمودند عبادت طاغوت و دنیا بچه مرتبه و کیفیت بود گفت اطاعت اهل معاصی
میکردیم و سر بر خط فرمان متمردان درگاه الهی نهاده بودیم ایشان آنچه ما را باو
تکلیف مینمودند بجا میآوردیم حضرت عیسی ع فرمودند که احوال شما بکجا انجامید گفت شبی در نهایت
عافیت خوابیدیم و صبح خود را در هاویه دیدیم گفت هاویه چیست حضرت پرسید گفت سجین
کوههای آتشین بجهت سوختن اهل معصیت بر افروزند و شعله در میان زند تا روز
قیامت حضرت فرمودند که شما در آنوقت چه گفتید گفت بعجب بعکس الکفار گفتیم
پروردگارا ما را بدنیا برگردان که بزهد و طاعت پرهیزکاری کنیم و دست رغبت
از دامن معصیت کشیده داریم و لباس حق را باین مردار بی اعتبار دیگر
بیالائیم و تدارک و تلافی آنچه بسبب جهل و غفلت از ما صادر گشته بجا آوریم
گوینده ما را گفت که شما دروغ میگوئید و بقول خود عمل نمیکنید چون بدنیا
روید ترک حب دنیا نخواهید نمود باز بهمان عمل مشغول خواهید گردید حضرت عیسی ع
فرمودند که چرا غیر تو کسی بجواب من تکلم در نیامده بود تو متوجه جواب سؤال شد
گفت یا روح الله ایشان را لجام آتشین بر سر کرده اند و دهنها از آتش آکنده اند
و بر سر او بدست ملائکه عذاب داده اند و ایشان قادر بر تکلم نیستند و من چون در دنیا
این قوم بودم و از این جماعت نبودم عملهای ایشان از من صادر نگشته و عذاب

کم

که بر ایشان نازل گشت مرا نیز فرا گرفت و مرا بموی در کنار دوزخ آویخته و معلق
ساخته‌اند و مشرف بر افتادن در جهنم گشته نمیدانم که سرنگون بدوزخ خواهم رفت
یا رهائی و نجات از آن خواهم یافت پس حضرت عیسی ع روی مبارک بجانب حواریون
نموده گفت ای دوستان خدا معاش کردن بنان خشک و قناعت نمودن به نمک نیم
کوبیده و خوابیدن در مزابل و مرابط حیوانات حالتی است بسیار خوب و شایسته اگر با عافیت
دنیا و آخرت باشی ای غافل از باده علیهم غفلت لا یعقل در محیط اندیشه مال و حال
غوری نما و در چاره کار خود با پیر عقل مشورتی فرما تا بر تو ظاهر گردد که دوستی دنیا چه عقبها در
دارد و چه مصائب که ترا در راه است پس ترک دوستی او کن که محبت دنیا مستلزم چندین صفات
ذمیمه است که حب الدنیا راس کل خطیئة و شاهد این یکی حرص
است که دوست دنیا از حرص و دوستی آن در قلبش تمکن کرده باشد ساعتی و لمحه
از طلب آسوده نیست و نفس حرص او را زیر ران او در آورده هر سو میدواند که دنیا
بدست آورد و چون قلیلی از وی بدست آورد باز در میدان طلب میتازد تا جای
غیری بدست آورد و همچنین در مدت عمر تلاش و سعی در نیات زمانی آسایش و استراحت
ندارد و بحرص خود مبتلا گردیده است دیگر جمع مال است که از دوستی غالب و محبت او به دنیا
او را جمع میکند و از خوف نقص خرج نمیکند و بمصرف خود نمیرساند و علاقه محبتش در رقبه خود

مستحکم ساخت با عشق میورزد و چون تواند که دنیا را بی زحمت در دست آورده صرف غیر نماید
زیرا که عاشق معشوق خود را در تحت تصرف غیر نتواند دید بالبدیهه پس تمام عمر در جمع
او سعی نماید و خود را بمهلکهٔ دنیا انداخته دائماً و هم از برای دنیا گرفتار است و دیگر غفلت از بندگی
حق است که از خواهش جمع و ضبط و حرص در طلب او را از بندگی حق باز میدارد و از فرط محبت
با و غافل از ما سوای او شده و چنانچه شیوهٔ عاشقان است که مشغول جمال معشوق خود شده و معنی عشق هم
موافق است زیرا که عشق عبارت است از فرط محبت بحیثیتی که غافل از غیر باشد پس آن غافل از حق گشته بعبادت
بت مشغول و اعتقاد وی این است که عبادت حق میکند و خدا آگاه است چه گاه بود احیاناً عبادتی کنند در آن
عبادت بجز از فکر دنیا چیزی بخاطرش نمیرسد و نمیدانند که در نماز چه خوانده و چه گفته پس فی الحقیقه
عبادت حق نیست و اشبه عبادت بت است و این بسیار بدی است مؤید این معنی جمعی اند که بزهد و ورع
و تقوی آراسته و بزهد و قناعت پیراسته اند هر چند سعی نمایند دو رکعت نماز بی وسوسه
از ایشان صادر نمیشود پس اهل دنیا کجا خالص تواند بود و در خبر است که روزی شخصی نزد حضرت
رسول عربی صلعم حاضر شده دو شتر با او بود بحضرت رسول چه گفت یا نبی الله اکثر از این دو شتر یکی میدهی و
وعده میکنم دو رکعت نماز گذارم که خالص از فکر و خیال دنیا باشد و مخلوط غیر نباشد آنحضرت
باصحاب گفتند که دو رکعت موصوف باین صفت گذارید و یک شتر را باستحقاق بردارید جمیع
از ایشان بعجز اعتراف نمودند و بعضی دیگر بنماز قیام نمودند بعد از اتمام نماز بر ایشان خاطر

از وسوسه

از وسوسه بنوده آن حضرت امیر المؤمنین ع فرموده دو رکعت نماز گذارید و یک شتر را مالک
شوید آنحضرت بنماز مشغول شدند تا از نماز فارغ گشتند حضرت ختمی پناه فرمودند
اگر چه در آخر نماز خود قصد نمودی که شتر فربه را خواهم بواسطهٔ انتفاع فقرا گرفت
چون مقصد تو نیز عبادت بود و لهذا استحقاق این شتر تراست بعد از آن حضرت
شتر فربه را گرفته بفقرا قسمت نمود پس هرگاه حضرت امیر المؤمنین ع با آن تفکر و تنزه
نقل است که در بعضی غزوات پیکان تیری بر پای مبارک حضرت امام المتقین
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع شکسته بود بیرون آوردن آن در نهایت اشکال
بود تا روزی آنحضرت در بحر عبادت حق مستغرق گشته آن پیکان را در آنوقت
از پای مبارک آنحضرت بیرون آوردند با آن عبادت که عقول در مرتبهٔ آن در مقام
حیرت شد و قناعتی که در مدت العمر از گندم و قرص نان گندم تناول نفرمودند و سوای
قرص نان جو چیزی رغبت نکردند در نماز قصد عبادت دیگر کنند پس این امت با این آلودگی
ظاهر و باطن و این لقمهای حرام و شبهناک چون توانند که نماز پیوسته و فکر ماسوای
از ایشان صادر نشود و دیگر آرزوست که دنیا پرست هرگز بآرزوی خود نمیرسد زیرا که
که از میوهای دنیا و از لذت او و چیزهای لذیذ حظ بلند و از حب دوستی دل از وی
نمیکند که در دنیا آرزوی خود بفعل آورد تا وقت مرگ پس هرگز آرزوی دل

نمی‌آید یا دلی هزار امید و آرزو در خاک پنهان میگردد و در روز حطیه از برای او باقی
نمیماند نقلست که در زمان نبوت حضرت رسالت پناهی صلعم شخصی جمعیت و ثروت بسیار بهم
فراهم آورده و از مال چیزی نخورده با آرزوی لذات دنیا قناعت نموده تا عمر او بآخر
رسید اجل گریبان او شده از دار فانی بدار عقبی شتافت وارث او منحصر بود
بطفل صغیر اسباب و اموال وی او بحیطه ضبط عمش مقرر شد تا آنکه آن طفل بحد بلوغ
رسد تسلیم او نماید چون آن طفل بکمال خود رسید طلب مال وارث خود از عمش کرد منع کرده حضرت
آمده بخبر نموده حضرت ارشاد فرموده را بتصرف او داد و فرزند خلف آن شخص مرد پاکباز
اهل صلاح و عبادت بود آنچه اموال و اسباب بر او بود صرف مستحقین و فقرا و مساکین
نموده کسی را از آن مال محروم نکرد اصحاب بحضرت عرض نمودند که وارث فلان
شخص اموال و اسباب خود را صرف مساکین و فقرا نمود حضرت فرمودند تبت الاجر
وبقی الوزر اصحاب گفتند یا رسول الله اجر را امید داریم اما وزر امید داریم خبر فرمایند
تبت الاجر آن غلام وبقی الوزر علی والده پس تامل کن که هرگاه از جمع مال جز اندوختن
او سوای وزر حساب و در آخرت چیزی باقی نماند پس چرا باید زحمت و تعب آن کشید
و خود را بواسطه عذاب آخرت رسانید دیگر قساوت قلبست که از نتایج حرص است
و دوستی دنیا رحم بر دل انسان مقام نتواند کرد زیرا که رحم رقت قلبست و قلب

ناشی از رحم مبراست پس اگر کسی را مهلکه عظیم پیش آید بخاطرش استخلاص او
بدینار بردارد پس اینجماعت اهل دنیا اشقیا شوند و در جمع مال با این صفات ذمیمه
عمر عزیز را تلف نموده بچنگال عقاب اجل گرفتار شده با هزار آرزو و حسرت
و ندامت از جهان فانی بقابض ارواح تسلیم خواهند نمود و معذب بعذابهای مختلف دیگر
گرفتار خواهند شد در دنیا عذاب از برای خود مهیا نموده بپاداش عمل خود خواهند رسید
مطابق این حدیث نقلست از حضرت دانیال نبی ع وقتی فرمود شوق در زمین
قدم گذاشته فضای دشت و صحرا می‌پیمودم بولایتی از ولایت قوم بنی اسرائیل رسیدم
ولایتی دیدم خوش و خرم در آبادی بحدی که چه در آن وجود اعتقاد داشتی و لوم
شوم در حوالی شهرها رگذارنده اشتی طاق و رواق عمارت شان بافلاک رسیده و کرپاس
گردون اساس بعرش سوده درختان سبز مشابه که پنداری هرگز آسیب صرصر خزان
بایشان نرسیده و انواع میوه ها رسیده و از آن میوه ها کسی بر نخورده چشمهای آب
و عیون جاری از هر طرف روان و جویهای از ماء عذب فرات و سبزه و ریاحین جاری
و غلطان هر نسیمی که از جنت و زبدی در آن مقام ساکن گشته از غبار هوای جنت
و زبدی در آن مقام ساکن گشته از غبار هوای او حسرت اعلا بر پیش آن
در آن دیار جز دیار نبودی وبلدة لیس بها انیس الا الیعافیر والا

والا العیش لیس الا العیش عیش الآخره مضمون حال آن دیار بود

آنحضرت در آن مقام تفحص در آمده هیچ آفریده نیافتند بکمال تعجب نموده در غایت

وحشت بودند و از هر طرف سیر میکردند و باخود اندیشه اهل آن ولایت معین نمودند که لطف

سموم غضب الهی را نزول کشته مخلوق از آن نگذاشته یا بر موجهای خشم

پروردگار ایشان را احاطه کشته مخلوق از ایشان نگذاشته یا حادثه از حوادث زمان

بایشان رسید که جریده در این دیار نمانده در تفکر بود که ناگاه طایر نظرش بر فراز قصری

عالی نشیمن کرد که طایر قیاس تا الآن به فرازی بکنگره اش رسیدی که عقاب وهم با آن

روی اشرفه آن نشیمن نمودی گویا مهندس فلک بنای او را مستحکم ساخته یا معمار چرخ

در رواقش از خشت کرده حضیض قصرش با اوج فلک مماس و ذروه ایوانش با عرش

در تماس منقار رسید کرده رشته هزار جان او لیکن دریچه او طایر دیدن حضرت ابنیال اخل الفهم

شده تفرج کنان باخود اندیشه کرد فکر اهل آن ولایت بود ناگاه بدار رسیدند که باد ابنیال

داخل قصر گشتی نعلان مقام رو تابر تو هر شی هویدا گردد و کنف عطا آن سند بوجه

ظهور رجلو کر شود تا از تعجب بدان آن را از وحشت برهی حضرت ابنیال وارد آن مقام شد

نظرش به تختی عظیم افتاد که سریر سلیمان کمترین پایه او بودی و تخت بلمقیس برابر

ارکیه اش تخت جمشید بدار شمار قدرش زاویه نشین گشته تخت رستم با آن با

ربع باید امن از حالات کشیده شخصی قوی هیکل عظیم جثه بر آن تخت سلیمان وار تکیه

است جسد آسوده و بهای حیات این جهان فانی لباس دیبای منظر زیبا و پوشیده و برد

یمانی با و گسترانیده شمشیری از تیغ اجل برنده تر و از سیف غضب ملوک قطع کننده

بر شکم او گذاشته و لوح منقش بر بالین او وضع کرده حضرت ابنیال اخل الهجا

ملاحظه نمود در آن رسم کرده بودند که من شداد بن عاد صاحب ستارم که آیه کریمه

ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد در شان ظرافت من هزار سال در دنیا عمر کردم و

معموره ارض بقبضه تصرف داشتم اجرای حکم من بر اعالی و اقاصی روان بود و

خواهش خود از زینت دار فانی کما هی از قوه بفعل آوردیم چهار هزار غلام زرین کمر داشتم

که در شجاعت در رزم بار ستم دستان برآمدی و در حسن و جمال با یوسف کنعان عصر در مقابله

آمدی هزار دختر بکر در پرده عصمت و در سراپرده عفت داشتم که بواسطه نقوبت و

رفع عداوت بعقوبت بار وی رجولیت با قوت با شغل آن را منفوی میساختم و هزار فرزند

که هر کدام در حسن از یکدیگر ممتاز و از جمال و کمال هر یک از دیگر در مقام افتخار

چهار کنیز خطائی با زیب و زینت با نواع صنایع از ره زمان خود و سرآمد عصر خود بودند

کمر خدمت بسته در سینه هر صبح و شام نزد من قیام مینمودند هزار شهر

بنا کردم که اندر آن کاخ اساس عالیه و سافله او در انجا که بلند بر و از شهوات منع دو جد

حصن حصینش انبای شدند و هم شوکت بمود و هزار دفینه در تحت تصرف داشتم که قیمت کمترین
جواهرش خراج ملک روم نشدی و عرض عریض هند و سند بقیمت قیراطی از و وفا ننمودی
و بهای کمترین لؤلؤش اصداف تا هزار سال از دریا بیرون نیفکندی و چندان اموال
و اسباب جمع نمودم که منشی فلک با سرعت سیر قلم عشری از اعشار آن در ارض
شهور و سنین در طول ایام امیر ایام در شمرده و من ذالک او بر [illegible] جمع و خرج باعمال
و تفصیل آن رسیدی حاصل جمیع اسباب بکثرتی رسید که مافوق آن نبود و طغیان
از [illegible] آن عاجز و قاصر نمود و نافرمانی حضرت حق تعالی بمثابه رسید که ضعیف تر مخلوق دعوی
الوهیت کردی و هیچ یکی ازین بمرتبه نبوت راضی نگشتی اقسام فسق و فجور و نوع نوع [illegible]
و انواع فجور را رواج افزون گشتی و حب دنیا و جمع مال بحدی رسید که فلس
را از ماهی ربودی و بطمع زر خالص جمیع آوردی و در خزانه ضبط نمودی تا آنکه بسبب نافرمانی
حق تعالی و دوستی دنیا عقوبات [illegible] در زمان استحلال با آن قوم نازل گشته [illegible] بهمه ورد کردی
و تیغ منبع و علاف جبال مسدود شده و مسامات غربال افلاک بقیر اغبر گشته رطوبت بحدی
معدوم گشت که نباتات ادراک رطوبت ننمودی و توالد و تناسل
از حیوانات منقطع گشت و قحط و غلا بمرتبه اوج گرفت قرص جوی
مدتی فلک نیفشاندی مگر از قرص آفتاب و ماه چیزی از تنور آسمان بنظر نیامدی

از شدت

از شدت قحط خوشه پروین که هر بار تنگ کشتی و خال رخ رم بتان گندم گون از نظر او فت
باز ماندی دانه جوی بگوهری ندادی و دانه گندمی بلؤلؤ معاوضه ننمودی خزینه را بقوت یک شبه
کسی نگرفتی و ملک و مملکت بازای لقمه تصرف نکردی تا آنکه آن قوم را حضرت حق تعالی بسبب نافرمانی و
جمع مال بمرض جوع و گرسنگی مبتلا ساخته [illegible] اهل آن دیار و سایر حیوانات و طیور را طعمه موت
گردانیده و لقمه ناگوار مرگ چشانیده و در آن لوح نقش کرده که ای بنی آدم جمع مال مکنید و عبادت
حق تعالی آورید و قناعت و غنای نفس ملکه خود سازید و طلب زیاده آرزو مکنید و بر دری
مقدر خود بسازید و بقلیلی راضی شوید که آنچه بتعب جمع نموده اید و بر یافته و رنجها اندوخته اید باید
گذاشت و ازین دنیا رحلت نمایید حسرت آن سرا باید کشید   اگر صد سال مانی ور یکی روز
بباید رفت ازین کاخ دل افروز و آنچه اندوخته اید ببینید که آنچه از شما حلش را طلبیده اگر از حلال
جمع کرده اید محنت حساب آن را باید کشید و اگر شبهه با حرام فراهم کرده اید تلخی عذاب خواهید چشید
پس ترک علاقه دنیا کنید و صبر در معیشت خود نمایید و بقناعت درین چند روزه دنیا گذرانید که نفس
کشیده اید دنیا گذشته با عملی که در قیامت بکار آید از شما صادر گشته و بعمل خود جزا خواهید یافت [illegible] تمام
جان را تسلیم خواهید نمود سوای محرومی و تاسف فایده نخواهید یافت لذا عبرت گیرید و از احوال و
اعمال ما شما پند گیرید که آنچه جمع بودیم و تا آن مغرور بودیم بکار دنیا [illegible]
ما تمام گذاشته بمعصیت [illegible] و گناه بیشمار با آن دیار رفتیم با عاقبت ما در آن [illegible] چون گذرد والعلم عند الله [illegible]

اینکه اشاره است بجمع مال و عصیان با پروردکار خود ثمرهٔ آن غضب الهی است پس العزیز آن بپرهیز از سخط پروردکار خود نوعی بکنید که آنچ بر غضب الهی کویند که سوای سوختن در دوزخ چاره نیست نعوذ بالله من ذالک

روی ثقة الاسلام فی الکافی عن ابن محبوب عن خالد بن نافع البلخی عن محمد بن مروان قال سمعت ابا عبد الله ع یقول ان رجلا اتی النبی ص فقال یا رسول الله اوصنی فقال لا تشرک بالله شیئا وان حرقت بالنار وعذبت الا وقلبک مطمئن بالایمان ووالدیک فاطعمهما وبرهما حیین کانا او میتین وان ارادا ان تخرج من اهلک ومالک فافعل فان ذالک من الایمان

باب سابقه مذکوره از شاره نهال بوستان مصطفوی بوباوه کلستان مرتضوی ابا عبد الله ع مرویست که مردی بخدمت حضرت ختمی پناه ص آمده کفت یا رسول الله مرا وصیتی کن که عمل بآن موجب ثواب دارین باشد حضرت فرمودند که شریک مساز با خدا هیچ چیزی در پرستیدن و اعتقاد خالی از ثواب نعمت بود اشتباهی که سوای حق جل وعلا دیگری لایق و سزاوار پرستیدن اگرچه ترا باتش بسوزانند بانواع عذاب ترا معذب سازند باید شکیبایی ورزی و قلب خود را مطمئن داری و از عذاب و سوختن بظهور نکردی و خاطر خود را متفرق نسازی و وسوسهٔ شیطان و اغوای اولاد او شک را در دل راه ندهی و روی دل خود را از ایمان نکردانی و پدر و مادر خود را بانواع عطا

وانعام مسرور سازی و بر وی و طلعت ایشان نمائی در حق ایشان احسان لطف و مهربانی بجای آوری اگر مرده باشند بتصدق و ادعیه و فاتحه ارواح ایشان را ارواح سازی مسرور سازی و اگر در حیات باشند بنحوی که ایشان تن شود اگرچه کلمهٔ اف نشنود چنانچه کریمه ولا تقل لهما اف ناطق است بر زبان جاری نسازی اگر ترا امر کند که از اهل و عیال دست کوتاه کشیده داری که اطاعت و پیروی ایشان از ایمان است و حق علیم در کلام عزیز میفرماید که وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا یعنی حکم کرده پروردکار تو بحکم حتمی بر جمیع مکلفین که پرستش نکنید کسی را مکر حق جل وعلا که او خداوندی مستحق در این آیه نیز حکم فرموده باحسان بمادر و پدر خود و حکم احسان والدین از جمله عبادت حق است و کمال مبالغه است در بر و احسان ایشان در حدیث وارد است که اکر از اول عمر در خدمت بیک قدم در خدمت مادر خود راست شود از عهدهٔ یک شب که نیز داده ان او و بیرون نمیاید پس کمال جهد در رعایت ایشان بجای آرید زیرا که سبب تربیت شما در دنیا میکردد چون پیر شوند ضعف و ناتوانی بر ایشان مستولی کردد لیکن محتاج خواهند شد سعی بکنید که مرارت احتیاج بایشان نرسد سبب خذلان شما خواهد بود و از رحمت حقیقی دور خواهی کشت نعوذ

نقل است که شخصی نزد حضرت رسول الثقلین آمد گفت که مرا علمی آموز که بسبب او رحمت
حق جل وعلا نزدیک شوم فرمود که پدر و مادری داری گفت بلی یا رسول الله فرمود که با ایشان
بنیکوئی کردن بوالدین بسبب نزدیکی رحمت خدا میشود پس ای فرزند اگر قرب حق خواهی
که از مقربان درگاه الهی باشی چنان معاش کن در مدت عمر لفظ اف که کنایه است
از خشم پروری پدر و مادر گفته نشود و در رفتن مقدمه برایشان قدم نباید گذاشت
و اگر سؤالی نمایند تلخی بجواب بعنوان رفق و مدارا نمائی و همیشه آداب سلام و تحیت را
از روی ادب بجا آوری و باخلاص و یقین خدمت ایشان را ملتزم باش تا قرب الهی
ترا حاصل شود روایت است که حضرت رسیده گفت متبرکم نقب کنم بلحمه که نظر ابن
در و باشد و موجب عاق من شود و احادیث در باب عاق والدین بسیار است و مقام
گنجایش زیاده ازین نداشت بهمین قدر اکتفا شد دلیل این حدیث نقل است
که در زمان نبوت حضرت سلیمان علیه السلام روزی از غایت حق با آنحضرت رسید که اگر خواهی شمه از
قدرت کامله از حضرت باری تو کاشف و ظاهر کرده امر غریب و قصه عجیب بر تو روشن و هویدا
شود پس حق جل شانه امر غریب را در باب حضرت سلیمان با مر الهی با جمعی از جن و انس
و وحوش و طیور لب بحر نزول نمودند امر آنحضرت بعفریتی جاری شد که در دریای غوص نماید
و عجایب و غرائب که باو رسد بیاید سر برنماید آن عفریت نهنگ آسا بدریا فرو شد و بعد از

از زمانی ماهی صفا از بحر بیرون شتافت چیزی از عجایب ندیدم حکم یافت آنحضرت بعفریتی دیگر
که در دریا غوص نماید و اصداف عجیبه در باب بحر آورد او نیز غوص نموده بعد از ساعتی
از دریا بیرون شتافت با آنحضرت عرض نموده سیر هم با همه دریا را طی کردم عجایبی
بنا شنیدم آنحضرت عفریت دیگر را طلب فرموده که بدریا فرو شو لالی عجیبه و جواهر
نفیسه بحر بکنار آر آن عفریت زمین خدمت با دب بوسیده چون باد صرصر
آتش صفت در آب پنهان شد بعد از مدتی بیرون آمد بخدمت آنحضرت رسید
آنچه دیده بود بر طبق ظهور نهاد سیر شنه با همه را در یا قطع نمودم بقیه از در سفید بر خوردم که
در معلق با او بسته و نه طاق و رواق با او افراشته چون باطن صافی ضمیران با نور و ضیاء
و چون ظاهر نیک سیرتان با فیض و صفا حضرت عرض نمودند که در چه قدر از زمان آن قبه حاضر
می سازی گفت باندک زمانی حاضر کنم چنانکه آیه کریمه قَالَ عِفْرِيتٌ مِّنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ
بِهِ قَبْلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ در حکایت
سر بر بعضی از آن خبر میدهد آن قبه را بزمان قلیلی حاضر با حضرت سلیمان ساخت
آنحضرت قبه دیدار در سفید مانند قبه فلک الافلاک صفا با چون چرخ زنگار ربا نشانی
با روشنی و ضیا نه عیار از مکان ظاهری و نه محیط از چی چون خانه فلک پیدا که با آن
داخل شدن ممکن نه حضرت در حیرت بود که فتح الباب آن چون شود و سر آن بخفی

چون ظاهر کرد و به فاتح الباب این را از مفتح الابواب طلب نموده باجابت رسید در از آن
فتح گشوده گشت سر پنهان آن بر حضرت روشن و هویدا شد جوانی دید در غایت
سن در کمال حسن صورت و جمال از سعادت از ناحیه اش ساطع و علامت ارجمندی از خرمن
لامع چون در صدف دریا نشسته یا چون شاخ مرجان از بحر رسته کرم و سر در افگنده برای
دیدن قبله روی زمین را نور دیدی از خلق گسسته در عالم انس نشسته بعبادت مشغول و با حق
حقیقی در مناجات بود حضرت داود را السلام و تحیت و پرسش احوالش بر دست
گفت ای جوان کیستی و تا بدین جای و بدین مقام چون رسیدی آن جوان گفت مرا پدری و مادری
بود که مدت حیات سر خدمتکاری از قدم ایشان بر نداشتم و ایام عمر گردن انقیاد و زبان
برداری بطوق فرمان ایشان داشتم جویای رضای ایشان بودم لحظه از یاد و ذکر ایشان
غافل نگشتم چون فوت پدر من نزدیک شد در حق من دعا فرمود که اللهم بارک لولدی
فی عمره مبارک و میمون ساز برای فرزند من عمر او را چون وقت فوت مادرم
آن نیز دعای کرد مرا گفت اللهم اعنه علی طاعتک حتی لا یکون الشیطان
علیه سبیل یعنی پروردگارا اعانت و یاری کن فرزند مرا بعبادت خود بنمای تا
که شیطان را دست تسلط و دست تصرف و ضلالتی نبوده باشد بعد از مدتی از وفات
والدین بساحل بحر شتافتم قبه دیدم که در کنار دریا از در سفید حباب او مفتوح

بقصد

٨٨

آن

بقصد تفرج و سیر آن قبه در شدم باب بسته گشت و من در میان قبه ماندم یافتم که شخصی
درین قبه نموده بنا یافتم که بود حضرت سلیمان ع گفت که طعام و شراب تو چیست و رزق
هر روزه تو از کجاست آن جوان گفت هر صبح مرغ سفیدی همایون طلعت سعید صبح صفت
از دریچه طالع میشود و در منقار او شبیه دانه اناری است و آن از رزق من میدهد و از آن
حلاوتی که چاشنی آن بار از شیر و شکر شکسته وارد و طعمش سر راه بر المطعمه و اشربه دنیا
گرفته دارد نه از خوردنش حرارتی و برودتی و از استعمالش نیستی و نه جوانی و تعالی
حضرت سلیمان نهایت متعجب شد و امر فرمود که قبه را استوار کردند و در اهتمام خود در شنید حضرت فرمودند
بارک الله فی عمله لوالدیک دعوة الدین العزیز اکرم هشت داری
اطاعت والدین را که آن را واین را از هیچ جهت عیار را تا به ثبت رسی و طریق آداب اطاعت
چنین منقول است که عزت و احترام ایشان را بر خود فرض باید شمرد کاری
که رضای ایشان نباشد مرتکب نباید شد و نام ایشان را بنا باید خواند
وافی و السلام بر ایشان باید نمود و تمام اوقات خصوصا در ماه رمضان ا
استجابت دعوات ایشان را بدعای خیر یاد باید نمود اگر کسی این طریقه را ملکه نماید
بلاشک جنت را مالک و صاحب خواهد شد این حکایت اشارت
١٨
بانکه اطاعت الدین سبب حیوة دو جهانی و دخول جنت

روی ثقة الاسلام فی الکافی عن الحسین بن محمد عن معلی
بن محمد عن الحسن بن علی الوشاء عن ابی عبد الله علیه السلام
قال سمعته یقول المتحابون فی الله یوم القیمة علی منابر من
نور قد اضاء نور وجوههم و نور اجسادهم و نور منابرهم
کل شیء یعرفون به فیقال هؤلاء المتحابون فی الله
باسناد مذکور از دریای محمدی و گوهر صدف آل احمدی ابی عبد الله علیه السلام مرویست که آنحضرت
فرمودند که جمیع دوستداران متحابین فی الله که گوهر دوستی جناب حق را در صدف دل جا داده اند
در روز قیامت استعلا و صعود بر معارج منابر نور مینمایند و متمکن بر آن منابر شوند در آن روز
حقیقت نور وجوه ایشان و نور منابر ایشان روشن و منور میسازد هر شیئی را حتی آنکه
اهل محشر بسبب آن ضیا و روشنی میدانند که این جمعی اند که در یکتایی دوستی حق
در بازار دنیا بجان خریده اند و مستغرق بحر دوستی حق گشته اند و نسیم عنایات الهی بر آن جمع
وزیده و واصل بحق گشته و بحیات جاودان رسیده اند مرویست از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
که میفرمایند دوستی حق آتشی است که بهر جا که رسید او را میسوزانند یعنی آتش عشق و محبت
الهی بهر دلی که افتاد دیگر را میگذارد و روح مجرد و حرارت او افزاید و بقدر علاقه بجناب
احدیت تعلق بماسوای او کم و ناقص میگردد و هر چند که آتش عشق او زیاده تر شود

عاشق در کاهیدن افزاید چنانچه از سیمای محمد و بین ظاهر میشود و نور الهی بهر افتد روشن
میگرداند و بهر چه رسد فیض میبخشد و نسیم لطف الهی بهر چه رسد نمو و حرکت میدهد و باران
الهی بهر چه متقاطر شود احیای آن میکند پس هر که خدای حقیقی و تو را دوست دارد
حاصل هر دو کون او را محصل میگردد و دوست حقیقی حق را میخواهد از ماسوای الیه بیگانه
از غیر باشد دوست و آشنای حقیقت و دوست حقیقی حق را میخواهد از ماسوای الیه بیگانه
و بجز از محبت مقامی ندارد و نیز از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که خوشبوترین چیزها
در بهشت دوستی خداست و دوستی مؤمنان در راه حق شکر حق بجا آوردن است یعنی از آنها
فضل الحدیث شریف از دوستی مؤمنان با یکدیگر بهم نموده اگر این معنی مراد باشد کمال مبالغه
خواهد بود در دوستی حق زیرا که دوستی مؤمنان با یکدیگر هرگاه باین مثابه باشد پس دوستی با حق
اضعاف مضاعف این خواهد بود والله اعلم بالصواب نقلست که حضرت موسی علیه السلام بکوه طور
برهنه رسید که لباس عاریت دنیا از خود خلع نموده و مرآت از علایق گشته بنماز و عبادت حق مشغول بود
حضرت موسی در آن مقام توقف نموده تا آن برهنه از نماز فارغ گشته که حضرت موسی گفت که از
حضرت حق بخواه که از جهت من در خواه که ستر عورت خود نمایم و هر مقام تو الهام بعبادت مشغول بوم
حضرت کلیم الله پیغام آن برهنه را بحضرت حق رسانید خطاب از جناب ملک علام رسید که برهنه
بگو لباس تو در دنیا از تو سلخ کرده ام و نصیب ترا از کهنه و نو از دنیا برطرف ساخته اند

او در روز محن قسمتنا فضلت ترا دوستی خود داده ام اگر لباس کهنه یا لباس فاخر خواهی دلت از
دوستی ما بیدار تا بلباس فاخر فرتین سازی این خطاب چون الهی سمیع بهم رسید به اختیاری اوره و غیره
برآورده فریاد کنان و نوحه زنان میرفت تا از حضرت کلیم علیه السلام پرسید که ایزد پاک محبت این با علیه است
وکسی را که سعادت قرین او گشت محبت حق را اختیار کرد حق نیز دوستی او را اراده کرد هر که حقتعالی دوست شد
از عذاب و عقاب خلاص گردید از حضرت رسول الثقلین مرویست که هر که محبوب حق عز و علا باشد
از سخط و عذاب جحیم ایمن گشت زیرا که محب محبوب را در عذاب نکند اما بنده که گاهی محبوب حق باشد
که هر الم و رنج کشد با صبوری کند و برضای حق کوشد اگر مهر خرج کند نخروشد و شکر حق در روز تنگی
باشد و از یاد محبوب خود غافل نباشد که حقتعالی و تقدس او را فراموش نخواهد کرد چنانچه کریمه اذکرونی
اذکرکم بر او ناطق است نقلست که فردای قیامت منادی ندا کند که این
جیران الله یعنی کجایند همسایگان خدا جمع جواب دهند خطاب عزت در رسد
که قوموا وادخلوا الجنة بغیر حساب یعنی برخیزید و داخل جنت شوید
که جای شما نیست و ایشان روی به بهشت آورند ملائکه دربانان بهشت گویند که
من انتم یعنی شما چه کسانید گویند نحن متحابون فی الله گویند که ما جمع هستیم
که دوستی حق را بجان و دل خریده ایم و بیکدیگر بر دوستی هم در دوستی قلب خود را از غیر خالص ساخته
ایم پس ملائکه گویند که داخل شوید سلام علیکم الجنة ای عزیز تو هم دوستی حق را در صدق دل جای ده

خاطر از ماسوای خالی باید ساخت و بغیر نباید پرداخت تا بسعادت دو جهانی رسی
یا دولت گزین کمال یا جان یکخانه دو مهمان نگنجد هر آن سعادتمندی که ذره محبت حق
در دل او مقام ساخت او را از دنیا و ما فیها بیزار نماید و جنت او را الجنت المأوی ای
العزیز جهد کن که آئینه دل خود را از غبار آلودگی مصفا گردانی و از کدورات
هر احسن فی معرا سازی که پرتو نور الهی منجلی شدن نجایت اما بر کسانی که قلاده
علائق دنیا بر گردن نهاده اند و طوق اطاعت شیطان بر رقبه خود مستحکم ساخته اند
ایشان را ممکن نیست ترک دنیا و اما کسانی که چشم از دنیای فانی دوخته اند و پیراهن
قناعت و توکل برقامت خود دوخته اند صبر در فاقه و آلام و مصائب نموده اند و مطیع
فرمان بردار حق گشته اند و لمحه از یاد او غافل نبوده اند رضای او از دست نداده اند از
ثواب و نور خود را بر ایشان افشانده اند بر ایشان اختیار دوستی حق آسان باشد مراتب احدیت

۱۶۲

نقلست که حضرت عیسی علیه السلام با اصحاب فرمودند که روزی در صحرای
بقصد عبادت رفتم بجوانی رسیدم که بعرق جبینش پای خود سایر آب میکرد دار ...
در پای بر خود گل و ریاحین را نشانده است حسب لیکن خاموش و از عالم فراموش گشته
الفتی و نه در صحبتش رغبتی ساعتی در آن نگران بودم و در آن حال حیران که خطاب
کردم ای که یا عیسی از جناب حقتعالی طلب کن ذره از محبت بمن عطا فرماید و مرا از بقیه تکالیف

تکلیف رساند حضرت عیسی ع مسئلت او را اجابت فرمود گفت یا رب ارزقه من حیث لا یحتسب

یعنی ای پروردگار من رزق و عطا فرما اینجوان را از محبت خود بعد از آن حضرت عیسی ع

روانه گردید آن جوان بکار خود مشغول شد و محبت حق را مأمول بود بعد از دعای حضرت عیسی ع

در سر او شوریدگی میبافت و در دل شورشی روز بروز لحظه بلحظه شور او زیاده میشد چون پرتو نور الهی

در قلب او متمکن گشت فرزند و عیال و دنیا و ما فیها از نظر انداخت ترک منزل نموده کوه و صحرا را

وطن ساخت و همه روز صحرا را در اختیار او در ساحت آنکس که از ان شناخت عاجز اجلکند فرزند و عیال و خان

مان را چه کنند دیوانه گی هم دوجهان بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چه کنند بعد از پنجاه سال دیگر

حضرت عیسی را در مقام گذار افتاد آن جوان صاحب الشأن نیافت تجسس او نشان نیافت در میان

قوم و طایفه اش نیز نیافت از قوم پرسید که صاحب الشأن در کجاست و در کدام است بعضی از آن

قوم خبر دادند که مجنون مصنف است شده و با وحوش و طیور آشنا گشته حضرت عیسی را که جوانی

اندک گشته و قوم برآمده هر تفحص و تجسس نمود کسی را نیافت آنحضرت احوال او را از خداوند

درخواست نمود خطاب رسید که فلان کوه شتاب دوست خود را دریاب حضرت بلند کوه در آمده

بطلب آن جوان سیر میکرد و بدان جوان تن ضعیف و زار و جسم نحیف کشیده پوستی بر استخوان

کشیده و او را بر تخته سنگی خوابیده و چشم سیاه ارش بالحکم بخوابی نکشید [illegible]

مانده و چشمش از مصائب بغض پر از گشته سیداری که روح در چشمش تعلق نکرده

وجبات در بدنش راه نیافته حضرت عیسی نزد او رفته سلام کرد آن مغلوب جمال معشوق

التفاتی بسلام حضرت ننمود و بجواب نپرداخت حضرت عیسی ع فرمود که منم عیسی نبی

خواهان بجواب سلام تیغی نمودی و تعظیم نکفتی باز آن جوان بچشم حیران حضرت را دید

و در عالم بیخودی کسی را ندیدی حضرت عیسی در حال او متحیر ماند خطاب عزت رسید

که هر اختیار دوستی ما کرده چگونه میشنود کلام مخلوق را بجلال و کبریائی خود قسم که اگر ساعت

دیگر با صفت نفر قسش که از ندارد عالم خود و قسم بیرون نکند ارد و بغیر پروردگار

خواهی که او را بتکلم آوری بنام نامی ما او را آن جوان که با و تکلم نماید حضرت عیسی ع

فرمود بالله آن جوان بهوش آمده تکلم آمد گفت بلی هو جان بمحبوب حقیقی تسلیم نمود حضرت

در حال او متعجب و متحیر بود که امر الهی بکفن و دفن او شده جمیع حاضر گشتند بعد

از تغسیل و تکفین بر او نماز کرده در آن مقام مدفونش ساختند مرزا که دوست

۱۲۳

کشته خود را کند ضرورت خاک در ما بر دگر جان فدا کند

روی ثقة الاسلام فی الکافی عن احمد بن محمد بن محبوب عن هشام

بن سالم عن ابی بصیر عن ابی عبد الله ع قال ان العبد المؤمن

الفقیر لیقول یا رب ارزقنی حتی افعل کذا من البر و وجوه

الخیر فاذا علم الله عز و جل ذلک منه بصدق نیته

كتب الله له من الاجر مثل ما نوى له عامله ان الله واسع عليم

ما بنا و مذکور از بد رهگ بیرون آورند انام از بادیهٔ ضلالت امام مظلوم امام جعفر
الصادق علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمودند هر آن بنده که متصف بصفت ایمان و مفتقر باشد
اگر گوید یا رب مرا رزق وسعی ارزانی دار التی لا نهی حتی افعل کذا و کذا
یعنی تا تصرف کنم و فقرا و مستحقین را از رسم نان سازم و بعضی بناهای منهدم و خراب
مثل بقاع و مساجد و قناطیر و سایر وجوه بر دارم پس هر گاه حق سبحانه و تعالی اندر صدق قول
او را از جناب مقدس آنچه عنایت شود یقینیکه در مصارف خیر صرف خواهد شد
بحکم الهی کاتبان اعمال در نامهٔ اعمال او از ثواب و اجر مانند آنچیزی که وفی عمل
او میکرده باشد بغیر مجرد نیت خالص اعطای ثواب مساوی عمل او باشد نقل است
از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم که آنحضرت فرمودند که حق سبحانه و تعالی نظر نمیکند باعمال شما و نه
باموال شما بلکه نظر میکند [illegible] شما و در حدیث وارد است که نامه اعمال بنده از بندگان که بالای حق
برند حق جل و علا فرماید که بخوانید این اعمال بنده مرا چون بخوانند حق تعالی فرماید فلان [illegible]
عمل بخوانند بنویسید که بنده من این عمل کرده ملائکه گویند که چگونه عملیست که ما اطلاع
باین عملها نداریم حضرت عزت فرماید که نیت این عملها در دل کرده و قصد عمل او داشته
لهذا باعمال او نوشته میشود پس نیت و قصد خود را صحیح کن تا عملت را خلعت قبول

بیارایند

ما بالاولید
و نیت الماوی را امر لازم باید پس عهد در باب افعال مستحب است که انما الاعمال بالنیات
باین شاهد است با عمل که بدرجه قبول رسند و باطنی که بلباس ثواب مزین گردد حدیث معروف نیة
المؤمن خیر من عمله موید آن است و علمای اسلام رضوان الله علیهم در حل این خبر الانام
بقدر فهم خود وجوه متکثره بیان فرموده اند اول آنکه ممکن است که مراد از نیت طبیعت حقیقت او
باشد باین معنی که حقیقت نیت بهتر است از عمل زیرا که بسبب قصد و نیت کسی معاقب نمیگردد
اگرچه قصد منهیات کرده باشد و موید این حدیث سرور عالمی است که فرموده ان ابن آدم
اذا هم بالحسنة لتثبت له حسنة و اذا هم بالسیئة لم یکتب
علیه شیء حتی یعمل بخلاف عمل که اگر شخصی فعلی از وی صادر شود خواه خیر و
خواه شر که خیر یا فیه میشود چنانچه مصدوقه آیه شریفه فمن یعمل مثقال ذرة خیرا
یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره باین منادی است سبب این اعتبار
نیت بهتر است از عمل دوم آنکه مؤمن بنیت و قصد امور کثیره دارد که در دنیا بعمل آرد
عمر او را مساعدت نمیکند و یا اسباب و مقدمات او را دست نمیدهد پس نیت ازاو و منبع
خواهد بود بموجب حدیث مذکور ثواب نیت او اگر از ثواب عمل او خواهد بود پس اعتبار
ثواب نیت بهتر است از عمل و فرق میانه معنیین آنست که وجه اول ضربیست نیت باعتبار
حقیقت و ماهیت و وجه ثانی باعتبار افراد است و وجه سیوم آنست که متحمل است

که مراد از نیت مؤمن اعتقاد حقی است و توحید و یکانکی او و این اعتقاد باعث خلود جنت است
و عدم این اعتقاد سبب دخول جهنم است بخلاف عمل که عدم او سبب خلود در نار نیست ثالثا
آنکه اقوال مستلزم کفرات بخلاف ثانی پس نیت باین اعتبار بهتر است از عمل چهارم
آنکه نیت و قصد نسبت قلبی محل تحصیل او قلب است و قلب اشرف و اعلی اعضا و جوارح
دیگر آنکه محل فیوضات و الهامات الهی قلب است پس عمل افضل است از عمل جوارح
پس نیت ازین سبب بهتر است از عمل پنجم آنکه لفظ خیر در این حدیث اسم تفضیل نیست که مفضل
منه باشد بلکه مراد این است که مؤمن این صفت و قصد کند عمل خیر را از
جمله اعمال خود درین هنگام من تبعیضیه خواهد بود ششم آنکه مراد این باشد که نیت
بدون عمل بهتر است از عمل بدون نیت و این وجه مستضعف است زیرا که عمل بدون نیت عملی نیست
چنانچه گفته اند که اگر حق سبحانه و تعالی تکلیف مالایطاق خواهد بود و دیگری آنکه عمل بی نیت
خیریت در آن متصور نیست اصلا اسم تفضیل و امثال در کتب فی الجمله با مفضل منه ضرور نیست
بنابرین وجه مشارکت مفقود است هفتم آنکه بعضی از افعال است فی مثل حج و جهاد
صوم و امثالها و غیر اینها بهتر است از اعمال حقیقیه مثل تلاوه کلام عزیز و صدقه
بدرهمی مثلا درین وجه تیر محل حرف است هشتم آنکه چون نیت عبادت از قصد است
باطل در آن معتبر است پس ممکن که مؤمن قصد امری کند و وقوع آن مخلوط با غیر باشد و موا
اغراض

اغراض باشد بخلاف عمل چون مرکب است و صاحب اجزا است ممکن است که هر جزوی مخلوط با غیر باشد
زیرا که اتیان با وقوع ممکن نیست پس نیت ازین حیثیت بهتر است از عمل نهم آنکه مراد از نیت
اثر است که قلب مؤمن وقتیکه متوجه آن شود دل او متاثر است از آن نیت شود در روی دل خود
بسوی عمل نمیکند و جوارح اعضا را متوجه عبادت نمیشد پس قلب اصل و عهده است در عبادت و نیت
که حال قلب است و کیفیت قلبی است اصل خواهد بود جوارح فرع او پس نیت بهتر است از عمل باین
اعتبار دهم آنکه نیت محض کفتن اصلی با اصوم نیست بلکه نیکار که دل خود را از امور مضاده عبادت
مبرا سازی و صرف دل را بجانب کنی بحیثیتیکه شوقی و میلی تر را حادث شود ما سوای عبادت از خاطر محو کنی
کرد و قصد قربت با فراغ از آن عمل داشته باشی با معنی نیت و قصد متحقق شود و نیت باین معنی که
اوردن در نهایت اشکال است هر کس را میسر نیست مگر آنکه این معنی را اندکی ملکه خود نماید تا تواند
در عبادت خود نیت و قصد صحیح بجا آورد و حدیث بلاغت اسلوب افضل الاعمال احمزها مؤید این معنی است پس
نیت باین اعتبار افضل و نیکوتر خواهد بود و چون این حدیث مذکور بحسب ظاهر منافات دارد با حدیث
نیة المؤمن خیر من عمله بعضی از محققین رضوان الله علیهم فرموده که مراد از افضل الاعمال احمزها آنست
که از هر نوع از عمل افضل احمز اوست و مشکلتر او زیرا که عمل با نیت مختلفه بجا آورده و غیر آن افضل
و همچنین قیاس کن در غیر اینها پس منافی میان این دو حدیث من کل الوجوه برطرف شد چون سعادتمندی
که نیت خود را شبابه خالص سازد که قائم مقام او شود از حضرت رسول هاشمی نقل است که فرموده اند

نیت مؤمنی که چهل روز عمل کند خالصاً مخلصاً لوجه الله که با هیچ غرض مغشوش نباشد مگر آنکه ظاهر
گردد در دل او چشمهای صافی حکمت و بر زبان او جاری گردد اسرار مصلحت و نیز فرموده که اکثر
شهدای امت من از اهل فراش‌اند یعنی بسیار بود از مؤمنین که بر فراش استراحت خوابیده و در بستر فراغت
غنوده مانند قصد و اعتقاد صحیح داشته‌اند که در جهاد بشهادت رسند یا میگفته کاشکی من در راه با امام
زمان جهاد میکردم تا کشته میشدم پس با آن قصد صحیح ثواب شهدا در نامه اعمال او ثبت خواهند نمود چون
از دار دنیا بعقبی شتابد او را بدرجه شهدا خواهد رسانید اعز برخهد لکن منتج از اخلاص سازیم
مغشوش بغرضی از اغراض دنیوی و اخروی نباشد و از شائبه وسواس شیطانی معرا و مبرا بوده باشد که
بهزار وسوسه و فکرهای باطل مخلوط بود که بینیکه وقتی از عمل در روز عرض اعمال حالات اثری کو اهند
یافت و فایده بروزگار تو نخواهند داد پس نیت و قصد را در اعمال خود صحیح باید نمود که تا بدان عمل بدرجه
قبول رسد و خالص کردن نیت خود در غایت اشکال است و منفعت حاصل نمیشود مگر آنکه بیکبارگی
بصفت اولیا و اصفیا موصوف باشد و بمسلک انبیا سلوک نموده باشد و او نیت خود در اخلاص
نمود پس اگر قصد و غرض نیت خود را خالص تواند نمود پس اگر قصد و غرض و نیت شما از روی اخلاص
آنچه حیات مقدس طلب باید باجابت میرسد طلب این حدیث متضمن است

نقلست که در زمان بنی اسرائیل جوانی بود عاقبت محمود در کمال ورع و توکل گاهی اجیر مردم میبودی
و بقدر الا موت کسب میکردی و بآن قناعت و گاهی که کسب روی نمیداد و لفافه بر روز

میآوردی از زحمت و مشقت او بجائی رسید که از ضعف و ناتوانی از کسب خود باز ماند
بعبادت مشغول بود تا شبی و سعی از قاضی الحاجات طلب نمود و گفت یا رب ارزقنی
من فضلک ما ابیع واشتری واتصدق لوجهک یعنی ای پروردگار من از فضل
خود چندان روزی بمن عطا فرمای تا من بیع و شری و معامله با آن کنم قدری از ربح و فائده
او معیشت خود نمایم و قدری لوجه الله تصدق کنم تا در روز جزا اجری و ثوابی مرا
حاصل شود و نیز دعای آن جوان بتکیه بهدف اجابت رسیده قبول بارگاه احدیت شد
روز دیگر شخصی آن جوان را اجیر خود نموده که ده روز کسب از جهت او نماید هر روز ده
دینار را اجرت عمل خود گیرد آن جوان با خود عهد نمود که آنچه حاصل او باشد ده یک
که عشر باشد قربة الی الله تا بدهد هر روز از ده دینار اجرت خود بموجب شرط یک دینار
گرد تا ده روز که عمل او باتمام رسید حق سبحانه تعالی برکتی با اجرت عمل او کرامت فرمود که قدر
معهود از برای او حاصل شد تا بقدر تجارت کرده بیست دینار که او را رسید
دو دینار را از مستحقین عطیه نمود و سی دینار حاصل تجارت شد سه دینار قربة الی الله
بفقرا تصدق نمود تا بقدر تجارت مینمود تا صد دینار رسید بموجب عهد و شرط
خود ده دینار را بمستحقین رسانید تا معامله او بهزار دینار رسید چون بوفا
شرط و عهد خود نمود حق عزوجل علابر کسی در مال او پدید آورد تا بدانکه مالی مبلغ وافر

بهم رسانید و باغ شد و نوعی رونقی او را حاصل گردید که محسود اهل زمان و انگشت‌نما گردید
هر روز به بر آسمان باد بهار سوار گردیده بصحرا و لب آب‌ها و سبزه میکرد و سعی در زراعت مینمود
و آنچه حاصل میشد عشر آن بمستحقین میرسانید و شیطان ملعون مدتی در اغوا و اضلال آن جوان
بود و بهبود نشد تسلطی باو نمیافت تا روزی در صحرا او را تنها یافت و بصورت مار و ماهی صغیری
شده نزد آن جوان آمده گریه و تضرع بسیار میکرد و چنین را ارزوی دلن او ری
بر زمین میکشید که پناه بتو آورده‌ام مرا در ظل حمایت خود را از دشمن محروس و محفوظ
دار که در روز جزا امتنان خواهی بود که عفریتی چون حضرت فلک با ممولت قصد هلاک من
کرده و من از آن گریزانم آنجوان گفت اگر خواهی آیی در دامن از ضرر عادی خود امن
باش گفت که مرا تعجیل پیدا خواهد کرد و پس جان نگاه مرا هلاک خواهد نمود
آنجوان گفت من سواره واو پیاده چگونه دست تسلط بر تو خواهد یافت گفت ابر جا که
پنهان شوم مرا پیدا خواهد نمود مگر جایی که او دست نیابد گفت کجا خواهی پنهان بود دهن
تو بگذار گفت قربة الی الله مرا در فضای دهان خود جای دهی شاید که از چنگ
او خلاصی یابم التماس نموده تا آن جوان راضی شد آنماهی بفضای دهن خود راه داد
زمانی صبر کرده بعد از آن بفضای شکم جوان نمود ساعتی از آن گذشت عجب حالتی
و اضطرابی در خود ملاحظه نمود قلقله و تزلزل در احشای او پدید آمد چنانکه نزدیک

که آن جوان هلاک شود بیرون آیی که عدوی تو دفع شد من در حق تو تقصیری نکردم که ترا
از بلیه هلاکت خلاص نمودم چه جای مروت که مراد در آزار داری و مرتکب اذیت من شده
گفت بیرون نمی‌آیم مگر آنکه از سه چیز یک چیز اختیار کنی تا از شر من خلاص شوی والا هلاک
خواهی شد گفت چه چیز میباشد آن سه چیز گفت یکی آنکه شرط کن که عشر مال خود را من بعد
تصدق و جمع نکنی دیگر آنکه قسم بخدا دروغ خوری دیگر آنکه کفر را اختیار کنی و از اسلام
بگذری والا زهر خود در دل و احشای تو بریزم و کبدت که سبب حیات و غذای خود سازم
آنجوان گفت تو کیستی که مرا تکلیف این افعال ناپسندیده و اعمال غیر مرضیه میکنی گفت من
شیطانم که مدتیست در اضلال و اغوای تو سعی میکنم و کمر عداوت و هلاک دین تو بر میان
بسته‌ام تا امروز که در ید تصرف من در آمده آنجوان گفت مرا مهلت ده که بپای کوه برآیم
و مدعای خود را حاصل کن که هلاک بهتر است از ارتکاب امور قبیحه شنیعه آن ملعون قبول مهلت
او نموده دست اذیت و آزار او کشیده داشت تا بقله کوه آفتاب صبحش طلوع نموده چون پرتو
آفتاب بر زمین افتاد مشروع بگریه و زاری نمود چنانکه از اشک چشمش چشمها از کوه ظاهر
گشتی و از آه و مبارکش کوه ناله و فریاد ای و استغاثه بجناب احدیت نمودی و استخلاص
خود از شیطان و اضلال او خواستی آن ملعون آنجوان را باضطراب در آورده نزدیک آن
شده که بجانش رسد و نگنای حلقوم رسد که ناگاه سواری ظاهر شد که نور چهره آتش کوه طور

خورشید صفت منور کردانیدی و از روشنی چهره اش قرص آفتاب یک رزدی کشیدی
زن آن جوان آمده پرسید که سبب گریه تو چیست آن جوان ما توان قصه خود را از طبق عرض نمود
والسوار خرمای با آن جوان داد که تناول فرمائی و از بقیه او خود را خلاص نمای آن جوان آن خرما را
نوش نموده تقاضای وقت کیفیتی که رنگ شده که او را مدهوش سازد در وقت
غایطه دید ماری پاره پاره او از جدا میشود لمحه بسبب وقع غایطه آزار و کم میکرد تا انکه
آزار و تکلیه بر طرف شد آن جوان ازین حالت متعجب افتاده از وقع مار براحت اعتقاد بعد از آن
پرسید کدام خضر راهی کز جام حیات از چشمه جوان از دست تو نوشیدم و لباس زندگی از لطف
تو پوشیدم گفت من جبرئیل امینم بامر الهی بخلاص تو آمده ام حسبی نه لک کن فی الدار
الدنیا لکن لا تنس الدار الاخرة فانی ان یدک الله مالا علی مالی نصحکن
عمل خود را در دار دنیا و همان تصدق را ملکه خود ساز و بعبادت مشغول باش که من در آخرت تو
بهشت را مهیا ساخته ام و زیاده مسکینم و زیاده معکیم مال ترا در دنیا ای عزیز اگر ترا زیادتی در رزق
بهم رسد او را تصدق کن و در وجوه صرف تا ان را ثواب جبل و اجر جزیل در آخرت حاصل کرد
که امکان آن دارد که بسبب حصول این نعمت عظیمی و وصول این موهبه کبری از جانب نفس
اماره خارجی در دامن روزگار تو متشبث گردد و گلشن تو از سموم بطلان ناخبر در نمیخه
هر عرصه کرده و شیطان لعین که بضرب نسبت دنیا ترا در دام بلا افکند پس سعی در انفاق مال خود

المستحقین

مستحقین نما تا در آخرت ماجور و مثاب باشی در دنیا از شر شیطان محفوظ مانی بجز دنیت خود را خالص
نما تا اجر مساوی عمل کرامت شود از ثواب این ره است تا که قصد و نیت خود را خالص سازی ثواب
مضاعف عمل خواهی یافت و مسلف تو از جناب مقدس بغیر اجابت مقرون خواهد گشت حدیث

ح ٢

روی الشیخ الصدوق فی الفقیه عن عبد الله بن
سنان عن ابی عبد الله علیه السلام قال ان الله عز وجل فرض
الزکوة کما فرض الصلوة فلو ان رجلا حمل الزکوة فاعطا
ها علانیة لم یکن علیه فی ذالک عیب و ان الله عز و جل
فرض للفقراء فی اموال الاغنیاء ما یکتفون به و لو علم ان الذی
فرض لهم لا یکفیهم لزادهم انما یوتی الفقراء فیما اتوا من
منع من منعهم حقوقهم لا من الفریضة اجور شیخ اجل امامت جیش بزرگ
کرامت امام معصوم ابی عبد الله امر ولسیت که حق سبحانه و تعالی واجب ساخته است چنانکه واجب
کردانیده است زکوة را بر نماز پس اگر کسی زکوة واجبی خود را بدو کسی بشید یا حمل کند
بر جوانی که او را مستحق رسانید عیبی نخواهد بود بلکه ثواب عظیم بآن مترتب است بدرستیکه
حقتعالی واجب کردانیده است از برای فقرا در اموال اغنیا آنچه ضروری و قدری و کفاف
معیشت ایشان باشد آن قدر حاصل شود و اگر میدانست که کفایت نمیکند آن قدر که واجب

گرده است از برای ایشان قدری که کافی باشد ایشان را و فقرا رنج نمی‌باشند مگر از جهت منع
کسی که منع حقوق ایشان را باز نمیدهد میراث فقیر در عالم نمیشوند و همچنانکه اغنیا بر فقرا حاصل و سرا
میگذارید فقرا نیز بوسعت حال و فراغ مال میشوند پس فقر و فاقه و گرسنگی و برهنگی فقرا
نسبت مگر بذنوب و تقصیر اغنیا پس بنا بر این سزاوار و لایق بجناب احدیت آنست که حق جل و علا
منع رحمت خود کند از کسی که منع حق فقرا کند ای عزیز اگر تو از زکوة فانی در ذمه تو شد از جمیع آن مستحقین
سه برسان که سبب رستگاری تو شود و توشه آخرت تو گردد باعث زیادتی مال تو در دنیا شود زیرا
که زکوة بمعنی نموست اگر شما حق مستحقین را بایشان رسانید مال شما نمو می‌یابد و زیاد میشود
و اگر منع زکوة از ایشان کند موجب عقاب و عذاب سخت آخرت و فنای مال خواهد بود
از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که فرموده قسم میخورم بکسی که خلق کرده عالم را
او بسط رزق بایشان نموده که ضایع و هلاک نمیشود مال در دریا و صحرا مگر آنکه زکوة آن
نداده باشند و اخراج حق الله از آن نکرده باشند و صید نمیگردد در بر و بحر هیچ وحشی
و پرنده مگر آنکه ترک تسبیح و تهلیل حق تعالی نموده باشند پس هرگاه دانستی که زکوة از جمله
واجب شده و ضعف و رواجبات نمی‌باشد پس مثل نماز خواهد بود چنانچه در کلام عزیز فرموده
که اقیموا الصلوة و اتوا الزکوة و از کلام ربانی ظاهر و مستفاد میگردد که کسیکه
ترک زکوة کند بمنزله آنست که ترک نماز کند و تارک نماز در آخرت معذب خواهد بود پس جهد کن

که زکوه

که زکوة واجبی خود را بمستحق رسانی تا در دنیا مال تو افزاید و در روز قیامت تقصیر
تو را کاهد و ثواب افزاید این حدیث منطبق است
نقلست
در زمان بنی اسرائیل مردی بود صالح و عابد دائما در عبادت کوشیدی و لباس فقر
در پوشیدی و لباس در پوشیدی و در فقر و فاقه شهره آفاق بود و در روزی نفس
در عرضه خود طاق بودی گوسفندی داشت که شیر او را دوشیدی و در وقت افطار با
عیال خود نوشیدی و پشم او را لباس خود کردی و بر کشتی نان و خوان اطعمه را
مهیا نمودی مدتی بر این بردی بموجب عزمت سفر عمل نموده از منزل صحرا شهر
نیامدی تا کا طراری در شباتی و تیره گرگ صفت گوسفند العابد را ربوده راه
صحرا پیموده صبح صادق که طلیعه خورشید در جاده گردون پس راز رنگید بکر جبار
و جاده در سیاه شب روی از و بر انداخت العابد گوسفند خود را ندید از هر طرف
مضطرب سرگردان شد و بسعی تمام در طلب گوسفند خود نموده نیافت برآمد
گشت که بچنگال گرگی گرفتار گشته دل بر فوتش گذاشت و دندان طمع از و بر داشت
بمنزل خود عبادت نشست چند روزی شد لشکر موج حمله آورده نزدیک بان رسید
که قلعه صبرش را منهدم سازد و شهر بند بلش را خراب کرد اندر عیال و اطفال
او بفریاد و فغان در آمده نزد آن عابد بیچاره چاره ندید بجز آنکه آتش در سینه‌اش هجر شد دلش بهم

بدوشش کنند و از آن قوت عیال خود کنند مدتی مدید همه بدوشش کشیده بقدری فروختی و از آن
قوت عیال خود نمودی و کسب معیشت کردی بعبادت مشغول گشتی یکروزی بحسب اتفاق جمعی
که از اهل بادیه گذارش افتاد شب در آن مقام دخل آن مقام انداختند آخر مهربانی
نمود و بلوازم میزبانی پرداخت شب بار را در آن شب با خانم در لب برد صبح که جا در زرده
شب از افق بر دمید خرج زرنگاری روز را تصنیف نمود اهل آن بادیه از آن مقام
سراپرده خود را بر کنده رخت ارتحال بسته بمنزل و ماوی دیگر شتافتند آخر دعا بدرقه راه ایشان
خود کرد در بدو شخصی از اهل خیم گوسفندی چند در گله داشت و ... در رمه آخر را فدا دعا
طلبیده گوسفند لنگی در گله داشت و آنرا مستحق زکوه و بدو عطیه و معذرت زبان عذر
گشود بانواع ملاطفت او را راضی نمود آخر دعا به گوسفند مالک گشته گاه بچرانیدن او را
بردی و گاهی بخاک تدلیس کشیدی و گاهی مرکب دوش ... کتف خود را نمودی گاه از
ضعف و ناتوانی قدم کشی نمودی با وجود گوشت او را مضمحل ساخته و استخوانهایش عظیم
گردانیده و لنگ لنگان آن گوسفند بخانه خود آورده چند روزی بتربیتش مشغول گشت
و وجه را آمد شروع بتومندی و فربهی نمود اما هر روز قدری شیر میداد و اهل عیال آن
با وقناعت مینمودند و شکر عبادت حضرت الهی بجا آوردند بوقت فصل بهار و موسم سید
و نتاجی از او حاصل میدیده قناعت بشیر دوغ او مینمودند عدد گوسفند آنقدر بنا

رسید گفت

رسید گفت گوسفندان بحد نصاب رسیده در وقت اخراج زکوة شده گوسفندی
از گله جدا نموده بغایت فربه آنرا به پیر زنی زمان خود حاضر ساخته مستحق زکوة ...
آن پیر اوراگفت که در فلان قریه عابد است که مسبحان ملاء اعلا با و در سجود و مجردان
عالم ملکوت با و در رکوع و در کمال استحقاق اگر این گوسفند را با و رسانی از شغل ... بری
ابا آخر دگوسفند را بقریه معهود برد شرف دراک ملازمت آن زبده عابد را گفت این گوسفند
برسم عطیه آورده ام استدعای آن دارم که دست و لب بعطیه ام بگذاری و نظر قبول
تصرف در آوری کرد فرمان بنی خود طی مسافات بعیده نموده ام و بهدایت ... معرف ... سلیم
العابد را گفت مرا استحقاق زکوة نیست و عطیه و هدیه در خور من نه مرا از آن حاجات
بآن قناعت نمود شکر معبود خود بجا می آورم و بزکوه منبر دارم اما تو ... راه تمام بجا که
مدتیست که زاویه ... را اختیار کرده از خلق پنهان گشته عنقا صفت بانزوای ...
گام میکند گاهی یکبار ... در نظر خلق ... وعنقا ... را احوالش ...
از خاطرها محو و منسی گردیده در خیمه خود را بصحرا انداخته در آمده شد خلق را بروی خود
بسته از زکوة خود بآن عوض نمایی بموقع بود آخر دعا به گوسفند خود در صحرا برده تفحص آن زاهد
عابد مشغول شد بعد از سعی بسیار بمقام او رسیده و بخیمه او در آمده دید که مقامی از جهه عبادت
خود در آن خیمه زینت داده و مسجد عبادت بر رو افکنده بعبادت و خضوع و خشوع

وسجده در آمده و با حق سبحانه وتعالی اسرار خود در میان آورده زمانی بپاسود تا عابد از
عبادت فارغ گشت آداب اسلام وتحیت بجا آورد آن عابد او را بمهربانی نوازش
وخلق احسان با آن مرد در حیز ظهور رسانید گفت بچه در اینمقام قدم رنجه نمودی وبچه
مطلب روی توجه را بر او نهادی فقیر با آنکه بلاشبه آوردی گفت برهنمایی فلان عابد نزد
تو آمده ام که گوسفندی پیش تو برسم عطیه آورده ام التماس آن دارم که از لطف
ورغبت قبول آن نمایی وازین معنی مرا مسرور سازی گفت مرا احتیاج بگوسفند تو (نیست)
رعی و چرانیدن گوسفند ها را نتوانستم شد ذخیره و دولت و بر ما نیست رعی و چرانیدن
گوسفندی آن مرد هر چند التماس نمود آن مرد عابد قبول ننمود گفت ترا دلالت کنم
بعابدی که در فلان قریه توطن دارد عابدیست که در فقر و فاقه مشهور است و باستحقاق
زکوة معروف از کبر سن هر عضوش بیجا و گرفتار وطپیان و هر رگش در بدن چون تار
لنبور ضعیف و ناتوان موی سفید در سرش مصداق واشتعل الرأس شیبا
گشته از وجع و علم ضعف پیری بر زمین گیر گردیده اگر گوسفند خود را باو رسانی از
شغل زکوة برآیی آن مرد عابد بخاطرش که بر مستحقی از ضعف زمین گیر گشته ومحتاط
گوسفند از و بر نمی آید چرا که از حرکت عاجز است گفت اگر [illegible] و در صریح
او آوردی و قیمت آنرا [illegible] پس آنگوسفند را باهل آن قریه بسه درهم بیع نمود

قیمت آنرا گرفته بمنزل عابد ما جرا گفت لله الحمد که در چنین وقتی آمدم قبول
عطیه ام نمودند و زکوة بمستحق رسیده خواهد بود من از شغل ذمه زکوة بیرون خواهم آمد بعد
از آن نزدیک آن رفته سلامش کرد از احوال او پرسید گفت ای برادر درهمی چند از قیمت
گوسفندی که از زکوة در ذمه داشتم برهنمایی فلان عابد آورده ام که تسلیم نمایم توقع است که قبول
عطیه ام نمایی و آن وجه را صرف معیشت خود کنی آن مرد گفت که من احتیاج بعطیه تو ندارم و
و هر روز رزق مقدر خالق سموات و ارض را که رزق جمیع موجودات است بمن میرساند و من
احتیاجی بغیر از مولای خود بکسی دیگر ندارم اما ترا راه مینمایم بفلان عابد که در زندان ملک
آن ولایت محبوس است و علاقه امیدش از همه جا گسسته در آن زندان بتوکل حق نشسته اگر
آنچند درهم را باو رسانی ثواب عظیم خواهی داشت و زکوة تو بمصرف رسیده خواهد بود
بعد از اتمام کلام در رهنمایی لطف جانب آن مرد عابد نموده آهی کشید مرد عابد گفت یا مسکین
وقت من نزدیک شده متحمل این رحمت نشوی و همان عابد را اعلام نمایی و از غسل من
رسیدن بتکفین و دفن و نماز من حاضر شود آن عابد قبول وصیت نمود بسرعت تمام
نزد آن عابد شده پیغام او را بآن عابد رسانید آن مرد باتفاق عابد صاحب گوسفند متوجه
منزل او شدند چون بمنزل او رسیدند دیدند که آن مرد در تیر مهلکه موت گرفتار گشته بلجه دریای
اضطراب موت افتاده و مضیق نفس تنگ گشته چون نظرش بآن عابد افتاده فریادی برآورد

جان بجانان آفرین تسلیم نمود و ازین عالم فانی در گذشت و بکفن و دفن او پرداختند و نماز
براو گزارده اند و بمنزل مرقدش ساختند بعد از آن صاحب کشف متوجه آن زندان گشت
زندانی دید چون دهلیز عدم تنگش تاریک و تیره زندان سکندر باشد پیش رسیدی
و چاه های رونیان بالش بی نبردی غناکت عقب بر در و بام او چنان لانه کرده ام که
که روزنه نگار از دیده زندانیان باز نمانده   چه زندان و چه از دلوکشان
کهن سرداب دیر گشتبان   چو کژدم عنکبوتش رشته در دام   لعاب جوز تنیده
بر در و بام   مشبک سقفش از آه اسیران   چه روزنهای دام صیدگیران از زندان
بان احوال آن عابد را استفسار نمود گفتند آن عابد از عقل بری شده مست و مدهوش در گوشه
زندان سرگردان گشته نزدیک او رفتم دیدم غلی در گردن و در دستها بر بسته در پا کنده
عظیم طوقی در رقبه بسته و حرفی بر زبان نمیزد او گذاشته بخضوع بعضی نغمه ها بر زبان او میرفت
و او سؤال میکرد نزد او شدم و تحیت نمودم و سلام نمودند و نزد آن مرد مدهوش نشستم
تا زمانی که آن مرد را افاقه شده از من پرسید که تو چه کسی در زندان که چه حاجت آمده
گفتم بیست درهم از حق الله در ذمه تست بر الله فلان عابد آمده ام بتو رسانم که از
شغل ذمه بری شوم گفت من مستغنی از مال شده ام مرا احتیاج باقی نمانده اراده کرد
که مرا از ذکر و فکر هیچ چیز باز داری و حال مرا افسانه بنیاه گردانی من کمال تعجب نمودم

که این مرد

۱۰۰

که این مرد با این عقل و هوش باید در قید غل و زنجیر در آوردن بچه سبب او را گرفتار
نمودم گفت اقوام و خویشان او را باطن و کمال سودای عشق در قید زندان انداخته
و سبب آن تنگ ساخته بعد از آن متوجه آن مجنون گردیدم که مجنون عشق الهی و مجنون
صحرای پروردگاری آهی کشید بلبل کرد و بعربده در آمد گفتی نمود بنحوی که
زنجیر از دست و پایش گسیخته پاره گشت گفت یا رب ان الناس قد رفضونی و
اهملونی و انت تقبلنی منی فرع بابك والنجاة المجاب یعنی مردمان
مرا رد کرده اند و ترک ملاقات من کرده اند یا رب بمنت و لطف تو میگویم و گناه
بجناب مقدس تو آورده ام بعد از اتمام این مدهوش گشته در آن عالم بیهوشی بود
که جان تسلیم نمود از دار دنیا بجنت عقبی شتافت و مرغ روحش بروضه جنت طیران نمود
بعد از آن مرد را مطلع ساختند و بکفن و دفن او پرداختند و نماز او بمنزل قبرش سپردند
آن مرد عابد و بازرگانان و دیگر زنان و امثال ایشان رو بصحرا نهادند و ملکیت و خیرات که زکوة
در ذمه من باقی مانده اگر کسی قبول این عطیه را نکند در قیامت از شغل ذمه او چون برآیم
بازرگانان در آن صحرا میگشتند و فریاد میکردند تا کدام شخص بقریه افتاد در آن قریه با همی برخوردند که
چشم جهانبین او از دنیا بر دوخته و از نعیم روزگار بر کوزده فقر و فاقه او بمرتبه که نان [illegible]
گشته در روزی متعرق از خوان احتیاج هر کس خورده آن مرد عابد را و [illegible]

دراهم را بکفا و کذاشته که صرف معیشت خود کنند که مکفوف البصر گفت آن اعمی درهمی
از آن سه درهم قبول نمود و درهم دیگر با آن عابد رد نمود آن عابد گفت که چرا دو درهم را
قبول نکردی در عطیه ام نمودی آن اعمی گفت مرا یک درهم درین روز کار در بود از برا
بجهة ادای دین خود گرفتم احتیاج بدو درهم ندارم آنگه عابد دو درهم باخود داشت با آن
سیر میکردم جمعی با یکدیگر مجادله و منازعه دارند سؤال که سبب نزاع چیست گفتند که شخصی
دو درهم در ذمه آن شخص دیگر دارد و او انکار حق او میکند قاضی آن قرار حکم بقسم نموده
آن عابد نزد مدعی رفته گفت دو درهم از من بگیر و از قسم خوردن این امانت
دار و آن آخر مدعی دو درهم را گرفته رفع منازعت نموده از یکدیگر جدا گردیدند آن عابد درا
قریه سیر میکردم بجوانی رسید که اثر صلاح از جبهه اش ظاهر بود و داغ بندگی
از ناصیه اش باهر دعا میکرد گفت اللهم انك سمعتنا وانه ظلم
الی اللهم فالهمنی فی جوفه نارا هنوز دعا تمام نکرده ناگاه دیدند شخصی فریاد
برآورد که النار الحریق ملتحظ نمود شخصی فریاد برآورد که دو درهم خود را بگیر
و مرا از مهلکه فوت خلاص ساز که من تهمت دزدی رفیق خود کردم و نکذشته ام از حق
دیگری نباحق گرفتم آنگه عابد دو درهم ازو گرفته بجوان صالح عطیه نمود که صرف معیشت
کنند آنگاه جوان صالح آن دو درهم را از آن گرفته روانه منزل خود گردید آن عابد رجوع

ببرادر خود نموده گفت که بندگان خاص هستند که زهد و ترک نموده از خوف ملک حرام و حلال
بجناب ایمنی الهی کرده اند و در همه حال اکل و شرب مبدل بذکر و فکر خالق خود کرده اند
و غذای روح را تسبیح و تهلیل رازق خود نموده اند کسی بصحبت این آن رسد لیکن دریافتن
فایض گرده و تحصیلکه با آن بود بثواب دارین رسد بعد از طی مسافت بعید
رسید که در بادیه مسکن ساخته و لباس پیاده چاه در نشسته بکار خود بپرداخته
گوشه صحرا گرفته از آن سبب اهل شهر رسته اند چون العابد را دیدند مهربانی
و اکرام بنهایتش فرمودند بعد از آن عذر او شربت نوشیدند در پرسش احوال
او پرسیدند گفتند ما را منازعه الست دستار حاکم مبارزم اگر حکم تو باشد اتفاق و
ز امانت و مخالفت امر تو نورزیم گفتیم از طرفین راضی شدند العابد را حکم ساختند
گفت تحریر محل نزاع کنید و تقریر مبارک شما نرغمودند ایها القوم که این دو برادر
پدر فوت شده و گوسفند چند از آن مانده هیچیک از فرزندان قبول نمیکند عابد
گفت سبب عدم قبول چیست که مال حلال با رث شما رسیده منع قبول او میکند یکی از آن گفتند
که پدر ما گوسفندی از فلان عابد که در فلان بادیه توطن دارد و در فلان تاریخ خریده و
غیر از آن گوسفندی آن ندانست با علم داریم که گوسفند از غیر و نتاج از غیر است چگونه مال
غیر را قبول کنیم و فردای قیامت جواب باید گفت و عذاب آن را باید کشید العابد تاملی نموده

گفت اتفاقا بنده صاحب گوسفند چندم بودم روزی در فلان وقت در فلان صحرا از سر آن بره
من آن یک گوسفند را از آن شبان بخشیدم و هبه نمودم قربة الی الله بشما حلال کردم تا بتصرف خود در آرید
و وجه معیشت خود کنید و بعبادت حضرت حق و بشکر و نعمتهای او مشغول باشید و زکوة آن بجهت
خود را بمستحق رسانید که در روز قیامت باعث نجات و شفاعت شما باشد آن گوسفند را از میان
دو برابر بالمساوات قسمت نموده راه منزل خود گرفته روانه گردید بعد از طی منازل
گردید بصحرای رسیده سبز و خرم و بانواع گل و ریاحین در آن سر زده درختان
سر بافلاک کشیده و جویهای چون جوی شیر از هر طرف روان گردید اتفاقا بنده در آن مقام
دلکش فیض ساعتی بیاسودی در حین استراحت لمحه‌ای نگذشته بود که ناگاه هاتفی از غیب ندا
کرد ای فلان بنده را گفت نزد فلان شجره برو و در میان چشمه بنگر که در زیر آن دفینه صاحب
دیگر الی کنجی و گنجینه دفن از جهت تو بودیعت گذاشته و بازای تقوی و رعی وسع
در زکوة بظهور رسیده آن دفینه و گنج معمور را بتو کرامت نموده‌ام بقدرت موده خالق غیب
آن چشمه رفته و ترتیب نمود به رحمت گنجیان فرموده حفر نمود گنج با عظمت شبکان عالم باد
و بسمع شنوای اهل زمان رسیده ظروف مملو از زر و جواهر و زمرد در آن زیر
زمین مدفون ساخته بودند اتفاقا بدان ضربت ایو شنبه روانه منزل گردیده اهل و عیال
خود را مخبر و مطلع ساختن از آن لشکر و چهار پایان سپاهیان جمع آورده حاضر دفینه شد

وهم در ایام

وهم در ایام حمل نقل او بمنزل خود کردند و تصرف آن را بفقرا و مساکین و ابن السبیل
و ایتام مقرر نموده و در رفاه حال بعبادت حق پرستی مشغول گشته و بمسکنان آنجا دیده
بلباس مناسب حریر پوشانیدند و گرسنگان انواع را با اطعمه و اشربه انواع آشام
مینمودند و بازای این نعمت جهت شکرگذاری بر زمین مینمودند تا در قید حیات بودند
از شکر معبود خود غافل نبودند این اشاره است بآنکه زکوة واجبی بمستحق رسانیدن ثمره آن
آن زیادتی مال است در دنیا و زیادتی ثواب است در آخرت پس جهد کن و زکوة مال
خود را اخراج نما و بخل در انفاق زکوة میفرمایی که وزر آن ذم و لعنتی خواهی کشید و پشیمانی
سودی نخواهد داشت   دریغ سود ندارد چه رفت کار از دست   والله یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم   روی ثقة الا
سلام فی الکافی عن محمد بن یحیی عن احمد بن محمد بن عیسی عن
مهران عن ابن مسکان عن محمد بن مسلم قال سألت ابا عبد الله
علیه السلام عن قول الله عز وجل سیطوقون ما بخلوا
به یوم القیمة قال ما من منع من الزکوة ماله شیئا
الا جعل الله له ذلك یوم القیمة ثعبانا من نار یطوق
فی عنقه وینهش من لحمه حتی یفرغ من الحساب وهو قول

وهو قول الله عز وجل سيطوقون ما بخلوا به يوم القيمة
قال ما بخلوا به من الزكوة باسناد مذكور از جناب فرخ فال اشباه ولايت
دار السر طاير آسمان هدايت امام معصوم ابا عبد الله ع مرويست كه در تفسير حق عز وعلا فرموده
كه سيطوقون ما بخلوا به يوم القيمة يعنى نيست بنده كه منع زكوة مال
خود كند مگر اينكه هست وقت در روز قيامت اژدهاى از آتش بگردن مى‌بندند و مشغول
باعضاى او و مى‌زند تا از حساب مردم فارغ شوند و قول حق عز وعلا سيطوقون
ما بخلوا به يوم مراد از ما بخلوا آيه زكوة است پس سعى كنيد كه زكوة واجبى خود را
بمستحق رسانيد و از عذاب آخرت مساوى نشمريد آن نيست با چهل روز دنيا است چنانكه
روايت شده كه روز حشر چهل هزار سال است از روزهاى قيامت پس تأمل كنيد در
اينمدت بعيد بعذاب نيش اژدهاى و مار و عقرب گرفتار باشى نه راه گريزى و نه
دوستى و رفيقى كه دفع اژدها و مار و عقرب از تو نمايد چاره‌گرى و نه درمانى كه دفع
المى ناتوان كرد بدا حال كسى كه در دنيا قادر بادا زكوة مال خود بوده مستحقان
زكوة را محروم ساخته و منع زكوة خود نموده در آن نشاء بعذاب اليم گرفتار خواهد بود در بيان
كه زكوة امريست امريست واجب مستحق مذمت در دنيا و مستحق عقاب در آخرت
در حديث آمده كسيكه منع نمايد قيراطى از زكوة و در ذمه او باقى باشد بمستحق نرسانيد

باشد

باشد نه مؤمن است و نه كافر است پس او منافق خواهد بود و منافق در قيامت معذب بعذاب
هاى شديد و عظيم گرفتار خواهد گرديد نقل است كه روزى حضرت رسالت ص در مسجد تشريف
جمع از اصحاب چون حلقه انگشت برج رسالت را احاطه نموده بودند كه آنحضرت خطاب
فرمودند هيچ كس از خصت مجلس كه قم يا فلان يا فلان يعنى برخيزيد و
بيرون رويد شما از مسجد من و نماز مكنيد در مسجد من و حال آنكه شما زكوة مال خود
نميدهيد و مستحقان زكوة را محروم ساخته‌ايد اى غافل آگاه شو كه هرگاه حضرت ص
بان خلق عظيم با آن ناظرات بتقريب منع زكوة جمع را از مسجد اخراج
نمايد و منع نماز نمايد حال ايشان و مانعين زكوة در قيامت چه خواهد بود از حضرت
ابى عبد الله ع نيز روايت كرده‌اند كه نيست از صاحب مالى خواه طلا و نقره و گوسفند كه منع
زكوة آن كرده باشند و مستحق در دنيا نرسانيده باشند مگر آنكه خداى
تبارك و تعالى نگاه ميدارد و حبس ميكند او را در زمين هموارى كه همه كالى بر
در كالى آيد و باز نوشش ديگر ميكند و بر دى در مى‌آيد و حيوانى چند خلق در آنجا
خلق نموده‌اند كه صاحب چشم شكافته‌اند و صاحب قفشاند كه بهر افعى آنجا انات
سمهاى خود را بسر و اعضاى ايشان ميكوبند چنانچه سر و اعضاى ايشان ناشكسته
ميسازند و در مقام و صاحب منشى خلق كرده مثل كژدم و عقرب و افعى و غير

و نیز اینها که نفس خود را با عضای آنها فرو میبرند و میکشند ایشان را و سم و زهر این
گزندگان در عروق ایشان دویده و لقمهای میآیند مغزی ندارند و عینیّه صاحب تحقیق و تحقّق
رزاعتی که منع زکوة از مال خود کرده باشد و در ذمّه او در دنیا باقی مانده باشد مگر آنکه
بعضی از این ربین را تا به هفتم طوقی میکنند حقیقة بر گردن ایشان میآید از دیاد در روز قیامت
پس ای عزیزان اندیشه از عذاب آخرت در دنیا تحصیل نماید که این راه هیبت آنها را در رحلة
طی این بیابان نتوان نمود و بدون عمل شایسته بمقصود نتوان رسید از زبان آن
نکذشتی دیگر معموره نیست راه و راهی بر نمیآرد ازین منزل چرا آنچه از مزارع دنیا
در دیده باید زکوة آن را اخراج کند بدر راه خود رسانید تا در بیابان محشر و مایه
و منهک نکردید چنانچه حدیث الدنیا مزرعة الآخرة آنست ناظر است پس در دنیا
هر چه از زکوة و تصدقات مستحقین رسانید آن ذخیره دو دولت شما از ید که زکوة مال شما
میرود و بلکه آنچه هر روزه بخرج دنیا میشود آن از اموال شما است او از بد لتصرف شما رفته خواهد بود
آنچه بمستحقان اعطا نموده اید خود رندان تن با امانت است در قیامت نفع و فایده آن بشما
خواهد عاید گردید در آن روز مثاب خواهید بود و اگر بخل ورزید و عیش بخرج روزه نعیم
شمار شهید زکوة واجبی خود را با دنی معیشت خود نمائید بدلت تهی قطع اثمر احلاح
خواهید نمود و درین عقبات منازل چه عذابهای عظیم و شکنجهای الیم خواهید کشید

و در زندان

۱۰۴

و در زندان تنگی و تهی دستی خواهید ماند و با آتش بخل و بدعلا او خواهید سوخت بغضب
قهر قاهر حقیقی گرفتار خواهید گشت و اگر ابواب تفضل بر شما گشاده مکرر و مدتی
در دوزخ مسکن و ماوی خواهید داشت بر همان این حدیث ۱۲۲ نقلست
که در زمان بنی اسرائیل در عهد نبوت حضرت موسی بن عمران مردی بود که
خال سوران اعضای و طغیان بر ناصیه اش باهر بود و نقطه سبز باطنی بر جبهه اش
ظاهر املاک و بساتین بسیار داشت و اموال و عقار بیحد و فراهم آورده عمر
بصرف جمعیت زراعت نموده حاصل آن را جمیع آورده چشم و زبان دو حصه از آن
بهره و نه حیوان را از و نصیبی خوشه حاصل بدین دلت کسی نبودی و دانه
محصولش در مقامی بخیط ضبط در آورده که مور نقاب بکمال التماس پی نبردی در وجود و خوا
آن سعی بلیغ مینمود مهر او مساکین را از زکوة و اجاح محروم ساخته بود وحی الهی بحضرت موسی
رسید که این بنده یا غیری از درگاه و طاغی از بارگاه را در باب زکوة او وصی وحق
مستحقان را با ایشان واصل و عاید سازد حضرت کلیم الله بفرموده جناب مقدس بان
زراع غافل رسیده مطالبه زکوة نقد کثیره از و نمود برفق و مدارا که طریقه انبیا است
مسلیم بملاطفت موعظ و نصایح بر شوره زار خاطرش رسانیده و با و مکالمه مینمود که چرا
مسامحه در ایصال زکوة بمستحقان مینمائی و مسامحه در ادای حق از تن بجا میآوری

چشم حرص و بخل بحاصل دنیا دوخته خود را محروم از نعیم جنت که دائمیست بلاکلفت بتو
میرسد ساخته امر لیت واجب باید که حق مستحقان را اداکنی و خود را از آتش دوزخ
خلاص گردانی والا جزای عمل خود خواهی یافت آتش دشتی موعظ حضرت موسی
را افسانه پنداشته گفت امیر ده زکوة دانسته ام و نه مستحق را شناخته ام مورا
بکسی افسانه ای نخواهم در آورد از در خذلان در آمده سر از اطاعت و پیروی حق
باز زده راه صحرا گرفته روانه شد حضرت موسی ع در مناجات بجناب اقدس عرض نمود
که الهی تو عالمی و واقفی بر اسرار و ظاهر که آن زارع نابکار در جواب چه بلیغ نمود
حضرت حق جل و علا شدید باد صرصر که از عظیم جنود دو شیا جناب حق تعالی تقدس است
حکم نافذ باد چنین جریان یافت که بسرعت حدیث تمام بحاصل آن نابکار رسیده و
آورده آتش در خرمنش انداز دو به نفخ سموم قهر و غلبه حاصلش را با خرمن نابود
سازد باد امر الهی باد صرصر غضب شب هنگام وزیده آتش در عمر حاصل عمرش انداخت
توده خاکستری از حاصل آن نگذاشت صبح که قرص آفتاب از کوره شب بیرون
آمده آتش در خرمن تیره روزان افکند آن زارع مانع زکوة متوجه زکوة زراعت
خود گردیده حاصل خود را سوخته یافت آتش در خرمن نهادنش افتاد سرا پای وجودش
شعله سان در خود پیچیدن گرفت نوحه و افغان بعیید در آورد دلت تاسف بهم باهم

۱۰۵

و الکشت حسرت شده بدان میخانه آتش صفت در خاکستر نشستی و خاک حسرت بر
بسر می چون باوقت که آه و فغان بجا نباید باید دامن صبر اضطراری بچیده گوشه
نشست تا وقت زراعت رسید با هر طلاحت زراعت مشغول گشت تخم حسرت در زمین
ناامیدی افشانده و بجز بشار چرخ دمی آبیاری کردی تا حاصل او زنگ غم بر داشت
و تخم ندامت حاصلی نداشت چرا که بحکم الهی مشیت فرش از لطف دانه خالی ماند
و زمین زراعتش از حاصل عقیم بر آمده زراع از فوت حاصل خاک تشریف بر
دعم آه و ناله بلند نموده راه منزل پیموده از این غصه غمناک را و بخشین خانه
خود شده و زراعت یک سال اهمال نموده بزراعت نپرداخت تا موسم عشق زراعت
دیگر رسید بجنگال سعی روی زمین خراشید و تخم هوس را در زمین دل پاشید
حق سبحانه کرم زمین را باو مسلط ساخت و با آتش رعد و برق امر نمود که حاصل حا
حاصلش سوخته بباد فنا دهد صبح از پرده ظلمانی رخ نموده آن زارع بدعمل داخل صحرا
گشته نه دانه را دید و نه قشر دانه را از خود دلبر رنجیده و شربت غصه نوشیده آه و
ناله بچه نمود بجای نرسید تو تیمار در زاویه خانه خزید تا آنکه سال دیگر عمل و وقت
زراعت کردن آمد بدستیاری شیطان بخیال او افتاد که تخم در صحرا افشانده
باعث غرب آفت لیس باید که زمین را حفر کرده و لواوالهای عمیق مانند جاهها

در زمین احداث باید کرد و بذر خوب چیده در دل زمین پنهان باید نمود که آفت نتواند رسید
و تیشه برداشته حفر زمینها نمود و سطح ارض را استوار انداخت و بذر آن با جمله از
قبیل برنج و جغندر و شلغم و غیر اینها و در آن زمین مدفون ساخت بخیال آنکه از باد صرصر حوادث
محروس خواهد بود و چون مدتی گذشت فصل زمستان رسید قادر ذو الجلال از تیر غضب با
حکم نمود که آن زمین را نمونه طوفان نوح سازد و از باران مشابه دریای عمان گرداند بقدرت
باری چندان باران در آن زمین آمده که بدستیاری زورق و هم جبال نتوان گذشت و بامداد
سفینه نوح آمد که بدستیاری عبور نتوانست نمود تا زمان وی گذشت

چون ایام روزگار رسید و سبزه و گل و ریاحین در نشو و نما آمده بکمال خود رسیدند آن زارع شقی
بزراعت خود آمده و حفره چند که تخم شقاوت در آن پنهان نموده بود شروع در کاوش
آن نمود دید که بذران پوسیده و خاک گشته حاصلی از آن بعمل نیامده در آن تیره خاک
برفت بنده از راه عصیان در آمده مرتد گشت از دین اسلام برگشته بکفر و شقاوت اصلی خود
علم شکوه بر دوش و طبل کفر بر سینه بجولان افتاد حضرت موسی ع چون حال آن زارع را
دید مناجات بدرگاه رب العزة کرده گفت پروردگارا نه ایمان و بشارت آن کفر تو بدو داری
رسید که بلی آنکه در لوح محفوظ شقاوت و بدفعلی آمیخته بود که از او صادر خواهد گشت قبل
از خلقت آدم ثبت شده بمقتضای آن رسید چون او در دنیا اعمال ناشایسته مبعوث علم از آن

بر افعال و اعمال او تعلق گرفته بود که او در دنیا چنین روزگار خواهد گذرانید و انتهای عمرش
بکفر انجامد پس اگر طریق و سبیل ضلالت اختیار نمینمود از جاده مستقیم اسلام منحرف میگردید
هر آینه آتش دوزخ از برای خود او وجه مشتعل گردانیده که ابدالآباد در سوختن باشد ای
برادر سعی کن که زکوة را بمستحق رسانی هر چند که شقاوت ذاتی باشد اما افعال خیر و اعمال
پسندیده و باب توبه و انابه کرده شقاوت و تیرگی خذلان را از قلب خود میتوان شست
و با دولت خود اگر بکمک آنی جای صلح باید که ذات که دولت یابد که شد ارکان با تو صلح مینماید و
اگر طریق شر گشته و عشق با حق در آیی جزای عمل را خواهی یافت این مجلس اشاره است بآنکه
منع زکوة واجبی کردن و مستحق را محروم ساختن نتیجه آن عذاب آخرت است

روی ثقة الاسلام فی الکافی عن احمد بن علیه عن محمد بن
اسماعیل بن الصباح عن ابن فضال عن ثابت بن ابی سعید عن ابی
عبد الله علیه السلام فان ان الله اراد بعبد فلاحا جمع معروفا
الا عرفه باینسند کو روایت میکند ثابت بن از قمر آسمان حقیقت و اختری برج ولایت
ابی عبد الله ع که آنحضرت فرمودند که ای ثابت بخیر شما که اراده و خواهش او کرده اید که
کسی را بهدایت و راهنمای کنید براه حق و برسانید ایشانرا بصراط مستقیم ایمان ایشان
ملتبس بلباس ضلالت گشته اند و بحر خذلان و گمراهی مستغرق گردیده اند پس ترک نمایید

می صمه و مبالغه ایشان در امر دین بحد رسد که مبالغه اهتمام شما در هدایت ایشان
بی فایده است و واگذارند و محو اهند ایشان را بدین خود و ملت خود چرا که ایشان که بسبب طغیان و
ف اهل جور و عدوان شدت بهم رسانیده به حیثیتی که اظهار دین و ایمان خود نتوان نمود
و بسبب کفر و افعال ناشایسته با ستعداد هدایت از ایشان گشته بحیثیتی که بتصیقل نصیحت
و موعظه زنگ غوایت و ضلالت از دل ایشان نتوان زدود پس ترک کردن با او که اشق
اولی و انسب است زیرا که قابلیت و استعداد هم ایشان نیست با دنی اشاره و کنایه بطریق حق راه
مستقیم ایمان میرسد و اگر او را قابلیت و استعداد هدایت باشد شمشیر قاطع او را نفع نمی بخشد
پس مخاطبه و طلب ایشان چه فائده خواهد و بذات احدیت قسم که اگر اهل آسمانهای و زمینهای
اجتماع و اتفاق نمایند بر هدایت بنده که او را واصل بمطلوب سازند اگرچه بمکر و عنف باشد
بسبب علم و کفر با افعال پسندیده از روی اختیار که در دنیا از و صادر خواهد گردید بر طریق
که از اراده و خواهش یا اراده ازلی الهی با و تعلق گرفته که او را عقاب و عذاب
نماید بسبب افعال قبیحه شنیعه که در دنیا از و بظهور خواهد رسید هر آینه معذب خواهد گردید
که اراده و خواهش حقیقی بضلالت و عذاب شخصی که تعلق گیرد در آن ضلالت خواهد
مرد زیرا که اراده مانع فعل است و تخلف تابع از متبوع خود محال است پس نصیحت و موعظه ناصحان
دواعظان او را سود مند نخواهد بود و پس انبیاء قادر نیستند و هم استطاعت ندارند که او را

هدایت نمایند و از جاده انحراف بطریق مستقیم حق منحرف سازند و از راه راست صواب
بطریق رسانید و حضرت حق سبحانه اراده و خواهش او کرده بسبب ایمان پسندیده و
اعمال شایسته که در دنیا از و صادر خواهد شد او را بطریق مستقیم حق رساند
و او را به بهشت و نعمتهای بهشت سازد و ایشان را ممکن و مقدور نیست اضلال نمودن
و استطاعت باز انحراف او ندارند که او را بمهلکه عقاب و عذاب الیم رسانید پس ترک
کنید ایشان را و باز گذارید جمعی را که عدول از طریق حق کرده اند و از جاده مستقیم اسلام
بیرون رفته اند نگوئید که این برادر دینی یا عم نسبت یا همسایه است که در تیه ضلالت
گرفتار است پس شما بسبب قرابت یا از روی غیرت و تعصب متوجه نجات ایشان
شوید و باعث خلاص ایشان نوعا و کرها گردید که حق سبحانه و تعالی اگر اراده خیر بنده خود داشته
یعنی لطف عنایت است در حق او منظور الهی باشد یا بعنوان تفضل که بعضی از طریق شقاوت
براه سعادت و نیک بختی از روی لطف و احسان میرساند یا بنحوی دیگر که بعضی را رجوع و باز
گشتی بجناب اقدس حق حاصل میشود در آن وقت خوف و خشیت بسیار از کثافات ادغان
باقصه که او را از جهل مرکب بجهل بسیط رساند بحیثیتی که منکشف معروف مگر آنکه آن موافق حق
و مطابق نفس الامر باشد و نمیشود مگر آنکه در اول منکر باشد و مایل بحق میگردد و بعد از
آن نمی ماند از دل در دل بعنوان الهام یا غیر آن کلمه که جمع میشود و بسبب آن کلمه مرا

یعنی دین و ملت و مراد از کلمهٔ که جمیع اخلاص است آنچنان کلمه ایست که خلاص میسازد بنده را
از علایق جسمانیه و ترقی بفضایل روحانیه پس مشرف میگردد و بسبب او عطای الهی با کلمهٔ
حکمت است که بسبب او نوری در قلب او پرتو افکن میگردد که میداند مشروعات او فهم میکند
محظورات را و تعلق میکند معقولات را میشناسد متعلقات را پس بسبب آن دین او مستحکم
میگردد بدانکه حدیث متضمن است اینکه حدیث السعید سعید فی بطن امه و الشقی
شقی فی بطن امه را یعنی سعید سعید است بسبب افعال در بطن مادر خود و شقی شقی بسبب
اعمال در رحم مادر خود باین معنی چون بعضی از خلایق در دار دنیا افعال شایستهٔ پسندیده
خسته از ایشان بظهور خواهد رسید ایشان در بطن مادر خود موصوف بسعادت شدند
و جمعی دیگر اعمال ناشایستهٔ قبیحه در دنیا از ایشان خواهد گردید باین سبب متصف بصفات
شقاوت گردیده اند و این معنی سعادت ذاتی و شقاوت بحسب قبل اعمال است سعادت
ذاتی شقاوت اصلی زیرا که حق سبحانه و تعالی هیچ انسانی را شقی خلق نکرده چنانچه حدیث کل
کل مولود یولد علی الفطرة یا آنست شاهد است خوش بنا بر مذهب
حق نیز فاعل خیر است و صدور شر از ان محال است پس این اختلاف آنست که در امر تزویج
مشروع متعدده متکثر در شرع پیغمبری ص از ائمهٔ هدی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین از ابتدای
خطبه تا انتهای تولد نقل شده و اختلاف است اینها موجب این اختلاف شمل این شروط

اولا

اولا در باب تزویج است که در منافع قصد صحیح و نیت درست معتبر است تا نطفه طیب بلباس صلاح بیرون
آید باید قصد اولاد باشد تا سبب کثرت امت و در آخرت او را اجری باشد چنانچه حضرت ختم
خاتم الانبیاء مشهور است که نکاح کنید و نسل را بسیار کنید که من در قیامت فخر و مباهات
میکنم به کثرت امت اگر چه فرزندی سقط باشد پس قصد شما باید که خواهش نفس و شهوت نباشد
و تزویج از برای حسن و مال و نسب و بزرگی و دنیا نباید کرد که از آن نطفه اعمال ناشایسته
بظهور خواهد آمد محروم از مال و حسن خواهد گشت چنانچه در حدیث مرویست دیگر ماکولات
و مشروبات است که مبالغه تمام در احتراز از مواد حرام و شبهات در احادیث کثیره وارد شده
و غرض از منع لقمهٔ حرام و شبههٔ از جهت فرزند است که از حرام یا شبهه حاصل شود که فرزندی
و نطفه که از عین لقمه ها حاصل شود معلوم و مشخص که در دنیا افعال او چه خواهد شد
دیگر آنکه مجامعت است در حدیث وارد شده که روی بجانب قبله مجامعت میکند که چندین
ملایکه استغفار او را لعن میکنند و اگر او را در آن مکان طفلی باشد که با او ضایع شما مطلع گردد
و هر آینه آن نطفه حاصل شود زانی خواهد و در مکانی که کواکب طالع باشد و ماه و آفتاب
با ایشان نباید اگر مجامعت نمایید از آن نطفه عملهای ناپسندیده مصنف بظهور خواهد رسید
و در حضور حیوانات و طیور مجامعت کردن نیز مذموم است و موجب بدی نطفه خواهد بود و دیگر زمان
صحت قبل است احادیث کثیر در تعیین وقت مجامعت وارد شده که اگر در غیر آن زمان

اثر عمل بظهور رسد سبب آن نطفه خواهد و تا عملهای ناپسندیده از او صادر خواهد شد
دیگر ساعات که طلوع و غروب کواکب و مقارنه و مباعده و تربیع و تثلیث ایشان از یکدیگر
اثر او عملی عظیم در عالم ارض این هست خصوصاً در باب نطفه دیگر نسبت که احادیث
از ائمه هدی ع نقل شده که زن نجیبه صالحه عفیفه باکره از اصل طاهره حاصل شده باشد
و طاهر المولود باشد خواستگاری باید نمود تا نطفه سعادتمندی بر آید و این نیز مدخلیتی
تمام دارد و در مقدمه نطفه دیگر در وقت مجامعت است که حدیث وارد شده که در آن وقت
تکلم ننماید که نطفه اخرس خواهد گشت و صورتهای بد در نظر نباید آورد که نطفه
بالذات بصفات آن مشابهه بهم خواهد رسانید گفته مثلا اگر در آن حین صورت
کلب بنظر آورند آن نطفه گردنده خواهد بود و صفات کلب از او بظهور خواهد رسید
و در آن حین غضب و خشم که نطفه دائما خشمگین و غضبناک خواهد بود ای عزیز در امر
تا نطفه سعید و نیک بخت حاصل شود و سعادتمندی آخرت و دنیا گردد باید رعایت
شروط کثیره تمام بجا آورده تا نطفه بکمال رسد و این بغایت مشکل است بنابر این سعی
و اهتمام باید کرد که نطفه حاصل گردد تا فایده پروردگار رسد و مادر خود و پدر خود
باشد و باین نادر الوقوع است الا بعزیز حضرت عزت اسمه بعنایت شامله و بلطف کامله
خبر این امت و آگاه شدن بحق و راه ایمان و اسلام و جهات متعدده و

مختلفه

مختلفه از برای هدایت تعیین نموده و جوهر عقل که بحضرت باری شان عنایت فرموده
و اختیار فی الجمله بایشان عطیه فرموده و طریق و راه ثواب و عقاب را بواسطه رسل
نموده که هر کس بقدر قابلیت و فهم طریق حق از طرق پوسته تا از بادیه ضلالت و گمراهی
باز گردند و بجاده مستقیم ایمان در آیند چنانچه بعضی از محققین گفته اند که هدایت حق سبحانه
و تعالی از برای [illegible] نوع اول افاضه قوای [illegible] سبب و هدایت میباید مثل قوت عقلیه و حواس
ظاهره و باطنه که بسبب اینها قدرت کامله الهی را ادراک مینمایند و بذات او بوجهی از وجوه
پی میبرند ثانی نصب دلایل عقلیه و گروهی که آن فارق میانه حق باطل است و صحیح و فاسد [illegible]
ایشان [illegible] ارسال رسل و انزال کتب چهارم کشف کرده بر دلهای ایشان اسرار را
همچنانکه در رویای صادقه الهامات و وحی از [illegible] و سروش و غیر اینها میباشد [illegible]
است از ایشان ظلمت [illegible] ایشان [illegible] حاضر گردانیده بتجلیات [illegible]
و انحرافات [illegible] بایشان تا هر کس برای هدایت بیابند و از گمراهی کفر و فسق باز
باز آیند و بشرف ایمان و صلاح مشرف گردد [illegible] حدیث [illegible] حکایت
که در زمان اوایل دو برادر بود مجوسی مذهب باغوای شیطان مردود در تیه ضلالت
سرگردان و در بادیه غوایت در جوالان آتش افروخته را معبود خود ساخته
بعبادت دیگر پرداخته برادر بزرگ هفتاد سال عمر را بطالت گذرانیده و برادر

کوچک سی و بلند سال عمر را تلف کرده تا آنکه نسیم الهی با ایشان وزیده و طریق هدایت و سبیل
حق با الهام ربانی در قلب ایشان پرتو افکن گردیده و جاده مستقیم در عالم ملا رو یا یکسر پرتو
جلوه نمود برادر کوچک با برادر خود گفت مدتیست که عمر را بعبادت معبود خود میگذرانیم اثری
از عفو و آمرزش نمی بینیم بیا تا تجربه و امتحان آتشی افروخته سازیم سمندر صفت خود در آتش
اندازیم اگر ما را النور ذوحق و شدید که ما را منتظر دارد و نسیم عنایت کُونِی بَرداً
وسلاماً بر ما وزید به دستش بر داریم و اگر خواهش سوختن ما کند روی توجه از
بندگیش تابیم بمضمون آیه وَاِنّی هَدانِیَهٗ وَجَّهتُ وَجهِیَ الَّذِی
فَطَرَ السَّمٰوٰاتِ وَالاَرضِ عمل نموده بطریق خداپرستان جبهه عبودیت
بجناب حق سوده بزمین خاکساری گذرانیم و از معصیت گذشته آمرزش و مغفرت
خواهیم و باب توبه و انابه کر د کفر و عصیان از رخساره تیره خود بشوئیم آن برادر تعبد
قولش نمود و اعتراف بعجزش کرده آتشی افروخته کدا و فقد و اناد گا با بو با کراه
بطریق ذلت و خاکساری نزد آتش حاضر شدند و با آب دلت بر سیم اینان
برادر کوچک گفت تو اقدم بآتش میخرامی یا من اول خود را با و رسانم تا تجربه و امتحان
نمایم برادر بزرگ گفت تو نزدیک او شو تا نیز ظاهر شود لطف و عنایت او بتو بعد از آن من نیز نزد
او خواهم شد برادر کوچک اطاعت نموده دلت التماسی بدرگاه آتش نزدیک رفت

دستش

١٠٩

دستش بسوخت و داغ و آبوختگی بر دستش گذاشت بی اختیاری آهی کشید دست بندگی از
پرستیدنش کشید بعد از آن خطاب با آن جوان کرد که سی سال است که معبودیت این نبی قریب کلام تم
و غیر از تو بدیگری نگرداحتی آخر الامر دست ما را بسوخت و حرمت خدمتگاریم نداشتم
لکم در خدمت عمر سیمی شدم چه شد قدم بر جمن شدم کر زناری بستم بعد از
آن برادر بزرگ گفت ذات آتش رفته مصالحه ناآتش نمود دستش بوخار شد کی میده
گشت برادر کوچک گفت ای برادر آتش را قابلیت الهیت پرستش نیست چرا
که او را در افعال خود اختیاری نیست که اگر او را شعوری و بینش بودی ها آر
سینه دست ما را نسوختی بالغرض اگر معصیت با و نموده بودیم و ترک عبادتش کرده بودیم
مقتضای الوهیت و رحم عباد آن بود چون بنده اقرار بتقصیری خود و اعتراف بگناه
کاری خود نماید قلم عفو بر جریده تقصیرش کشد و از دریای معصیت بساحل غفران
رساند برادر بزرگ صدق و راستی قولش پسندیده و بدرستی سخنش وثوق تمام
راستش تحسین نموده پس با یکدیگر عهد و شرط نموده که دیگر متوجه عبادت آتش نگشته
نزد شخصی شوند که هادی راه ازلی شود از طریق ضلالت کفر براه مستقیم ایمان که
هَدَینا اِلَی الصِّراطِ المُستَقیم تا بن باطلات آورد و جاده فلاح و رستگاری
بایشان نماید بلکه ایشان را بمطلوب برساند و تعلیم شرع و دین ملت و اصول و فروع

مذهب حق را از او فرا گیرند و بقیه عمر را بافعال حسنه و اعمال پسندیده بگذرانند باتفاق اهل
از ولایت خود بیرون آمده متوجه بصره شدند بعد از وصول بمقصد بملاقات شیخ آن عصر که
مالک دینار بود در مسجد بصره اتفاق افتادند و دیدند جمعی کثیر از خاص و عام چون مرکز دایره گرد او
احاطه کرده بودند شیخ مردمان را بدام و دانه نصایح و مواعظ در قید سماع وعظ و پند مقید میساخت
و بوعظ مشغول بود برادر بزرگ چون اجتماع اهل بصره را در طواف و دایره آن شیخ دید
برادر صغیر را گفت تو اگر خواهی بدین اسلام در آیی که من عمر خود را مدتی در آتش
پرستی گذرانیده ام اگر بدین اسلام در آیم و از کفر برگردم محل طعن و سرزنش اهل عشیرت
خود خواهم گشت هدف تیر طعن و ملامت خود خواهم شد النار احب من التعییر بر آن سوختن را
دوستر دارم از سرزنش خلایق آن ملعون اختیار سوختن آتش کرد از سرزنش قوم اندیشید
برادر صغیر عاقبت مسعود گفت سرزنش خلق امریست عارضی که باندک زمانی بر طرف میشود
سوختن آتش دائمیست   چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی   برادر
کوچک با اهل و عیال خود در بصره ماند بخدمت مالک دینار آمده قصه خود را بر خوان
عرض گذاشت مالک گفت کلبه ما را بنور قدم منور میتوان ساخت و ایامی چند با ما
طرح دوستی و مهربانی میتوان انداخت آخر آن قبول نموده با مالک باتفاق بمنزل آمدند
و اسباب ملاطفت نموده انواع تکلفات در منزل بکار آورد جمعی از اهل شهر

وجمعیت

و جمعیت آن ولایت را بر خوان لطف خود خواند بعد از آن از مذاق از اطعمه و اشربه گفت آن جوان
اراده کرده بوطن خود رود مالک دینار را متوقع از شماست که این جوان را مالک دینار کنید و تهیه
اسباب سفرش بر دارید چه السخاء حسن ولکن فی الاغنیاء احسن
آن جوان این را شنید گفت حاشا و کلا که من بوسیله دولت دنیا او گرده کنم و دین خود را
که جناب اقدس بمن عنایت فرموده بحطام دنیا فروشم چندانکه مالک دینار مبالغه بیشتر نمود
آن جوان ابا و امتناع نمود تا صبح صادق چون ید بیضا از مطالع افق مشاهده گردید و
عالم بهار را منور ساخت با اهل و عیال خود رسید احوال شب گذشته را تقریر نمود روز وجه
اش گفت باید که بازار بصره روی با شغلی و عملی بیابی تا وجه معیشت حاصل شود روز بکار است
بگذر و آن جوان ناتوان بیازار آمد هر شخص که از هر طرف بر آمد و عملی و صنعتی نیافت مایوس و محروم
مانده در فکر حال خود متحیر بود بخاطر رسید که از مسجد بیچاره از فردم باید رفت و بعبادت
حق مشغول شد بمسجد آمد سجاده عبادت افکند و جبهه بندگی و ناصیه خضوع و خشوع بر زمین درست
و خاک ریز بوده زمانی از عبادت بیاسود فرزند و عیال او را دست تهی دیدند قیام
شدند گفت غمناک مباشید که امروز اجیر رب عالم بودم و اجرت فردا
میرسانند آن شب تا صبح منتظر بودند که فیض بخش عالم آفتاب از مشرق افق طلوع نمود
آن جوان بیازار آمد بجستجوی کسبی و عملی نموده چیزی نیافت محروم گشته روی

بمحراب کعبه آمد متوسل بلطف ایزدی گشته بعبادت حق پرداخت دست اطمع و امید به
جهان بر داشت و دل بر فضل الهی گذاشت تا عصر بعبادت مشغول بود و وجه معیشت از خدای
نمود و بعد از فراغ عبادت دست تضرع و نیازمندی بدرگاه بی نیاز بلند ساخته گفت
الهی وسیدی ومولای لقد اکرمتنی بالاسلام بحرمة هذا
الیوم الشریف اسئلك ان ترفع نفقة عیالی عن قلتی وارزقنی
من حیث لا احتسب فاقتی والله استحیی من اهلی وعیالی
واخاف علیهم تغیّر الحال بعد ان حالهم فی الاسلام
لی یا کریم یعنی ای پروردگار من و بزرگ و صاحب من هر آینه لطف و کرم
فرمودی مرا بشرف اسلام بحرمت این روز جمعه که شریف و عزیز ایام است از تو طلب میکنم
که زیاده سازی رزق و نفقه عیال مرا و از قلت بکثرت مبدل و از کرم خود رزق
دهی از جایی که حساب بر آن نباشد بخداوند بت عظیم که حیا میکنم از فرزند و عیال
خود از فقر و فاقه خود متغیر شود حال من بسبب وسوسه شیطان رجیم اگرچه تازه باسلام مشرف شده ام
و استدای منت پس لطف کن بکرم خود ای کریم بتقضیه عیال من از حضر و دعا بسیار
جمعه مشغول گردید بعد از فرایض و تعقیبات روی بمنزل خود گذاشت چون اهل و عیال
او را بی اجرت و بی نفقه دیدند گفتند آیا تا حال طواف میکرد و بگریه و آه و فغان

بنا هست اسکار

قیامت آشکار آمده گفتند پدر این اطفال بیداد که صبر نماید و علم بوضع ما ازین امیدها ندارید
که من امیدم کسی بود که حق مرا بازیادتی بمن میرسانید و شما را از جوع و گرسنگی صبر نمایند در این گفتگو
بودند که شنیدند شخصی بر باب خانه ندا میکند و صاحب خانه را میخواند پس امرأه آن جوان حاضر باب
خانه گشته جوانی دید خوش صورت و زیبا صورت از غنج و غیر نوری از چهره اش ظاهر و علامت
فیض رخسارش باهر طبقی از زر سرخ در دست و طبق پوش طلا بافت با آن کنیز استاده و گفت
ای امرأه شوهر را بگوئید که این جواب اجر روزه عمل است که پادشاه فرستاده و ارسال نموده و شوهر
بگوی که در تأدی عمل کوشد روزی خود را بعمل زیاده سازد که ما نیز در آخرت او می افزاییم که حق
عزّ تخصیص عمل در شب جمعه که عمل قلیل در آن شب نزد پادشاه عالم کثیر است پس آن امرأه
آن طبق از آن جوان گرفته نزد شوهر خود حاضر ساخت آن جوان بسجده شد شکر نعمت الهی
اوجا آورد و عیال اطفال او از رنج و تعب فاقه رهیدند پس ای عزیز سعی کن تا دل تو محل فیوض
الهی گردد که پرتو لطف سبحانیه پروردگاری بهر قلبی که صاف و بی غش از کدورت کفر
با فسق با صاف و قیم باشد پرتو افکن گردد دنیا و آخرت او معمور و مقبول میسازد
دو نعمت و حصول با عواد زراعتی فرماید و باخلاص تمام ار عبادت و بندگی از تو صادر گردد
بیقین شرف اجابت مییابد و اگر از یک سجده تو از روی خضوع و خشوع باشد کما ان الله یحب
آن زیده خواهی کشند قلم عفو بر گناهات کشیده خواهد شد اینکه حکایت لسانه است

باآنکه بنده بسبب اعمال حسنه هدایت از جانب الهی میباید و بسبب اعمال سیئه از هدایت الهی

دور شده و بضلالت و مکر الهی خود مانده و در آتش دوزخ می سوزد

روی ثقة الاسلام الکلینی عن رسول الله صلعم

انه کان یوم القیمة تجلی الله لعبد المؤمن فیوقفه

علی ذنوبه ذنبا ذنبا یغفر الله له لا یطلع علی ذالک ملکا

مقربا و لا نبیا مرسلا و یستر علیه ما یکره ان یقف علیه

احد ثم یقول السیئاته کونی حسنات از خلاصه موجودات و شفیع

عاصیان در عرصات رسول مدنی ع روایت شد که هر گاه روز قیامت آشکار گردد

خلایق در صحرای محشر حاضر شوند حضرت حق سبحانه و تعالی تجلی میکند بر تو بر بنده از بندگان

خود آگاه میسازد دیگر و اندرو را از گناهان خود که در دنیا از و صادر گشته یک یک از گناهان

تعداد مینماید و میشمارد باو بعد از آن تفضل برحمت خود می بخشد گناهان او را و اطلاع نمیدهد

منکر دوباره گناهان هیچ ملک مقرب و هیچ نبی مرسل و میپوشد و مستور میسازد گناهان را که

ناخوش و مکروه باشد که اطلاع یابد باو احدی بعد از آن خطاب میفرماید بد گناهان

او که مبدل شوید بحسنات پس آن گناهان بصورت اعمال حسنه جلوه گر میشوند ایعزیز چون

که قابل تفضل الهی شوی تو در باب هر کس حق متفضل میشود لهذا در حدیث ضعفا را

ذکر نموده و در ادعیه کثیره اهل صلاح طلب استدعای تفضل نموده اند چنانکه آیه شریفه

ربنا عاملنا بفضلک و لا تعاملنا بعدلک یا کریم بآن شاهدست

و حضرت امام زین العابدین میفرماید خداوندا اگر خواهی گناهان ما را عفو کنی بتفضل

نمائی و اگر خواهی که ما را معذب سازی عمل بعدل خود بفرمائی و آیه کریمه ربنا لا تزغ قلوبنا

بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب

اشعار بتفضل نیز دارد و اگر در آخرت حضرت حق جل و علا باهمه استخلاص خلایق بتفضل

عمل میفرماید احتیاج بطلب از حضرت حق مینماید پس صفات مؤمن را در دنیا تحصیل

نمائی و باوامر و نواهی کردن اطاعت گذاری و از نواهی احتراز نمائی و امید تفضل از جناب

اقدس داشته باشی تا فایق از جناب مستطاب الهی گردی چنانکه در حدیث وارد شده

که حضرت رسول صلعم فرمودند جبرئیل حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای بنده من هر گاه تو معرفت

مرا حاصل کنی مرا بشناسی آنچه شناختن است و عبادت کنی مرا آنچه شرط عبادت و شکر

گزاری و بوحدانیت من اعتراف و اقرار داشته باشی من می آمرزم در آخرت گناها

نی که در دنیا از تو بظهور رسیده باشد پس اگر روی توجه بجانب من آوری زمین

پر و مملو باشد از گناهان تو من نیز بلطف و کرم خود مملو میسازم را از مغفرت

و آمرزش تو باک ندارم از سرزنش و تعییر کسی در آمرزش بندگان خود بندگی بلکه بان

بشرط مزد مکن که دولت خود روشنی بنده پروری داند پس تو شرط بنده مکن راکجا
آرنا به تفضل الهی رسی و قلم عفو بر تقصیر کشیده شود انجه دیث ۲۳۲ نقلست
که در زمان بنی اسرائیل عابدی بود اسم او صدیق چهل سال در مغاره به عبادت
قیام نمودی لمحه از یاد معبود خود غافل نمودی و در طول شب عبادت در لیل احیا دی
و در عرض روز اطاعت سایر مدت العمر در صوم عیسی بودی در ایام حیات روز جمع
کردی اگر لبش خاموش بودی ذکر حق در دلش بودی و اگر دلش ساکن گشتی لبش ذاکری
نمودی گوشه عزلت گرفته عنقا صفت از نظر پنهان گشته در عالم مشهور از مقتضای غیب
حز دار و اسرار خلائق نزد دلش ظاهر و هویدا بعد از مدتی علم کرامات بر افراشت داوی
کشف را بر افراشت کرامتی از جناب اقدس باو لطف شده بود که ابری بالا سایه انداختی
اشعه حرارت مصون ماندی سمتی از عبادت بنی اسرائیل این لطف الهی را نظر بادوید
نیران حسدش شعله کشید که تا اجرای این کرامت نباشد که سلطان صفت در زیر ابر
در آئی و بر همگنان این کرامت را نمائی قطع علایق کرده بمغاره رفته مشغول حق
بعبادت و بندگی حق پرداخت بعد از مدتی چهل سال عبادت نموده بیرون رفت
بنابه انکه سایه بر او اندازد و نسیمی که از تپش آفتاب استراحت آرد لیکن حالت
معدوم گشته از عبادت خود محروم مانده روی توجه بجانب بنی اسرائیل عصر نمادو قصه

وقصه خود را باز و عرض نمود آن نبی گفت سبب محرومی تو از عبادت حضرت تو طینت ناپاک تو که
طهارت مولد چه گونه توقع داری که باین صفت ابر رحمت الهی بر تو سایه افکند و مرات
کشف از تو لطف نماید و کرامت عالم غیب را بنو عنایت فرماید آن عابد از این سخن آشفته
گردید و بجانب منزل آورده مادرش رسید و قصه و واقعه خود را از مادر استفسار
نمود مادر از طهارت مولدش قسم یاد نمود آن عابد قسم مادر را بعوض قول دنیا و در دهانم
خود طرفین لجاج منفر شود و مادر باو راه ابا و امتناع پیمود تا مبالغه بحدی رسید که
تیغ غضب از نیام برکشید گفت اگر از اصل من خبر دهی و از نسیم مطلع سازی خلاص از
تیغ غضب من خواهی گشت و الا سر ببلاکت چشم نوتر البرای غضب رسانم مادر را او
چون مبالغه را دید صدق صاحب خود یافت که امری حادث نشده که باطلاع او نشد
گفت اگر چه راستی سبب خلاصی است اما گفتن ناگوار است چنانکه گفته اند کد الحق مر
تلخ و گوار بر همه کس نیست حقیقت حال را بگویم که پدرت مردی بود صاحب ثروت
و مال بحد در قبضه تصرف داشت او را فرزندی نمی‌شد هر چند سعی و مبالغه در معالجه می‌نمود
چون مصلحت الهی نبود سودمند نیفتاد و اقربای او چون از شیطان صفت مرا اغوا
او را براه ضلالت و معصیت دلالت میکردند و می گفتند که فرد او هر گاه بیرث
بر که خواهد رسید این اموال و اسباب بدیگری خواهد رسید تو از این مال محروم

و بی بهره خواهی بود من بوسوسهٔ شیطان یکی از ملازمان پدرت را طلب نمودم و
به نزد یکی خود رغبت نمودم او با من در افتاد و نطفهٔ تو از آن بمن افتاد و اصل تو این بود که گفتم
عابد چون این قصه را شنید زاری کنان و نعره زنان راه مغاره پیش گرفت مغاره در آمد
بدرگاه رب العزة می نالید و روی عجز و ذلت بر خاک میمالید و میگفت الهی چیزی که نبی تو
بمن داده بر من ظاهر و عیان گشت که مخلد در نار و ملازم آتش دوزخ خواهم بود اگر
رضای تو چنین است و ظلم قضا جویانش بر این است که مادر من معصیت کرده و خیانت
حق شوهر خود کرده من مخلد در آتش سوزنده جهنم باشم حاشا و کلا از عدالت تو الهی
از غضب ای عفو بگوش وی رسید و از دریای عفوش بساحل رسانید که عبد من بجلالت عزتی
الثانی یعنی ترا نجات میدهم از آتش دوزخ و در عرفات که کوئی است [illegible]
سر سبز و شاد ابست و میوه ها گونا گون در او بسیار است و انهار رحمت در آن جاری و ترا
مقام و جای خواهم داد زیرا که ولد الزنا داخل بهشت نمیشود من از فضل و کرم خود
بخشیدم و از آتش دور ساختم [illegible] است روایت که حقیقتا در روز معاد بفضل
و کرم عمل خواهم کرد و کرم فضل الله [illegible] ظاهر است حدیث سی و چهارم روی
ثقة الاسلام الکافی عن محمد بن یحیی عن احمد بن عن الحسین بن
سعید عن ابراهیم بن عبد الحمید عن ولید بن صبیح عن

عن ابی عبد الله ع قال ما من مظلمة اشد من مظلمة لا
یجد صاحبها عونا الا الله از مطلع انوار هدایت منبع جویبار امامت
حضرت ابی عبد الله ع مرویست که آنحضرت فرمودند که نیست هیچ ظلمی شدیدتر و عظیم‌تر
از ظلمی که نباشد از برای آن مظلوم معاونی و ناصری در دنیا داشته باشد که یاری در
حق او نکند الظلمی بر چنین شخصی در غایت شدت است و بر او صعب و مشکل میکند و اما
کسیکه او را معاونت در دنیا باشد اگر ظلم باو رسد با تمامی خواهد گشت زیرا که خاطرجمع او را
بمعاونت او تسلی میبخشد پس باشد که انتقام از آن ظالم کشد پس ظلم در حق چنین ضعیف
مظلوم که او را اعتراف دهنده نباشد بغایت شدید خواهد بود چنانچه حدیث از ائمه طاهرین ع وارد
شده کسیکه ظلم کند بر بندهٔ خدا که خصم او نمیباشد در دنیا و آخرت مگر ذات
احدیت پس ظلم کردن در حق بندهٔ ضعیف مخاصمه کردن با خدا خواهد بود کسیکه مخاصمه
با خدا کند او دشمن خداست و حقیقتا نیز دشمن او پس ظلم کننده دشمن خدا خواهد بود
و در روز قیامت نیز دشمن خدا بعذابهای گوناگون گرفتار خواهد شد العزیز زیرک
از زیردستان و ضعیفان نمایید و پرهیز از ظلم ایشان کنید که منتقم حقیقی از شما انتقام ظلم
مظلوم میکند و از [illegible] و اندک نمائید که هیچ [illegible] و طاقت غضب الهی
ندارد پس حذر کنید از ظلم بندگان حقیقتا میفرماید که روز ظالم در دنیا مباش پس

تا بندگی زمانی منقطع میگردد و روز مظلوم در آخرت میباشد و انتقام کشیده و حاکم علی الاطلاق
در آن روز داد احدی خواهد داد انتقام شدید از شما خواهد کشید چنانکه در حدیث قدسی آمده
که حضرت حق جل و علا فرموده اند که شدید میشود غضب من بر کسی که ظلم کند بمظلومی که او را
یاور و معینی سوای من نباشد تامل باید که تا بندگی زمانی عمر ظالم میگذرد و ظلم ظالم از ظلم
درگذرد و انتقام در آخرت صد کشیده خواهد شد روایتست که ظالمی همیشه بر ضعیفی ظلم
میکرد و او از حق تعالی نترسیدی و در حرز امنی و آن مظلوم با بد امن صبر کشید در آن ظلم
صبر کرد تا روزی مظلوم بظالم در حین تظلم گفت بچهار چیز خود را تسلی نموده ام و ظلم تو صبر
کرده ام اول آنکه زمانی سهل از ظلم ناتوانی مانده که موت ترا و مرا از چنگال جدا خواهد
کشید دویم آنکه قبر احاطه خواهد کرد مرا و ترا سیم قیامت جمع میکند مرا و ترا چهارم
آنکه عالم میان و تو حکمی نه و نمود که مالک صاحب و جزا است با حضرت ... ظلم دار
میکن پس هر ظالمی که واقف و مطلع بود رنجها باشد بنظر آورد این چهار چیز را بتفصیل
تظلم کشیده میدارد و برکت ظلم مینماید مگر کسی که ضعیف اعتقاد باشد یا
بالکلیه از خاطر محو و منسی ساخته باشد و از حضرت رسول صلعم نقل است که مردی
که در روز قیامت منادی ندا خواهد کرد که کجا اند اعوان ظلمه و کجا است
اشباه ظلمه حتی کسیکه قلمی از برای ایشان مهیا کرده باشد و لیقه در دوات

ایشان که داشته باشند

١١٥

ایشان که داشته باشند جمع میکنند حق تعالی آنها را با ما در تابوت از آهن و می اندازد
آن تابوت را در آتش جهنم عوض آنکه بنای ظلم در کمال آهن و سنگی است اندک زمانی
بدعای مظلوم منهدم میگردد و ظالم در قیامت با شکنجهای مختلف و عذابهای شدید
گرفتار خواهد گردید و در آخر و از ایمان بی بهره خواهد بود چنانکه از حضرت امام جعفر علیه السلام
مروی است که نیست احدی که ظلم کند در حق مظلوم مگر آنکه حق تعالی بگیرد او را بسبب
ظلم او و انتقام کشد در آخرت بنفس و ایمان و امید بخشش مجلس بیست و چهارم
نقل است که در زمان بنی اسرائیل یکی از انبیاء آن زمان او را صومعه بود در غایت علو و رفعت
شان که طایر قیاس با آن بلند پروازی با قول منظره او نرسیدی و شاهباز خیال تا آن
سیرگاه کنگره او نشستی کرباس گردون آسمانش با اوج فلک رسیده و عتبه آسمان
رفعتش بخشش عرش پیوسته جرم که چه تکرار رد و به تنگنای جهان و صنع این بنا معمار

صنف

قندیل آفتاب مثالش نور افشان و شمع شبستان روشنی بخش سپهر و حواله در آن صومعه
با فیض و اثر مصفا عابد مسکن و ماوی داشته علم علم را افراشته بلند
تر نیز گسترانیده تعلیم شرایع مذهب و هدایت طریق مستقیم ملت خلایق
انام را معلم بودند خاص و عام از راه اسلام میخواندند از احکام شرایع الهی
بنا بر مصلحت آنکه آن نبی نازل گشتی و تبلیغ رسالت العبادت صومعه رساندی و اینجا

جبرئیل آسا از سماء صومعه نزول نموده تبلیغ امت میرسانید تا روز قیامت وحی
الهی یکی از اصحاب خود را نزد پادشاه ملک بنی اسرائیل فرستاد که حیات حقیقی تو
میسر نماید که بنای اول عمر تو از جهت انتظام دنیای فانی گذاشتم و آخر عمر را از جهت
تعمیر سرای باقی مقرر نمودم قطع علایق مملکت و جهانداری باید
وسوسه شیطان و حواس و خواهش نفس را از خود رفع باید کرد و هم
همت مصروف صومعه مفرد داشته در عبادت ثابت قدم باید نمود از آنکه
واجب است شاه نصیحت پیغمبر را از رسول بمصداق آیه کریمه عظیمه و ما علی الرسول
الا البلاغ تبلیغ رسالت نمود پادشاه چون مضمون وحی الهی مطلع گردید که
روز مهلت از این نبی طلبیده با جمیع تامل خواص خود نماید و کمی اراده را از صدق
فکر بیرون آورد بخدمت او عرض نمایم بعد از مراجعت رسول آن پادشاه در سرا
پرده عصمت دختری بود که عقل کل در مقام تدبیر او عاجز آمدی و عقلای زمان از حدی
صباحتش پا از زانوی خجالت بر نداشتی در غایت زیرکی و در نهایت دانایی از لطیفه
وزنی فکر را در میدان مشورت جولان در آوردند پادشاه نمود که رای من اینست
که تو صومعه نشینی روی و با او بعبادت مشغول گردی که بسر تمام از ضعف و زوان
خواهم نمود خود بخدمت در امور مملکت بسر خواهم برد دختر گفت ام در اطاعت پادشاه روان است

اما من

116

اما من این رای را ضعیف و نحیف میدانم چرا که نبی بحکم الهی ترا طلب نموده دیگری را
فرستادن نه طریقه عقل است و نه راه اطاعت نمودن است مصلحت من در آنست
ما با تفاق بصومعه رویم تا روز قیامت حیات مستعار باشیم بعبادت حق کوشیم که
دنیای فانی را بقا و اعتباری نیست و از امر الهی نیز تخلف نموده باشیم پادشاه
گفت نکوه طبع تو است که دختر خود را بصومعه برم و با همنشین چه باشد دختر گفت
مرا بلباس مردان متلبس ساز و جامه مردان بر من بپوشان که مردانه صفت
بصومعه روم اگر از تو اسقف رجال من نماید بگو فرزند منست که اراده مند متکاری
اهل صومعه نموده که بعبادت ایشان بسر برده پادشاه رای دختر را پسندیده و با تفاق
دختر از شهر بیرون آمده متوجه صومعه شدند بعد از ملاقات نبی آدم تحیت و سلام آن نبی
از احوال آن پسر اسقف نمود پادشاه گفت فرزند منست که اراده صومعه داری
و بندگی اهل عبادت کرده و کمر خدمت میان بسته و طوق عبودیت را بر گردن ا
انداخته که مدت حیات را بعبادت گذارند و آن نبی از اراده او مسرور
گشته و طریقه آداب سیر او در آن مقام افتاده و عنایت توجه او در آن پسر پادشاه بعبادت
حق مشغول گشتند و سعی کرده بند که کسترانیده بعبادت معبود خود قدم و جهد استوار
کردانند تا مدتی یکسال بعبادت مشغول بودند که مدت عمر پادشاه بسر آمد وفات

موعود رسید عارضه پادشاه را روی نموده که بلبسان صادق قلم و قدم از معالجه او
کشید بمقتضای آیه کریمه قُلْ إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفِرُّونَ مِنْهُ فَ
فَإِنَّهُ مُلَاقِيكُمْ مرض موت با او استیلا یافته بعد عمرش از کف حیوة
بیرون برده از جام ناگوار ساقی اجل چاشنی مرگ بکام جانش رسانیده بهشت جاودان مقر
مقرش نمودند آنحضرت به تنهائی در الصومعه در گوشه زاویه بعبادت حق میکرد و از اسلاف دور
خدمتگاری نبی جان سپاری میکرد بعد از چند مدت پادشاه دیگر که امر مملکت
بنی اسرائیل بآن مقرر شده بود با جز آگاهی نبی او را الصومعه خود خواند و یکی از
عباد لطف فرستاد و رسول الهی علیه السلام که بملازمت پادشاه رسید تبلیغ رسالت نمود پادشاه
چند روزی مهلت طلبیده و سرانجام مهام خود دیده متوجه صومعه گردد تا وقت موعود
رسید آن پادشاه الکلیل پادشاهی از سر گذاشته و مغفر بر تارک خود نهاده قدم
از مسند سلطنت کشیده پا برکت صومعه جمشید صفت استوار نموده و در خدمت
آن نبی بعبادت مشغول گردید بعد از چند روز آن پادشاه را دختری بود عاشق پیشه
و معشوق اندیشه از شهر بیرون آمده بقصد دیدن پدر بصومعه در آمد چون اطلاق
برخسار آفتاب شعاع آنحضرت مرد صفت افتاد دل باب گرفتار او گردیده و فریفته جمال
او گشته با عشق منسوب گردید چون بشهر در آمد شب و روز در خیال وصل او میبود زیرا

عشق او

عشق او زبانه کشید و احراق آتش عشق او دلش بتلاطم در آورد و موت
شهوانیش با ضطراب و الهام تدبیر پادشاه بدستیاری شیطان علاقه بند بهر طرف
کشیدی و در رشته تزویرش نماید بهر جا دوانید تا فکرش منتهی شد با آنکه اعز
صفت را از صومعه نبی طی نماید بقصد تعلیم شریع اهل حرم و کام خود از او حاصل کند
باراده این شهر بیرون آمده متوجه صومعه شد پدر را ملاقات نموده گفت مرا
تعلق که تعلیم شرایع و تفهیم ملت نماید مرفوع است اگر این پیر عابد را از نبی درخواست
نماید چند روزی با امر هدایت و راهنمائی اهل حرم مشغول شود باعث تقویت دین
و ملت خواهد شد و سبب ثواب و اجر آخرت خواهد گردید آن پادشاه اغوای آن شیطان
از راه عقل بیرون رفته بوسوسه آن ضال مضل بجاده گمراهی و غوایت افتاد آن
پیر فرشته صورت ملکی سیرت را از نبی درخواست کرد که بقصر پادشاه رفته
تعلیم شریع پردازد نبی او را رخصت و باتفاق دختر پادشاه متوجه قصر شد
چون داخل قصر گردید که دختر پادشاه اظهار عشق و نیازمندی نموده شب و روز شیطان
صفت او را وسوسه میفرمود که بهاویه فسق اندازد و کام دل از او خواهد و او
بدنیا فریب میداد که اراده دارم بعقد تو در آیم اگر از من بر سر لطف در عقد
مائلی پادشاه مملکت بنی اسرائیل در قبضه تو خواهد بود در نام ملک مملکت ما از کف تو قرار

خواهد یافت آنکه شخص هر چند سعی نمود که مانند لیت و لعل نشست عنان اختیار از دستش
بیرون کند نتوانست و مکر و حیله و دستان سرانش نمود تا عاقبت الامر با او در مقام
عداوت در آمد و از خوف آنکه مبادا معامله قبیح و شنیع خود بگوش پادشاه رسید که دامن
پاک او را به تهمت معصیت آلوده کند و او را رسوائی و تفضیح حال خود بر آمید آن
بادشاه اعلامی نمود حبشی که شب دیجور از دهشت رخسارش گریزان گشتی و دیو
عفریت صورت از نهایت کراهت منظرش بر حذر بودی او را طلب کرده اظهار
مطلب خود با و نموده انعام چون تکلیف مواقعه و نزدیکی به نعمتش رسید که تا هنگام
که جان و تن در زندگانی این فرد آسایش حاصل نمالت چون شب شد عالم بادرابر دوت
پنهان کرده دید خلوت نموده آن غلام نقب با موشش بمصباح فنون زینت داد چون لب چرخ
نگارش دردامن صبح ریخته شحنه نفی دمیدن آغاز کرده درشت گوش رسوائی بتو
او را آورده علم فضیحت بلند کرده فریاد و نعره زنان بصومعه در آمد که زاهد رسنده
بوصه وزاری بنیاد کرد که ای عابد که بتعلیم ابلیس آمدند جمله اهل عبادت برسیم
نشین کرده بمکال جور و ستم پرده عصمتم را پاره ساخته و هم ابر بیابان سر زنش
خونش وافر با از رگ پادشاه از غصه در غضب شده و روز و شب او چون شب
تیره گشته با صحبت آن زد صحبت حکم کرد چون آنجوان عابد را نزد پادشاه حاضر

ساخته

ساخته او را در معرض عقاب در آورده فرمود که با تجلیل تازیانه بروز و تنکه اندام او بضرب
تازیانه اهل مجروح کردید و آن عابد بیچاره مدهوش شده کشته او را امر بکله انداخته
و بنی را از بن کار دست طلع و مجرم ساختند چون شب در آمده نسیم لطف و عنایت کردگار
بر او وزید و محبت بخش قبض آکرده دید و جبرئیل امین با مر ملک جلیل نزول نمود
بمومیای حنا حلین خود جسم مجروحش را مسیح نمود از شکستگی
و ناتوانی بحال آمده الشمر از ضعف و پژمردگی در ریاض بدنش
مانند گل حیاتش شکفته با مر الهی مردانه صحبت رجوع بصومعه نمود چون نظر
اهل صومعه بر او افتاد علم ظلم و عدوان بر افراشته و بقصد انهدام قلعه بدن او
برکاشتند شروع برجم او نمودند الغ بده سوای ملک علام ناصری و معینی نداشت
میکشید و در کار اینو ظاهر است که این قوم معصیت برگشته ایمان از آنجا
انگیخت و بهم تیر ظلمی از کمان ظلم و عذاب قوم ظالم بدر میرود اجسام ایشان
شانه میکشت بحدی رسید که بدن القوم بی بصیرت چون شب دیجور سیاه و تیره گشته
بچاره جز قتل العابد به تیغ و نیزه نیافتند و آن عابد جز فرار چاره نیافت از صومعه
بیرون آمده گریان و اشک ریزان میگفت خدایا تو آگه از حال منی عنایت
پرس تو احوال من القوم بد باک ارید آن بیچاره چون اجل حران بودند حتی

حق سبحانه و تعالی جل شأنه پردهٔ عمی و کوری بر چشم ایشان گسترانیده و سرمهٔ
نابینائی مکحل دیدهٔ ظاهر ایشان کشانیده آن عابده را دیگر نیافتند بصومعهٔ خود
شتافتند و در قرب آن صومعه مغاره بود و چون دل اهل ظلم تاریک نیز آن عابده
خود را بآن مغاره رسانید و زمانی نیاسود بعد از آن بعبادت مشغول گردید حق سبحانه و تعالی
بکرم بالغهٔ خود آن تیرهٔ خاکدان بقدوم فیض لزوم او روشن و منور ساخت
بقدرت کاملهٔ خود چشمهٔ در آن مغاره پدید آورد چون چشمهٔ عین الحیوة عمر فزاینده
در نهایت خوشگواری کما هذا عذب فرات از موضع منبع آن سبز شده و بر اثر آن درخت
سرسبز و میوه دار که آفت باد خزان باو نرسیدی و هر روزه یک انار قیمت
او مقرر بودی که اکتفا بدرخت آن افطار کردی و روزها بعبادت بسر بردی و از آن
چشمه سیراب گشتی تا مدت یک سال در آن مغاره عفت عفاف از چشم مردم پنهان
بودی و بصوم و صلوة روزگار گذرانیدی و لمحهٔ از عبودیت از زمین برنداشت
و بشکر حق پرداختی تا آنکه او را عارضه رخ نمود و آفتاب حیاتش بخسوف
و منخسف گردیده جسم ضعیفش مبتلای مرض موت گشت از عبادت
حق تعالی محروم و بی لوس مانده از حرکت جسم تن ارش ساکن گردید عاقبت
تا همای روحش از آشیانهٔ بدن پرواز نموده بسدرة المنتهی نشیمن گردد

[illegible]

به بنی آن صومعه در رسید که یکی از ایشان در فلان مغاره از عالم فانی
بدار باقی رحلت نمود بدفن و کفن او پردازی آن بنی با اصحاب متوجه آن مغاره شدند
نظر عابد که بآن عابدهٔ مستوره بر در آن مغاره افتاد در مقام تعجب آمده که بآن فسق
و با مسوء نسبت ساختند چگونه این منزلت یافته و بچه عمل مستحق این کرامت گردیده بحال آن
حظور نمود که شاید توبه دیده بارگاه رب غفور از روی اخلاص و یقین کرده
که سبب غفران گناه او شده بعد از آن شروع بغسل او نمودند چون لباس از
او کشیده نمودند خطه نمودند که حور ایشان در لباس قامتش چون انار نو رسیده برآمده
مأمور ساختند که بشهر رفته زن عفیفه حاضر که بغسل او بپردازد الغرض حاضر گشته
چون لباس از او بیرون کرد دختری پاکیزه که غبار معصیت بر دامن عصمتش
ننشسته و خار کلفت بدامن عصمت دامن پاکش را نگرفته نوری از آفتاب نور روشنش
مغاره تافته که از ضیای آن تمام مغاره روشن گردیده که اهل صومعه را تعجب در آورد
و نسیم عنبر شمیم از نافه گیسوی ایشان وزید که دماغ اهل حال را القوت بخشیده مدهوش این
قصه گردیدند اهل صومعه چون کیفیت احوال مطلع شدند فریاد برآوردند و او را
بصوف رسانیده سنگ بر سینه زنان سر انگشت تاسف بدندان گزیدند گشتند والله یلکیا
او را حیاً فی حق هذه العباد یعنی بخدا قسم هلاک کردیم او را و با آتش

گرفتار خشم و نقصهای پادشاه از قصه دختر مطلع گردید دختر با غلام طلب نمود چون خود را

بسبب ظلمی که در حق آن عابده کشیده کردیم و برجسم و قتل او مبادرت نمودیم بعد از قتل

و کفن با و بازگردند و در آتش کنید گرد آن منازل بدون ساختند پادشاه از قصه دختر مطلع

گردید دختر با غلام طلب نمود چون ایشان حاضر شدند بضرب چند ضربه تازیانه بخوف

اقرار و اعتراف بفسق که و رحمت نمودند ایشان را بضرب تیغ آورده خود بتوبه و انابه

بدرگاه رب العالمین مشغول بود تا در قید حیات بود و قبول توبه از ظلم در حق آن عابده

از حق تعالی درخواست میکرد تا آنکه آن پادشاه نیز با بندگی رهائی از جانب حق را لبیک گفت

درین سرا چه چنانکه خانه در لیت منه اساس اقامت که عمر در گذرانت اینکهان است

با آنکه ظلم در حق بندگان نگرده او جزءان دنیا و آخرت است سبب دوری از رحمت حق

چنانچه آیه کریمه لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ بآن ناطق است ٢٤

روی عن شیخ الجلیل محمد ابن یعقوب عن محمد ابن یحیی

عن احمد ابن عیسی عن ابن الحسین ابن محبوب عن سدیر

الصیرفی قال قال ابو عبد الله جعفر ابن محمد الصادق

فی حدیث طویل اذا بعث الله المؤمن من قبره خرج معه

مثال یقدم امامه کلما رای المؤمن هولا من اهوال

یوم القیمة

والکرامة یوم القیمة قال له المثال لا تفزع ولا تحزن

وابشر بالسرور والکرامة من الله عز وجل حتی

تقف بین یدی الله عز وجل فیحاسبه حسابا یسیرا

ویامر به الی الجنة والمثال امامه فیقول له المؤمن رحمک الله

نعم الخارج خرجت معی من قبری فمن انت فیقول انا السرور

الذی کنت ادخلته علی اخیک المؤمن فی الدنیا خلقنی

الله عز وجل منه شرح کلام ملازمت نظام شمس فلک امامت شده خلایق ارباب و به

ضلال امام معصوم امام جعفر صادق ع آنست که هرگاه برانگیزاند خدای عز و جل

مؤمن را از قبر بعرصه گاه محشر او را در بیرون آید با و صورتی که پیش پیش او میرفته باشد

و دل او را امید بدهد باشد و از خوف و هراس آن روز سیاهی باشد هرگاه آن مؤمن

هولی از اهوال قیامت با و میگفته باشد که فزع مکن و اندوهگین مباش ترا بشارت باد

بشاد شدن و نوازش از جانب خدای عز و جل تا وقتیکه بایستی نزد حق تعالی

پس حساب او آسان بگذرد و بسوی جنت فرمان دهد و همچنان آن مثال پیش پیش

او میرفته باشد پس بگوید آن مؤمن با و رحمت خدا بر تو باد خوش همراهی کردی که از

قبر من بیرون آمدی و همیشه مرا بشارت دادی بشاد شدن و نوازش از جناب ایزدی

تا آنکه دیدیم او را آنچه میکفتی بکو تو کیستی که باعث و سبب نیکی شدی این بگوید آن صورة که من سر
درخوشی ام تو در دنیا بخاطر رسانیدی برادر مؤمن خود اورده خلق کرده مرا خدای عز وجل
از آن سرور و خوشحالی و در بعض احادیث وارد است که اعتقادات نیز در آن نشاه
بصورت مجسم شده بنظر می آیند اعمال صالحه و اعتقادات صحیحه بصورت نورانی
بحسن و جمال نیکو بر آن مؤمن جلوه گر میشوند که آن سبب مسرت و سرور آن مؤمن
میشود و اعمال سیئه و اعتقادات فاسده باطله بصورت ظلمانی و قبیح منظر
میرسند که دیدن ایشان باعث حزن و اندوه میشود و مؤید این معنی است
کلام عزیز ربانیست که میفرماید یومئذ یصدر الناس اشتاتا لیروا
اعمالهم فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل
مثقال ذرة شرا یره یعنی آن روز که عبارت از روز قیامت
که مردمان از موقف حساب باز گردند پراگنده گروه گروه و طایفه طایفه
تا نتیجه باز دیده و نموده شوند اعمال خود را آنگاه پس هر که بعمل آورده باشد
هم سنگ ذره از نیکی ببیند آن را و هر که بعمل آورده باشد مثل ذره از بدی ببیند
او را بدانکه ظاهر این کلام معجز نظام صریح است در آنکه اعمال در روز قیامت مجسم میشود
و در روایتی واقع شده که در دنیا نیز اعمال مصور میشود و آن در وقت احتضار و در قبر است

که اموال

که اموال و اعمال و اولاد بنظر در می آورند و او از غایت اضطراب بسبب مفارقت
روح متوجه هر که ام از اینها میشود روی توجه بمال آورد میگوید که من حریص بودم
در تحصیل تو و بخل ورزیدم در صرف کردن و مشقت و زحمت در جمع تو نمودم
حالا کرم و سرور و خوانی شب کشیدم و تا از ابد رست اگر دم امروز مرا چیزی
از تو هست وقت همراهی و امانت است مال بزبان حال گوید چیزی نزد تو هست و وقتی
همراهی و اغاثت است مال بزبان حال گوید چیزی که ترا از من است از من بقدر کفن
و مزور باشد آخرت میتوانی برد و از من چیزی دیگر بر نمی آید مایوس و محروم
از مال شده بروی التفات و توجه باولاد میکند که شما را بمرسانیدم و همیشه سعادت خیر
تو بودم و بیماریها و مصائب زحمت نزاکت کشیدم امروز وقت مدد است که مرا مدد
کنی و از این ورطه خلاص سازی فرزند میگوید از من چیزی بر نمی آید سوای آنکه
فرستی ترا بمنزل قبر رسانم از فرزند نیز محروم شده التفات بجانب عمل کرده میگوید
که ترا مستقید و سعی دکه تحصیل نمودم الحال وقت همراهی و مدد است عمل بزبان
حال میگوید که من همرفیق و انیس تو خواهم بود تا وقت عرض اعمال بجناب الهی اگر اعمال حسنه
در دنیا از او صادر گشته بصورتهای خوب با رواح طیبه متمثل شده بنظر در میآید و در قبر
مونس او خواهد بود و دوکش دری قبر او را حاصل شده و بوی خوش از آن صورت شام

او میرسد تا وقت عرض اعمال بهجت و سرور میکذراند و اکر العیاذ بالله اعمال سیئه در دار دنیا ازاو

بظهور رسیده آن اعمال بصورتهای زشت و مهیب با او بهای بد با او میرسد و در عالم برزخ خسته و

سالها معذب بعذاب کرفتار خواهد بود تا وقت عرض اعمال پس ای عزیز جهد کن در دار دنیا که اعمال

پسندیده از تو بظهور رسد که بصورتهای زیبا و نیکو ممثل کشته پیش روی تو باشند و در وقت برون آمدن

از بر شفیق و رفیق تو باشند تا وقتیکه ترا الفت شود مضمون این حدیث ۲۵۰

که در زمان بنی اسرائیل مردی بود کاسب با زکران قدش چون خاتم ملک خمیده و از

شفقت عمل هلاک کشف و زار کردیده از جبهه منیرش رقم اِنَّ مِنْ عِبَادِهِ الصَّالِحِین

هویدا و از ناصیه مستغنی اش داغ عبودیت پدید الکه بامین و عرق جبین هر روزه بقدر

معیشت عمل آورده صرف عیال خود مینمود و در مدت العمر اندیشه انباشتن و جمع مال بخاطرش

نکردیده بود دست تصرف از دنیا بر داشته و پای تعلق از جهان کشیده بعبادت [illegible]

کذرانیدی و بکسب حلال خود قناعت کردی آنمرد کاسب را شت در دنیا مکر دیناری از رنج کار او

بمشقت تحصیل کرده بنا بر قاعده آنکه منافق با طلب اعزاز آن از منافق بلا طلب آن دینار را

عزیز و مکرم میداشت و نام او وصف کرده علاقه محبت خود را [illegible]

سینه اش جا داده و اندیشه صرف کردن او بخود راه نداد که هرکه وجه معیشت از کسب حلال

او را [illegible] ساختی بعد از آنکه از زمین کرفتی در مکان حنوتش بهجت نهادی بعنوان

۱۲۲

کذرانیدن تا روز سعی و جهد تمام در وجه معیشت نموده از خلال بیابان تشنه تا شب با صبح با عیال

بفقر و فاقه بسر برده و از آتش جوع در بستر آرامش نغنوده صبح دیگر جهت جهد با بازار مراد

آورده که رهن سازد و ناکاه شخصی را دید که منادی میکند که عزیزی از بلاد از دنیای پر غدر رخت بسته

و در تش این جهان فانی کسسته نه احدی کو نه زادی و نه خویشی و نه اقربائی کیست از بنی اسرائیل

که او را همراهی نماید بدیناری و مصداق کریمه مَن جاءَ بالحسنة فله عشر امثالها

در دنیا مزد یابد و در یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله اجر عظیم

ثواب جزیل در یابد آنمرد کاسب چون آن منادی شنید جیب خود را باو بخشید ثواب

آخرت بطلب دنیا خرید بعد از آن روی بمنزل نهاده در آمدن بخیال وجه معاش اهل

خود افتاد که بچه وجه معیشت سامان نماید بعد جیب خود را با ایشان رساند بهر چند

در بحر فکر غوطه خوردی بجز بساحل از چاره نیافته خلاص خود در آن دید که از شهر

بیرون رفته مجنون صفت راه صحرا پیماید بعد از او متوجه صحرا کشت اما در سودای زن و فرزند

بود که بحوالی درختی رسید که شاخهای با فلاک کشانیده و ریشه و خیکی اسفل

زمین رسانید لباق عرش شاخ آهسم آغوش فلک هم طفل بر زش

زرلرزه ساخته قلاب ماهی از آن کاو زمین از داد خواهی جو زمانی در سایه

اندرخت باعث بیاسود و از فکر عیال خفته نیاسود ناکاه دید چون صبح صادق از افق کوه بر زده

روی توجه بجناب اعلی داشت چه پیری که نور جبینش تنق بر افلاک الشته و روشنی ماه سیمایش
راه آفتاب هدایتش نورافشان سحاب عنایتش فیض نور افشان کاملش از درون چراغ
به بصران سالهاش از بنده انسان و جسم جان سعید پوشی تو کعبه جامه احرام ازین
آثار صلاح از رخسارش ظاهر و علامت سعادت از جبهه اش باهر چون آن مرد کامل آن
شیخ ملک طینت را دید او را فرحی رخ نمود و سر تا قدم بر او افتاد و در زد و اشت
سلام و آداب تحیت و نصایح ادا نمود پیر سؤال نمود که چه کسی و از کجایی که شنیده
از تو بوی آشنایی آمده آن مرد کاتب احوال حسب حال در معرض در آورد
رنانی بصحبت نشستند و تکرار و مداومت و اتحاد در میان نهادند آن پیر منیر دیناری
از صره بیرون آورده بآن مرد کاتب عطیه نموده و خاطر از این عطیه شاد شو پیر گفت
آیا خواهی تا صرفه آموزم و صنعتی بتو تعلیم نمو کنم بوقت ضرورت تا بکار آید
که از فقر و احتیاج باز رهند گفتا اگر نهال خشکیده احوال من از رحمت قدرت
تو کشته شود به تکیه همنشینی و مراقبت خواهد بود اگر از بحر ملاطفت فیاضت
لؤلؤی بمن رسد حاصل لطف و کرامت تو خواهد بود پیر باز بر گفت عید یک
که ما من چون بغواصی بحر صفت غرق شوی و اصداف انتفاع بدست آوری
برادر نه قسمت میان ما و شما واقع شود آن مرد کاتب گفت صحبت بغیر اینچه نشدم

بیرون بود که شخصی انسانی را نفس نیست که بهیچ مرتبه راضی و شاکر نمی شود و آن
شرط میان ما و تو صورت نمی بندد و از نصف گذشتم و به ثلث حاصل حرفه خود
به پیر رسانند و منم خواهش از و بپوشانند و از طرفین راضی شدند و عقد شرط
باهم بستند آن شیخ اصحاب طریقت و پیر طوائف شریعت و بسیاری دیگر با مرد کاتب داد
و گفت که در فلان ولایت قریه ایست در انهاست نهراهست سرسبزی و در غایت
روح و هوو شادمانی سرشته از دماغ نفحت هوایش که بیرون بیدماغی از فراغش
بساتین و اشجار در آن نجد و چمنها و گلستانها در آن سعید و گل و ریاحین در آن
خوش و بلبلان هزار دستان در آن خروش چنان برگ گلش بر آب و تاب است
که گویی غنچه بی پیمانه شراب است تمثال جعفر را بسرو همسر ره سوسن هم آغوش صنوبر
چون در آن قریه داخل گشتی به تفحص فلان تا جر او را در باب زار امتعه فروشان
بیاب او را دکانی که انواع و اصناف اقمشه نفیسه که ارواح تحفه بر بالای یکدیگر
ترتیب چیده و از رنگینی بساطش صرافان نظر در پرده حیرت نشسته آن تا جر
که به ذات حبشی نسبت دارد یکی لقبت زشت در لباس شب پنهان با ملیک است دری
دینار رنگینان منور بلکه آهو بیشت خطا به صورت زنگی با سیاه کوهی است یا شیر
در لباس یکرنگ چو چشمش در رخشنده تر از آفتاب است و دیده اش فروزنده تر

از ماهیان او را در عوض هیچ در آرمیکید بنا ر بعد از شرای او را در مقام ذبح آورد
و حدقه او را بیرون آرد تا آفتاب خشک ساز و بهاون ملاطفت نرم ساز و بجز رقی و
مدار آنچه پس کحلی میشود نور فزاید که ضعیف البصر از انور میبیند و بی البصران را
بصیر میسازد آخر دکاب بفرمود هر بقریه مذکوره روانه گردید بعد از ورود بقریه تا بوسیلها
باعث مبالغه تمام کرد بسیار منبع ساخت و او را ذبح کرده از حدقه کحلی ساخت که جوهر دارد
دیگر او ترسیدی سعید واری شد که مروارید در چشم آنشرم ادا آب کشتی بچشم هر بیا لوری
کشیدی پرده عنکبوتیه را چون تار شعاع آفتاب منور ساختی و بهره ده رجاجه رسیدی
آیینه صفت روشن کشتی و شرط آخر دکاب بابر جنان بود که در تشتها در تخت الشجره موجود
حاضر کرده و هر یک بقیمت معلوم صاحب شوند آخر دکاب در دکانی نشسته بجز قطعی
مشغول شد باندک زمانی علم شهرت بر افراشته از اطراف و اکناف عالم بیرون
و ضعیف نظران رو بجانب آن قریه گذاشتند چو هر دارو ی او بمکحل هر دیده رسیدی
از نور بصر متعلق کرده ضعیف البصر نند بدی کوران و لد زیارت علت نابینائی رستند
بینایان و ترتیب بیناگشتند و بوطن رفتند در اندک مدت قلیل نقد و جنس کثیر فراهم آورد
تا موعد معین رسید کحال المبعاد کنت الشجره آخر دمیه حاضر گشته بملاقات یکدیگر وداع
نمودند بطریق رفتند آن پیر منیر از آن مراجعت نمود و آخر دکاب الطلب کرد که غفلت

غفلت در رسیدم

غفلت در رسیدم که از خالق نپرسیدیم گفت من جهت آن آمده ام که در باز امر آقان مرا
قربة الى الله عطیه نمودی و خالصاً مخلصاً لوجه الله الذی یصدق
نمودی حصه نه و نعم مر البصورت ملکی خلق کرده بعد از خلق من امر بدخول جنت کرد
پس مرا مامور ساخت که از جنت بیرون آیم و به نزد تو حاضر شوم و ترا حرفه و صنعتی
آموزم که سبب ترقیه حال تو شود و فقر فاقه تو مبدل بغنا گردد و من از جانب رب جلیل
حرفه را بتو تعلیم کردم و آن نشت منفعت رسانید که مرا احتیاج با درستی و ضرورت نه
بلباس و نه اکل و شرب اما غرض من امتحان بود ترا و فا بعهد خود دادی کرد و در خط
خود را استوار خواهی داشت چون امتحان در آوردی شرط و عهد ترا دیدم با مرحق
آمرزش و استغفار ترا خواهم خواست و به بهشت عدن از حق جل وعلا بجهة تو
مسکن خواهم نمود در وقت رحلت از دنیا رفیق تو خواهم بود تا ترا داخل جنت
رسانم بعد از آن پیر ملک صورت از نظر غایب گشت آخر دکال اموال و اسباب
جمع آورده متوجه منزل خود شد و بعیال خود رسید و از فقر و فاقه برآمد و تقیه عمر را
صرف عبادت و بندگی حق نمود تا وقت موعود رسید از دار غرور بدار سرور جاوید
ایضا بت از آنست بانکه اعمال شخص مجسم و ممثل و مصور میشوند پس باید در دار
دنیا اعمال صالحه را حاصل کنی و افعال پسندیده را بر تحصیل نمائی که تصور رهائی

خوش و زیبا منظر تو آیند رفیق تو خواهد بود و از تو جدا نمی‌شود در این عالم و برزخ و
خواهی بود اگر اعمال سیئه ناپسندیده از تو بظهور آید بصور زشت مهیب مثل
بصورت دیو و جن و مار و عقرب بر تو ظاهر میشوند و رفیق و مونس تو خواهد بود
لحظه لحظه در پی گزیدن تو و آزار تو خواهند شد و تو معذب خواهی بود که در روز قیامت
خوش سعادتمندی که تو رفیق اعمال صالحه مقبوله در دنیا یافته بود و لت رستگار
و فلاح رسیده و کاشت را العمل کرده همان اجزاء بما کانوا یعملون

۲۶۷

روی الشیخ الصدوق و السعید فی الفقیه عن محمد ابن ابی عمیر
عن اسحق ابن هلال عن ابی عبد الله ان امیر المؤمنین ع
قال الا اخبرکم باکبر الزنا قالوا بلی قال هی امرءة توطئ
فی فراش زوجها فتاتی بولد من غیره فتلزمه زوجها
فتلک التی لا یکلمها الله و لا ینظر الیها یوم القیمة و لا
یزکیها و لها عذاب الیم مذکور از شیخ بسان حدیث ترجمه
امام ابو عبد الله ع مرویست که حضرت امیر المؤمنین فرمودند باصحاب
خود که آیا خواهید که شما بزرگترین زنا ایشان گفتند
بلی یا امیر المؤمنین حضرت فرمودند که زنان عظیم آنست که زنی زنا دهد در خوابگاه شوهر خود دلیران

الحمل

چنان کسی است که متکلم نمی‌شود حق سبحانه و تعالی نظر رحمت باو نمی‌اندازد و در روز
قیامت از خشم و غضب و او را پاک و پاکیزه با آب عفو و رحمت نمی‌سازد و از جهته
آن زن مهیا و آماده میسازد عذاب شدیدی جمیع زنان آتش دوزخ و عذاب
آخرت اندیشه کنید از خانه‌های خود بیرون مروید و در زوایای مساکن و منازل
با برادر پیچیده سر از گریبان خمول بر می‌آورید و بنهال خانه کم نامی خزیده باشند
و شراره صفت در دل سخت جا بر ده بهر روزنی سر بیرون مکنید و گوشه
ابروی ناز و ملال انگشت‌نمایی هر صاحب نظر مکنید و با نامحرم ملامت نکنید که
او در روز قیامت خواهد چنانچه حدیث از حضرت رسول وارد شده که هر
زنی از خانه شوهر خود بدون اذن بیرون رود و در زینت کند از برای غیر شوهر خود
واجب میشود بر حق سبحانه و تعالی که او را با آتش دوزخ بسوزاند و اگر
زیاده از پنج کلمه که آن نیز ضرور باشد و چاره بجز از آن نباشد
کند فرشته‌های آسمان و زمین و مردمان از رحمت خدا از برای او میخواهید بد اعمال شما
ای زنان غافل که تمام عمر ما صرف لهو و لعب و بی فایده مشغول
از از برای غیر که خود را عرض نمایید اذن و اطلاع شوهر از خانه بیرون
میایید و باکی از آتش قیامت ندارید در تمام عمر از برای خود آتش دوزخ

صورتها با آتش عملهای خود خواهید سوخت چنانچه حدیث از ائمه علیهم السلام مرویست که سه کس را
که حق سبحانه و تعالی نظر رحمت بر ایشان نمی اندازد و با ایشان تکلم نمیکند از غضب الهی ایشان را
تمام نمیسازد و از برای ایشان مهیا و آماده میسازد عذابهای عظیم ۱ پیری که زنا کند
۲ شخصی که دیوث باشد ۳ زنی که شوهر داشته باشد و بستر محرم غیری را بدهد ای زنان
از فضیحت و رسوائی روز محشر اندیشه کنید که خلق اولین و آخرین در صحرای محشر حاضر باشند
شما را در عرصات حاضر سازند و ببینید که اهل محشر بر زناکاری شما مطلع شوند و بوهای بد از شما آید
که اهل محشر متنفر و گریزان شوند چنانچه از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که هرگاه روز قیامت شود مردان
در صحرای محشر جمع آیند میوزد بادی بدبو چندی چنانکه آن باد بمرتبه‌ای بد بود و متعفن باشد
بحیثیتیکه اهل محشر از آن منادی متنفر شوند و نفسهای ایشان گرفته شود از آن بوی بد تا آنکه
دماغهای خود را بگیرند و در آن حالت منادی ندا کند که آیا میدانید که این چه رایحه‌ایست که
شما و از آن در آزار آمدید میدانیم که این چه بوییست که از نفسهای ما گرفته شده از آن ندا
کننده میگوید که این بوی فرج زنانیست که در دنیا زنا داده اند که لعنت خدا بر ایشان باد و
از رحمت الهی دور باشند زنانی که زنا داده باشند و توبه و رجوع از عمل ناشایسته خود نکرده
باشند و بی توبه از دنیا رفته باشند پس لعن میکنند جمیع ایشان را و میمانند در صحرای محشر احدی
مگر آنکه لعن کنند آن زنان را ای زنان از خواب غفلت سر بردارید و گوش کنید از صحرای محشر

و رسوائی دار آن روز و عذاب سوختن در آتش را بیاد آورید و توبه و رجوع از عملهای خود کنید
شاید که باب عنایت پروردگار شما را سیاهی که در دنیا از عملهای شما محیط شده
شسته و خاک تیره زنا را از صفحه رخسار شما بزداید عقاب آخرت بر شما آسان گردد
و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که زنا را شش خصلت است سه در دنیا و سه در آخرت اما آن سه خصلت
در دنیا آنست که نور و صفای وجه ایشان مبدل بکدورت و تیرگی میگردد
دیگر آنکه عمر را کوتاه میسازد و عمر زانی نمی ماند که زمانی به تعجیل تمام میگذرد و اما
آن سه خصلت در آخرت ۱ آنکه بغضب الهی و سخط پروردگار گرفتار میگردد
۲ آنکه در موقف حساب مدتی بعید توقف مینماید و حساب دشوار میگذرد ۳ آنکه
مدتی مدید در آتش دوزخ خواهد بود و عمل قبیح خود خواهد کوچکی و اگر زنی شوهردار باشد
که زنا داده باشد توبه او قبول نمیگردد و بعذابهای عظیم در دنیا گرفتار خواهد بود
و در آخرت هم چنین مقید خواهد گشت و در جهنم با آتش سوزنده خواهد سوخت ای زنان
غافل از جهت یک دم لذت جماع بعذابی چند خود را در ورطه عقوبتی عظیم انداخته
اید دمی و گذشتی که سرمایه چندین الم باشد بر خود گوارا نموده اید صاحب عقل چگونه
او را عیش و عشرت نام نهد و او را لذت شمارد و از حضرت امام جعفر صادق ع
مرویست که چون زانی مباشر زنا گردد موصوف بایمان نباشد ایمان او بسبب زنا میرود

واگر بنا بی از آن فعل شنیع نمود و روی انابت بدرگاه رب العزة آورد ایمان او عود
میکند و باز میگردد والا بی ایمان از دنیا خواهد رفت اینجا حکایتی مشابه ۲۶۳

نقلست که در زمان بنی اسرائیل مردی بود عابد و صالح الافعال و حسن الاقوال که
تسبیح ناله ضربش اهل ملکوت را بسماع آورده و تهلیل نغمه آمیزش خلق جهان را بوجد
افکنده نسیم همیشه بهار الفاظش در انجمن گلها میدمید و نسیم باد فرح افزای نکهت نفس مرهمش بمشام
ملاء اعلا رسیدی او را دختری بود در غایت حسن و جمال و دختری بود در نهایت
صلاح و سداد که نور آفتاب حسنش در نظر هیچ نامحرم نتافته و پرتو ماهتاب رخسارش
به هیچکس نتافته و نسیم گلستانش بر غیر نوزیده و رایحه عفتش بمشام بیگانه نرسیده در عبادت
رابعه ثانی در صلاحیت بعد از آنکه بهودی دل شب زنده داریش در دل سپیده از ورد
تهلیل خوانش در تمام شب راستی صایم الدهر و قائم اللیل بودی در منزل خود فراغ
ساخته و بعبادت مشغول پرداخته روزی پدرش عزم سفر نموده زوجه خود را در رعایت دختر خود
وصیتی فرمود که با دختر سلوک نماید که آئینه خاطرش از او زنگ پذیر نگردد و گرد ملال بدامن
ضمیرش ننشیند باندک تقصیری روی دل خود را از و مگردان و بسهل گناهی خاطر او
مرنجان و هرچه احتیاج باو مضایقه مکن شاخ حسرت و بیخ غم همه را باو مدار ای کاش آمدن من
آن عابد ان را وداع نموده از سفر نموده بیرون رفت بعد از چند روزی ان زن

و از انش بسیر صحرا و گلگشت چمن نموده از خانه بیرون آمد در راه طریق گلزار جوانی در عنایت
رعنائی قد و در نهایت اعتدال قامت خط چون بنفشه بر عارض حسنش دمیده بناز و
سنبل کم بر رخسارش سر کشیده و در عنفوان جوانی و کمال در حد شباب جمال با جمعی
همرازان با یکدیگر نکته چین مهجر امید شده راه گلستان بصحبت میپیمودند چون نظر
زن عابد بان جوان افتاده دل از دست بداد ناوک جگر دوز غمزه اش کارگر آمده پیراهن
پیراهن عصمتش چاک کرد دید و جامه طاعت و صلاح از عشق پاره گشته خود را آن
شد او دید خواست که در محبت او صبر کند و دامن دل از دست او کند بهمه جهت میسر
نگشته عاقبت با یکدیگر بتکلم در آمده و حرف آشنائی یگانه طرح نموده و آن جوان را
با مصاحبان بمنزل خود تکلف نموده باب طاعت و نشاط بروی آن جوان بگشاد تا خت
چون شبهنبه اسباب ضیافت پرداخته بعد از صرف اطعمه و اشربه او فقان
مرخص ساخته بهجران عیان کردید آن لوط فسق و زنا افتادند و مدتی از آن
مانکار با جوان در زنا میبودند عمر با فسق را حق میبودند تا آنکه خبر از احوال زوجه
پدر مطلع گردید او را نسیم ملاطفت بفسق و مدار الصحبت نموده که لعنت از علت
آخرت و آتش قیامت متعظ گشته نصایح عذاب را افسانه گرفت که
عقوبت با مهلکه اندازم که خلاص از آن تدبیر مدبران ممکن نباشد

آن زن نابکار ملعونه بقصد قتل آن عابد عازم شده شبی با اهل بیت در بستر خواب
گفت شوهر مرا دختری که اطلاع بر احوال و اسرار ما بهم رسانیده و واقف از کردار
گردیده و فردا افشای راز ما خواهد نمود و ما را بهاویهٔ هلاک خواهد کرد اینک اگر توانی علاج
اش او را طعمهٔ خود سازی و پردهٔ عصمتش بچنگال بدره سازی تا ما در فسق برکنار
زبان طعن از ما کشیده دارد بسبب زبان درازش او رهائی یابیم آن فاسق
قبول نمود چون روز بروز پردهٔ ظلمانی شب در سر کشیدند آن مرد در معبد خود از تمنا
پاسی از شب گذشت الغایب مشغول بعبادت گشت آن فاسق در صحن کنج معبد در آمده
یافته دید که دختر بعبادت قیام نموده بحصن حصار قلعهٔ عصمتش محکم ایستاده در می
بنظر آورده که از رشک نهال قامتش سرو سهی پا بگل مانده و از رشک گلستان
حسنش بستان بهشت واعد ارکشته مایل بصحبت او گردیده خواست رخنه در حصار
عفتش کند نزدیک او شده دختر مطلع گشته گردید مشغول نماز بود چون فارغ
گردید طراری دید چست و چالاک دزدی بنظر آورد عیار و ناپاک که بکمند
وسوسهٔ شیطان متشبث گشته از حصار قلعهٔ معبد بدرون شتافته در اندرون گشت
لعل ناسفته او است و در فکر ربودن درج یاقوت بکر و قیمت او است چون حال چنان دید
وحشی او را دست داده و هی او را رخ نموده که قامتش در قیام سستی نمود

درعشق سراپایش را احاطه نموده نزدیک آن شد که بلبل هزار داستان روحش
از گلشن بدن پرواز نماید فریاد برآورد که کیستی و باینمقام بچه سبب آمدی آن ملعون
بدین گفت آمده ام که مهر خزانه است بردارم و با خود تا سفته گوهر بطعن نیزه
برآیم دختر از آن در دهشت چون چنین شنید معوذ بناداشت بجناب اقدس ایزد موجب
ففروا الی الله روی بدرگاه بی نیاز آورده دست التماس بجناب مقدس بلندی
و استدعای خلاص خود از غیاث المستغیثین در حضرت نمود که الهی
اللهم خلصنی من هذا الفاسق اللعین ان یفضحنی یا رب دعای اخلاص
مرا از چنگ این فاسق و رسوایی من دارد که در رسته عصمتم با موج صفت رخنه نماید
هنوز دعا از دل پر درد آن دختر بر لب نگذشته بود که با اجابت مقرون گشته پیر را دید
چون بهار سال خورده از پای در افتاد دستش از کار افتاده چشمش از نظر بینش
باز مانده آن زن بر بدر در آن شب پنهان داخل معبد گشته واقعه آن دختر بجوان
ملاحظه نماید که پسر افتاده و از حیات در گذشته دختر را گفت که چه کردی
و قتل این مرد از چه سبب گزیدی حضرت اقسم که فردا اعلام خواهم کرد مردمان قتیل
تا آنکه بر مصداق القتل بالقتل قصاص کنند و علم فضیحت و رسوایی بر پشت
دهند آن دختر بجواب لب نگشوده از ذکر معبود زبان بازنگشتنی و بعبادت حق مشغول بودی

و خود در آن جناب حق تسپردی و از حضرت عزت مسئلت نمودی که آن نابکار را از معبد
بیرون برند و بفضیحت و رسوائی او پردازد و چون صبح صادق علم بر افراشت
و بر چرخ سلطان خورشید از قلعهٔ کوه بلند پدید کردید تیر نجیان شب را هزیمت
گرفته شکست در سپاه زنگ افتاد آن زن سیاه کار با زنان همسایه متفق
گشته آن فاسق را از معبد آن عابد بیرون کشیدند در مکانی مخفی شاد شدند چون
مدتی گذشت آن عابد از سفر باز آمد و از احوال دختر استفسار نمود که با فرزند چگونه سلوک
نمودی و به سفارش و وصیتم عمل نمودی آن فاسق ملعونه گذا به گفت دختر را
نوبت شهوت غالب آمده و در زنا با جوانی در افتاد و حملی از و برداشت اکنون از بار
ثقیل وی را آورده و از فضیحت و رسوائی خود را مستور ساخت در گوشهٔ عبادت
نشسته آن عابد این افعال ناپسندیده را شنید مغموم و مهموم گردید و در او بر ترس
و مهربانی پدرانه بازمانده و دگر دیدند و از طریق پدری بیگانه گشت آنگاه دختر گفت ای
پدر آمده به قبل پای بوس به شرف که دیده بدر را از طریق سلوک بیگانه دیده گفت
سبب چیست که از نظر تو راه آشنائی گم گشته و از طریق مهربانی انسا عرض حال می کنم
اگر تقصیری از من صادر شده باشد بر من اف و اظهار نما تا بتدارک آن کوشم
بر خود گمان معصیتی کردم که موجب عقوبت و بیزاری گشته باشد و خوف انتقام

که از رنجش طبع پدر مغضوب درگاه خدا شوم و از ثواب عبادت و بندگی محروم
گردم و متوقع از کرم و لطف پدرم که آنچه رو داده در حق من گفته و دامن عصمتش را
ملوث تهمت آلوده ساخته مرا مطلع سازی تا بر واقعه زمان غیب مخبر گردی عابد
قصهٔ کاذبه که از زوجه شنیده بود دختر گفت دختر حکایت واقعه را بتفصیل پدر را نقل
کرد بر طبق عرض خود قسم یاد نمود و بر سر او گذشت از حمل و فعل بر من محض کذب است
و بهتان میگویم حضرت حق تعالی و انبیاء و اولیا بر این معنی شاهد عابد از مقالات
دختر حیرت افتاد دلیلی بر صدق یکی از ایشان نیافت دختر عابد گفت چرا متردد گشته و در
مقام بردو راه صدق و صواب از دست داده اگر قبول قول من کنی ترا علامت
بر شعور صدق و صواب معلوم و از بادیهٔ حیرت رهانم بر طبق دعوی برهان
قاطعی از واهب العطایا طلب نمایم بعد از آن روی توجه بجناب اقدس نموده
با استغاثه و زاری گفت اللهم ان کنت کاذبة فوفقنی نحو الحجا
صخرة و ان کنت صادقة و حوطها صخرة یعنی خداوندا اگر من
کاذبم در قول خود پس سزاوارست که مرا به صورت سنگ سازی و اگر صادقم
در قول خود پس آن زن سزاوار است که بگردانی او را سنگی هنوز دختر
دعا بر زبان نسوده بود که آن زن کاذبه ممسوخ گشت و صورت سنگ گشت و از رنج

گشته بسبب جماعت منقلب گشت و باقی از غضب خدا دور داد که هذا جزاء
من یجحدون یعنی این جزای کسیست که در حق شوهر خود خیانت کند
و خوط عصمت خود نکند و با غیر در سازد و افترا و بهتان در حق عابده کند
از زبان بترسید از غضب الهی و از آتش دوزخ و رسوایی در دنیا و آخرت
و اندیشه نمائید سخط الهی گرفتار شوید چرا که عذاب الیم خدا شدید و عظیم است
هیچ انسان را تاب و طاقت حمل آن ندارد و تهمت مکنید بندگان خدا که عذاب
نهمت خواهید کشید از حکایت اشاره است بخیانت در مال شوهر و زنا دادن
بغیر و تهمت گفتن در حق بندگان موجب دخول در نار است و باعث سوختن در آتش
جهنم اللهم امدنا بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمین

روی ثقة الاسلام فی الروضة عن محمد ابن
یحیی عن احمد ابن عیسی عن الحسن ابن محبوب عن ابی
جمیلة عن ابان ابن تغلب و غیره عن ابی عبد الله
علیه السلام انه سئل هل کان عیسی ابن مریم
احیی احدا بعد موته حتی کان له اکل و رزق
و مدة و ولد فقال نعم انه کان له صدیق مواخ

له فی الله تبارک و تعالی و کان عیسی علیه السلام یمر به
و ینزل علیه و ان عیسی ع غاب عنه حینا ثم مر به لیسلم علیه
فخرجت الیه امه فسألها عنه فقالت مات یا رسول الله فقال اتحبین
ان تراه قالت نعم فقال لها فاذا کان غدا اتیتک حتی احییه لک
باذن الله تعالی فلما کان من الغد اتاها فقال لها انطلقی
معی الی قبره فوقف عیسی ع و دعا الله عز و جل فانفرج
القبر و خرج ابنها حیا فلما راته امه و راها بکیا فر
حمهما عیسی علیه السلام فقال له علیه السلام فقال له
اتحب ان تبقی مع امک فی الدنیا فقال یا نبی الله باکل و
رزق و مدة ام بغیر اکل و لا رزق و لا مدة فقال له
عیسی ع بل باکل و رزق و مدة تعمر عشرین سنة و تزوج
و یولد لک قال نعم اذن قال فدفعه عیسی ع الی امه فعاش عشرین سنة
و ولد له باسناد مذکور از قطب الاقطاب فلک امامت شمع شبستان هدایت ابی عبد الله ع
مرویست که از آنحضرت سوال نمود که آیا حضرت عیسی ع را کسی بلباس حیات آراسته
و بزیور وجود و زندگی پیراسته که او را بعد از موت رزق مقدر و مدة معین اعطا شده

باشد آنحضرت فرمودند بلی پدر است که آنحضرت را دوستی بود که مرتبه مودت او محبت جابر انصاری
کردی و در عالم خلت و صداقت مال را ایثار نمودی و سلسله دوستی و دشمنی و رشته اتفاق و مهربانی
در مدت مراحمت بگسستی با یکدیگر عقد مواخات لله فی الله بسته بودند حضرت عیسی ع وقتی که
بمنزل او رسیدی رخت اقامت انداخته در صحبت یار شفیق بسر بردی تا آنکه زمانی حضرت یحیی ان
او نزول فرمودند در وقت مفارقت و جدایی او را در حین حیات وداع نموده بود از
ایامی او را سید و طلب صدیق خود نمود ما در آن صدیق از منزل بیرون آمده گشت
با پوس آن حضرت آنقاجوه را در غایت حزن و اندوه و در کمال حسرت و فغان دید
بمثابه آه کشیدی که دل آسمان سوختی و چنان فغان نمودی که گوش فلک را از استماع
باز داشتی آن حضرت از حال پرسش و سوال نمود گفت یا رسول الله حضرت فی جان عزیز را
فدای تو نموده ام از الکه ورث دنیا بدار الآخرة رحلت نمود آنحضرت گفت
آیا میخواهی و خواهش آن داری که فرزند خود را زنده دریابی آن عاجزه گفت ای روح الله
اگر جان فدا کنم روا است که این مژده آسایش جان مادر است سر در قدم آنحضرت گذاشته
چون جوی از دیده روان ساخته زمین و صحرا را از اشک گلرنگ گردانیدی
ساخته پروانه صفت در اطراف نمودی و بعروة الوثقی ملاطفت متشبث گشتی
چون الحاح و زاری بسیار نمود آنحضرت که فردا بیایم فرزند را حلقه کرامت

بحال

جان میپوشانم و از تنگنای عدم بفضای فرح بخش دنیا باز می آورم آنحضرت
روانه شدند روز دیگر حضرت عیسی ع حاضر منزل صدیق خود شده باتفاق مادر آن
بر آمد بدعا حیات صدیق خود را از جناب اقدس طلب نموده دعای آنحضرت قبول
بارگاه احدیت گشته آن صدیق یوسف صفت از چاه قبر بر آمده چشم مادر چون بر جمال
ماه سیمای پسر افتاده در زمان مدهوش شده از پا در افتاد بعد از افاقه آن جوان
با مادر در فغان و زاری افتادند و بپای آن حضرت سر و رو نهادند حضرت عیسی ع با آن جوان
گفت آیا دوست داری و خواهی که باقی باشی مدتی با مادر خود در دنیا آن جوان گفت یا نبی الله با
با اکل و شرب و رزق و مدت و ما حیات بی اکل و شرب مدت آنحضرت فرمود که حیاتی له
با آن اکل و شرب و مدت بیست سال بانو اند و شامل آن صدیق گفت اگر حال چنین است قبول کردم
پس آنحضرت آن جوان را با مادر بسپرد روانه شد آن جوان بیست سال و با مادر تعیش کرده توالد و تناسل
نموده اولاد بسیار از وی بماند العزیز این حدیث قاطع و دلیلی است باهر بر بعث
و نشور چنانکه مخبر صادق بآن خبر داده و در چندین مقام حضرت عزت ذکر فرموده
انّ الله یبعث من فی القبور و امتنا اثنتین و احییتنا اثنتین و مثل
قل یحییها الذی انشاها اول مرة وهو بکل خلق علیم و غیر این آیات
بسیار است و در دنیا منکر احیای اموات بدعای بعضی انبیا و اولیا این سنده

مدتهای از فوت او گذشته او را بجاعت حیات سرافراز ساخته اند چنانچه نقل شده
است حضرت عیسی ع از او طلب معجزه نمودند که اگر مرده را زنده سازی با تو ایمان
آوریم و تصدیق نبوت تو میکنیم آنحضرت قبول نمودند چون در آن زمان اطبای
حاذق میبودند گفتند که اگر مرده که مدتها بر او گذشته باشد احیای او نماید تصدیق
پیغمبری او کنید که او پیغمبر خدا خواهد بود بیقین پس بعرض عیسی ع رسانیدند که مرده پوسیده
خاک گشته اگر زنده سازی ما بتو ایمان می آوریم آنحضرت فرمودند که هر کرا شما اختیار
کنید من احیای آن کنم آن قوم سام ابن نوح را که چند هزار سال بود که فوت شده
و اعضای او پوسیده خاک گردیده اختیار نمودند آنحضرت بسر قبر او حاضر گشته بدرگاه حاجات
او را از جناب مقدس طلب نمود علی الفور دعای آنحضرت اجابت شده حیات تازه
با او کرامت شد قبر او شکافته گردید ابن نوح از شکستگی قبر بیرون خرامید و برخاست آنحضرت
سلام نمود ایشان بجواب سلام تکلم نمودند حضرت عیسی ع فرمودند که در آن زمان موی سفید
بر اعضای کسی ظاهر نمیشد و مردمان آن عصر را موی نبود بسبب چیست که موی
بر اعضای تو سفید گشته گفت چون روح در بدن من حلول نمود حسی در قبر بمن حاصل شد
و دهشتی مرا بهم رسانید گمان آن کردم که قیامت آشکار گردیده از خوف و بیم بر خود لرزان
و طپان بودم که قبر شکافته گردید و من از قبر بیرون آمدم مستعبد نیست که از خوف و بیم قیامت

موی بدنم من سفید گشته باشد بعد از آن آنحضرت فرمودند که آیا میخواهی که در دنیای
فانی تعیش کنی یا بمقام اصلی مراجعت میکنی گفت مرا مدفون سازند که رجوع کنم همان
زمان در قبر فرو شد انا لله و انا الیه راجعون و ائمه اطهار هم احیای اموات
مکرر نموده و ذکر تمام معجزات ایشان مقام گنجایش ندارد لهذا اکتفا بهمان قدر شد
دیگر نقل است از سلیمان اعمش که از سلمان فارسی روایت کرده که گفت زنی از انصار
که اسم او ام فروه بود حریص بر شکستن عهد و بیعت ابی بکر گشته و بر طرف نمودن بیعت
او لازم دانسته و حریص بود به بیعت با حضرت امیر المؤمنین ع مستحکم کردن بیعت
و عهد او روزی با ابی بکر رسید و او طلب او به بیعت حضرت امیر المؤمنین ع از آن زن نیکبخت
کرد و خواست که او را باز دارد و بیعت او را با آنحضرت بر طرف سازد آن زن معبود
قبول توبه نمیکرد او باز امتناع تمام از بیعت ابی بکر گفت ای دشمن خدا اراده و خواهش
آن داری که بر طرف سازی و برهم زنی بیعت جمعی و فرقه را که با من بیعت کرده اند
و مرا با امامت خود قبول نموده اند چه میگوئی تو در امامت من که ترا در این امامت انقیاد
کرده اند گفت ای امیر قومی که قبول کردند ترا با امامت خود پس اگر ایشان را از تو اکراهی رسد
و امر مکروهی از تو صادر گردد هر آینه ترا عزل خواهند کرد لهذا پس امام مخصوص از جانب حضرت
و تعیین بعضی امام از جناب حق است و او را باز بینت جور و ستم امت بلکه افعال او ثابت

بعدل و حق هست و امامی که منصوص از جانب حق باشد عالمست بظاهر و باطن و آنچه حادث
در مشرق و مغرب از خیر و شر شود علم بآن دارد و هر گاه ابر بندد و قائم شود در آفتاب و ماهتاب
او را سایه نمیباشد و امام را جایز نیست که عبادت بت کند و بت پرست باشد و مسلمان شد
پس تو از کدام ازین چهار امامی ای پسر ابی قحافه گفت من از جمله ائمه ام که امت تعین اجتماع
کرده مرا از جهت امامت بندگان خود ام فروه گفت دروغ میگویی اگر تو از جمله
جماعتی بودی که حق تعالی ترا اختیار کرده بود هر آینه میبایست که در قرآن مجید ترا
ذکر کرده باشد همچنانکه ذکر غیر تو کرده است و فرموده است وجعلنا منهم ائمة
یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون ام فروه
گفت اگر تو امام بحقی بگو اسم آسمانهای دنیا که [illegible] اسمانهای و اسم آسمان [illegible] سیم
[illegible] پنجم [illegible] هفتم پس حیرت ابا بکر در ماند و جرأت در جواب ننمود چرا که
که نمیدانست بعد از آن گفت اسم آسمانهای در نزد حق تعالی است که خالق سموات است
ام فروه گفت اگر جایز میبود که زنان تعلیم کنند مردان را هر آینه تعلیم میکردم ترا
ابو بکر گفت ای دشمن خدا که اسماء آسمانها را میبایدی بیکبار ذکر کنی و الا ترا
بقتل خواهم آورد ام فروه گفت آیا تو مرا بکشتن تهدید و تخویف مینمایی و مرا
میترسانی بخدا قسم که باک ندارم از کشته شدن بدانکه چون تو کسی امام را جز

و مطلع

و مطلع میشمایم بنامهای آسمانهای دنیا که آسمان اول است الیول است و اسم آسمان دوم
ربعون است و سماء ثالثه سحقون است و سماء رابعه ذیلول و الخامسه مانده
والسادسه ماخیر والسابعه الثرث پس ابوبکر با جمعی که با او بودند در مقام حیرت
گفتند چه میگویی در حق علی ابن ابی طالب ع ام فروه گفت میگویم که او امام
ائمه است و وصی اوصیا و اوکیست که روشن گردیده است بنور او سماوات و ارض
و تمام نمیشود توحید واجب الوجود مگر بمعرفت او و تو ای پسر ابی قحافه تو نکث
عهد کردی و غصب امامت او نمودی و دین خود را بدنیا فروختی بعد از آن
ابو بکر در خشم رفته گفت بقتل او آرید او را که مرتد گشته و جمعی که با تو بودند
آن صالحه صاحب دین عقل را آوردند اما حضرت امیر المومنین ع در بستانی بود
که در وادی قبری داشت چون بمنزل خود آمدند کشتن ام فروه را بسمع شریف
حضرت رسانیدند از منزل بیرون آمده متوجه قبر ام فروه گردید ناگاه دیدند
مرغان سفید و منقارهای سرخ و در منقار هر مرغی دانه انار بود که داخل قبر میشدند
چون نظر مرغان بحضرت بگرد و حول آنحضرت طیران مینمودند و صدای صوتی از
ایشان ظاهر میشد که حضرت در جواب ایشان [illegible] بکلام ایشان تکلم نمودند
و فرمودند انشاء الله تعالی پس نزد قبر ام فروه ایستاده دست مبارک [illegible]

بلند شود و گفت یا مجیی النفوس بعد الموت و یا منشی العظام
اللهم احی لنا ام فروة واجعلها عبرة
لمن عصاک آنگاه هاتفی از غیب ندا داد که امضا امر نمودی یا امیر المؤمنین
پس ام فروه از میان لباس حیات گشته و ملتبس بجامه سبز از سندس کالبد
کرده از جا نه و آرامگاه بیرون خرامید و گفت ای مولای من ای ابن عم پیغمبر
اراده کرده بودی که نور ترا عدو و اتباعش منطفی سازند و ضیای مرتبه ترا الباس ظلم بپوشانند
و حقتعالی نور ترا اگر روشنائی و ضیاء کامله بخشید که بهیچ گونه مستور و مخفی نگردد
بنشینید و بعد از آن احوال ام فروه را با بکر و عمر بن الخطاب علیهما اللعنة والعذاب
رسانیدند و در مقام تعجب و حیرت افتادند و سلمان فارسی با ایشان گفت که اگر
حضرت امیر المؤمنین ع قسم مجوز دربار حق که احیا کنند خلق اولین و آخرین را هر آینه
حقتعالی احیا میکرد داوران حضرت ام فروه را بفرج او سپردار و چو فرزند بهر سبب
بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین ع در نشان معیشتش در دنیا کردند بعد از آن لباس
موت در پوشیدند و در جنان اقامت آن مخدره اکشیدند الی الحین
نقل است از کعب الاحبار که در زمان حضرت عیسی ع جوانی بود در غایت جمال
صورت و در نهایت حسن سیرت خوش طبع و بسیار روی لطف خوی سلسله موی یاقوت

۱۴۴

لبش با جان شیرین هم قرین قدش با رعونت سرو دمار عنبرین از کرشمه جمالش
عروسان بهشت جلوه گری آموختی و از تاب نور رخسارش آفتاب عالمتاب از آتش
غیرتش سوختی حق سبحانه و تعالی او را از خزانه ینفقون فی سبیل الله بوفور اثبات و مال
مستغنی ساخته و گرد کلفت فقر و فاقه سواد الوجه فی الدارین از دو رخ چهره ثروت و جمعیت
بیغایت در قبضه تصرف داشت مدتی مدید و زمانی بعید در کنج عزلت بوحدت و عبادت
بسر بردی پای رغبت بر دامن تجرید پیچیده کمند وحدت بعد فکی را حصار عاقبت
نموده هر چند یاران صدیق و دوستان شفیق از مرغبات اشواق انگیز دانه ریزی
مینمودند مرغ دلش رام نمیگردید تا آنکه جمعی از بنی اسرائیل که از اهل و عشرت
او بودند زبان بنصیحت و لب بملامت گشودند از طریق مناصحت و مواعظت مینمودند
که هر شخص انسانی که بزیور حیات آراسته و بتشریف وجود پیراسته لابد است که او را
از توالد و تناسل که بسبب اجتماع نمودن شود و علت کثرت خلایق گردد و انتظام مهمات
بجز اجتماع تزویج نوعی دیگر صورت نه بندد پس باید که رسم مناکحت
که سبب ازدیاد داشتی ص ال سنت الفعاد باید شخص را از افراد انسان
روزگار گذراند اخوان ا ... مشایخ ملیمو و بعد از فضایح لیب رد مواعظت
بسیار عاقبت الامر آن عنقای گوشه نشین را به انگشت ناصحت و بدام محبت

طوق شریعت یکدگر نهادند او را دختری بود بغایت صاحب جمال و در نهایت حسن
و کمال چشم مستش به تیر غمزه صدف سینه را صدف وار رخنه کردی و لب جان بخشش
کام دل را چون شکر حلاوت بخشیدی   نقش بند صورتش نوعی که بیت اگر با
شوخی بی لطف و حسن کجا نقش نشست   دختری که با هوای رو به ما چشمش
شیر دلان را در کمین نشسته و ترک خونریز غمزه اش سر فتنه را الفتراک بسته
از رشک لعل لبش چون تن یاقوت خاسته و از نظم در دندان در جلسه بازار
لولو لالا کاسد ما هر موی گیسویش در دماغ نافه رگی از سوز او خیال هر دانه خالش در دل
عنبر نقطه از سویدا   خرامنده ماهی چهره و بلند   مسلسل گیسوی مشکین کمند
رسیمین زنخ گوی انگیخته   ز طوق از غبغب آمیخته   بان طوق و گوی آن بت سرو قدی
زمه طوق برده ز خورشید گوی   باریک موی شیرین زنخی که ترک خطا با
از جبین زلفش در پیچ و تاب و نوش لبان سمرقند از شوق شکر شور انگیزش چون دل
عاشقان در اضطراب ما سیمای سرو بالای   رو پی چه گونه روی روی چه [illegible]
موی چگونه موی هر حلقه پیچ و تاب   دختری که طلیعه خورشید ضیا دادی [illegible]
زهره منالش مشتری ابرو ز زحل نشاندی چشم و مریخ غمزه اش در خونریزی [illegible]
چشم فتنش در ناوک اندازی های فتنه ارکش زلفش در زنجیر و سر آشوب [illegible]

نگاهش در طوق تدبیر   شکر دختر نایکیزش بدان پر   سر نیش به کم روان رشته
در زلف و ارزنگ کمر تا کستری دو پش کرده نازکی شکش در آغوش پر شوخی بیشه
صبح نوروز کرده چهره بدر عالم افروز در مقارنه زهره با مشتری برج شرف بمظنه
کریمه فانکحوا الایامی عقد و مناکحه تحت شرف انعقاد یافت جوان از عیش
و محبت در بسط و نشاط و عشرت گسترانیده و با آن سیم تن ایامی چند گذرانیده گاه از نعمت
انوار جمالش ادراک امور غریبه می نمود زمانی از مناظره مجموعه زلفش راه حل و عقد بر
بسته می نمود هر زمانی با یکدیگر در منزل السعود خلوت نمودندی زهره و مشتری صفت در برج سعد
قران کردی [illegible] آن جهان مست بدیده حسن آن غزال بیقرار گشت که لبعی نام جوانی
که عنان نگاه از حسن سرکشش کشیده و از دست طاقتش سعی نمودی و پای قرار او در کو
ضبط [illegible] شوقش گریبان گیری نمودی وقت رسیدن شوهر [illegible]
رنوعی گریزان از پایه تاب مفارقت و نه طاقت مواصلت عشق او چون [illegible] شکر در مزاج
[illegible] صبر و شکیبائی بر جدا [illegible] ممتنع [illegible] محبت عشق او را به چنان احاطه
کرده که راه بیرون شدن نیابد لطمه امواج بحر عشق او را به چنان مستغرق [illegible]
که به کشتی [illegible] مراد امید ساحل باشد آن [illegible] از سوء اتفاق منعجب گشته
با اقران و اصحاب چو ذکر شد که عزیمت و حالتی رخ نموده که بی اختیار در دریای عشق [illegible]

مجنون باین بهره رسیده که عقل از سبب آن عاجز و وهم از علت آن قاصر است بگفتا
من بکوی صبر اندم امروز بکار روانش سر کرده اندم امروز بمثابه مشغول جمال آن دلبر گشته
که قطع نظر از علاقه مال و اسباب نموده عمر خود را صرف مطالعه جمال او مینمود زند بدامن
صبر پیچیده با آن نازنین عشق میورزید بحدی رسید که مال و عقل خود را در رجب بیع در راه
با معشوق خود در خلوت خانه انس ها و صحبت ها راست علیش و اسم حسن صرف نمود عاقبت
عنان تفصیص و فقر و احتیاج افتاد بورطه درنبهی گرفتار گشته دل بر فقر نهاد در زبان شکوه
پیش کسی نگشت ده کار حیران بجای رسید که ببادر ام چشم بر سور نشش فنا نمود در
زلف معشوق در قید حیات بودی و رشته عشق پیراهن وحدت دیگر تکی با معشوق خود
کردی و بمقراض جدائی تار و پود رابطه اهل و عشرت خود را قطع نمودی
خویش و اقربا همه بد شوند بشیلای خویش مسرور نشدند بمثابه عشق او
که حدیث عشق او ضرب المثل شده با مدتی با این هیچ با شمع جمال او پروانه صفت پرورده
و با آفتاب روی او حربا آسا بسر بردی و بفقر و فاقه گذرانید و از گردش بیجا گردون
کلفتی بکشیدی ناگاه آن نازنین عارضه رنجوری که آتش گرفت خورشید چهره
تیره و تار گشت و صحن گلشن عارضش که فرح افزای خاطر بلبل بیدل بود از خلال
زار گشت نرگس مستش که آن ... شراروی عاشق بصبر کرده بود در بستر بیماری افتاد

و سرو قدش که تخته ده فاخته ... رسته باد صرصر از پای در افتاد
برگ چه ... جانش بر بود زلف عنبرینش در آن جوان ناتوان مشاهده این حال
نمود اشک که بیداری بمثابه روز قیامت بود بصد محنت بسر آورد جمعی حکمای حذاقت
اساس و اطبای مسیح انفاس بر بستر بالین او حاضر گشتند و از بهر مداوای او کمر همت
بمیان بستند بعضی گفتند که مزاجش بصفرای ... از عشق ضعیف گشته ...
با یار فقیر اموال است با بستر کرده ... ملاطفه وضع میتوان نمود که عرق النساء چون
عشقش فاسد گشته محال است ... او میتوان کشود و با مالیخولیای صبر و سکون باعث شده
او در اسرحین و مرغ زار بستوان فرمود هر یک از ایشان بحدس و فراست خود سبیل معالجه مینمودند
دادو به معالجان را بکار میسر نمیشد اثری از آن نمیدیدند چند انکه طبیب حسرت کشید
ان ... رنده ... بعد از مداوای بسیار اطبا دست تصرف از معالجه
کشیدند و در مقام حیرت ... شدند آن مریض ناتوان دست از حیات خود شسته
علاج و تخفیف ... کل نفس ذائقة الموت ... تدبیر نسخه حیات
او کشیدند بر آن جوان ناتوان ظاهر و هویدا گشت که جام عمر معشوقش از شربت مرگ لبالب
گشته اضطراب و ناله و زاری آغاز نمود و خواب و خورد را ... صبر و سکون رخت از رخت
بیرون برد و معشوق خود را دید که آفتاب حیاتش بمغرب فنا رسیده مرغ روحش از قفس تن پرید

پرید پریدن کرد مرغ روحش آغاز سر دشمن غیب او میداد آواز که سیر پرواز لامکان نه تو خورشیدی قدم بر آسمان نه چون آن جوان معشوق خود را اسیر چنگ اجل دید بنوعی قانون افغان مخالف ساز کرد که ناله او با داره و از راه راست از صفاهان بحجاز پیوست هر رکش بر تن عود نمودی بر بدن ابریشم تار سبور کرده جنبش از آتش فراق شعله بیش و زبان ناله اش بنوای صدای پر خروش پنهان نالید که نالش او پشیمان شد فلک از نالش او از هجوم گریه سیل اشکش رنگ دجله بغداد از دیدگانش جگر ناله اش هم تلخه فرهاد از ناله خون چکانش جوی خون روان و از آتش با آتش جگر افگر سوزان عاقبت الامر بهاری راه صحرا پیمود اقربا دوستان اورا از بادیه غم تعزای بیت الاحزان آوردند معشوق خود را دید که چشم از جهان پوشیده و زبان از تکلم کشیده چون دلبر خویش را چنان دید بر فرق ستاره آسمان دید افتاد بخاک و هوشش از آن رفت یا چون شجر از بلبل فرو رفت از سوز درون کشید آهی بر الکیفیت زاری های های زان سوز که او ز دل بر آورد درد و غم او بر آورد کل بر اورد کرد از غم آن نگار مالاک بر فرق خود و همبایان خاک بامر تکفین و تجهیز او مشغول گشتند و بجنازه گاه جنازه اش رسانیدند آنگاه بر و نماز کردند چون سایه پیش روان همی دیدند نزدیک جنازه رفت

بگرفت جنازه را در آغوش نالید چنان که دل شنیدن نتوانست بشنید در آن جهان فغانش میکشید بانگ آه فریاد کی رفته کرده همراهان یار رفتی تو بعالم بهشتی من در رنج و تو در بهشتی جان دادم بر درگاه وصالت جان برده ز عاشقان خیالت یاران در زمان که یارند مشکل که ترا بمن گذارند از لب مندل عود و گل بستند جانش بگلاب عود شستند آنکه جگر زمین کشاندند آن گان که تا این خفارند آن جوان چون معشوق خود را چون در تنگی پیری کاشانه خود را در قبر اندا خته اورا اشک حد گرفت و هجرت و وصال او از غم جاود آن به خداوند امر آن ده که آن به اهل و عشیرت خود را که امر در اینمقام گذارند و بلباس خاک تیم را بپوشانند خویش و اقوام زبان طعن و ملامت گشودند که اینجا در کدام شرع روا است و این بدعت در کدام ملت سزا است از تنگی قبر بیرون آی و ازین ناسزا برابر با خلق حدا ز باده مستیز هستی یکی از آنکه ضرور خواهش آن دارم اگر ممکن شود از گور اب قبر بیرون بو آنم اند و الا فلا یکی آنکه خواهم تا روح ابد نم مفارقت کنند تا با او در قبر مواصلت نمایم یا آنکه احیای معشوقم شود تا در دنیا بیند روزی معاشرت کنیم از اصحاب گفتند آن مطلب سوای دادار حضرت جلال مقدور انجاج آن نیست که صورت انجام آید پس بیرون آی تا توافق حضرت

منزلی بر سر قبر سامان محایا بد بعد از آن بمبالغه بسیار ماهی صفت از بحر تیره قبر رحل
کشیده بر آن تیره خاکدان منزلی در آن معاش داد ند آن جوان مدهوش پریشان
کشته در آن مسکن ساحت اهل و عشرت بمنزل خود نشستند تا کوان لب برزان
معشوق منزل نمود و این ترانه میسرود که ای قبله گاه نظر تو ای در حقیقت آله نظر
بیت زهجران تو چهره ام زور شد قضای تو لم محنه در دشد سر کهم ابتلاکاه
بیار تا که مکن غنچه در چشم نار محبوس نشینیش یا بل مکن بیا بس نیز مژکان بسیل کی
شنیده و زناله بعیوق رساندی و صوت نغمه و امصیبتاه بگوش حور زد و یکی شنید
مقیمان عالم خاک لعوای الامان بر آوردند و آسودگان حجور از دوختن بیت
بیند آستند و محبوبان عالم ملکوت از فغانش قیامت آشکار دیدند و شور کریه و ناله
بجناب حق حضرت چون آه و کریه بی نهایتش بنهایت رسید بحر رحم الهی
بتلاطم آمده خطاب عزت بحضرت عیسی رسید که صرف عنان هدایت بصوب
فلان ولایت معطوف ساز که جمعی از بنی اسرائیل از در عصیان در آمده
نقض احکام و امر نهی مرا شایع ساخته و احراف کتاب من عدد نا نموده واز
جادهٔ مستقیم شرع آنحضرت را انحراف نموده در مقام استهلاک و تضییع آن
در آمده اند بتبلیغ رسالت بجای آرند حضرت در او حالتی که با ایشان عطیه نموده ام

نداد و تخویف ایشان جلوه گر سازد و از عذاب آخرت و صراط و میزان
از نار جهنم ایشان را خوفناک و ترسان گردان واز سخط و عذاب الهی محترز
که غضب الهی سامیح آفریده در ارض و نه در سموات تاب طاقت حمل مقاومت
آن ندارد پس از تبلیغ اگر پیروی تو نماید و قبول قول تو کنند و تشریع احکام عمل
نمایند و روز جزا ثواب عظیم و اجر جزیل بایشان کرامت خواهد و اگر از ارشاد
اباء و امتناع نمایند و پس چهل سال در ارض تیه ضلالت و گمراهی جولان دهند
بلاهای عظیم بایشان نازل سازم و بوقایع مهلکه ایشان را اندازم و در آخرت بالبیس
ورخ ایشان را الیوم از لعداد واق از بدایت آن قوم الفلان موضع بر سر
قبر آن حاضر شد الحزان که با ده رفقان در آمده است مقصودش را حاصل گردان
آنحضرت لفرموده آنحضرت متوجه آن مدینه شد چون داخل آن ولایت گردید بصوت رفیع
و بندای بلیغ که مستمع ملا اعلا استماع آن نموده گفت یا قومی سعی قولی صولا عدلا
لا مخلصها لا اله الا الله و انی علیه روح الله ملة و رسوله یعنی ای قوم بشنوید
که با بن گفتی است گفتن عدل که کجی و انحراف و غلط در آن نیست و این حرف از روی
صدق و اخلاص است که خدای نیست موجود مگر خدای که خالق عالم است و من عیسی
روح الله ام و رسول او از جانب او مبعوثم خلایق ایشان گفتند که امر دمهم

باین ولایت آمده هشت نموده الهی تبلیغ رسالت آمده ام که شمارا از بادیه
ضلالت و عصیان بیرون آورده بجادهٔ شرع الهی رسانم و اوامر
و نواهی حق سبحانه و تعالی را بیان نمایم که بآن عمل نمایند و از جهل رهائی یابید
تا در روز جزا معاتب نباشید و برهشت عدل رسید آنان و الا در مقام
ابا و امتناع درآمده و قبول قول آنحضرت نکردند تا آنکه آنحضرت بحرب رفیع و رفق
و مدارا که طریقهٔ انبیاست تعداد نعم الهی و تخویف از عذاب سبحانی بر ایشان تقدیر
نموده و بنصایح و مواعظ دل غافل و قلب منجمد ایشان نرم نمود نسیم لطف الهی بر آن
نوزید و از رحمت ایزدی بر قلب ایشان متقاطر گشته از غبار کم اهر داد
ضلالت مصفا گردانیده باشرف ایمان رسیدند بعد از آن متوجه گردید آن جوان
دید که از آه و ناله دمی نیاسوده از خورد و خواب شده ضعیف و ناتوان و زار و نزار
گردیده جوبیار خون از دیده روان ساخته و نام معشوقهٔ خود را در زبان ساخته حضرت
عیسی ع چون حال را چنان دید و دید الحاج بطلب مطلب رساند حضرت عیسی فرمودند
که ما حاضر آمده ام که مقصود ترا برآرم و بمدعا بردارم آن بیدل محزون از این معنی
شادمان گشته گفت مطلب آنست که همرهٔ من در زیر خاک منور است دلارام مرا زنده نما
حیاتی دیگر از معبود جهان بخواه که دیدم عدم تقصانی و جودش آوری که دیدهٔ بهم

عیش که

بعیش و سرور که نه دست ایم و ابلید کردیم عشرت نوشیم حضرت علیه ع فرمود که
که از این دست بدار و همسرهٔ بستر آرامش کند است که مصلحت در موت و صلاح
در حیات تو هر چند حضرت روح الله بنصایح و مواعظ پرداخت آن ناتوان
لقمه خیال معشوقه نوخت حضرت علیه ع چون مبالغهٔ او را دید فرمود که حیات بر روی
میسر نگردد و اگر بعض از رزق صحت با بدبختی و ار ضایع حق در کذر حیات او کمی
و عمر او ممکن بود آه و فغان بیفاید ایشان آن ناتوان گفتم از لطف روزی خود گذشتم
و از خود لقمه روزی با و گذاشتم که بزندگانی او را ایام حضرت علیه ع الحمد
نوبت قیام نموده بعد از چهار رکعت نماز متوجه درگاه بی نیاز گشته حیات ایشان
از جناب الهی طلب نموده و نیز دعا بعدف اجابت رسید علی الفور فتح الباب
قبر شده رخنه از آن هویدا گردید آن دختر چون قمر از خوف قبر بیرون آمد
آن جوان ناتوان چون معشوقه خود را زنده یافت از شوق دیدارش مدهوش
گشته از پا درافتاده بعد از افاقه دست مراد در گردن مقصود حمایل ساخته در مقام
بشارت شد حضرت عیسی آن هر دو را روانه کرد دیدند همه خصم بسر از قبر درآمدند
که شبهای شده از چشم مردم پنهان گشته در آمد چون مدتی آن ناتوان خواب و خور
حرام کرده و شبها به بیداری بروز آورده میگفت ندیدم دمی خواب را چشم خیال و تهیه حال

گوا مست خواب غفلت غلبه کرده سر بدامن معشوقه خفت که ناگاه زمام اختیار از دست
بداد بحسب اتفاق شاهزاده در آن ولایت بقصد شکار بعزم سیر و شوق تمام
بصحرا که صیدی بچنگ آورده شاهباز نظرش صیدی نظر که تیر شکار
بحر که عشقبازی صیدی چنین ندیده و شیر افکنان کارزار از میدان گریختی
بچنین شکاری برنخورده که آهوی رمیده نش شکار آمد آن بتدبیر شوخ خود
و از وحشت نگاهش او را بدام شور شوان ربود و صید افکنان در مقام
دام حیرت بسته میکشید تا حسب حال نظر کرد چشم جادوئی که در کمین میدان
نشسته آهوئیش که دختری در غایت حسن و دلربائی تابنده ماه آسمانی در زندان
خانه قفس طوطی صفت در بند دید شاهزاده با کمال احتیاط و ملاحظه از
آنمنزل پیک سلام و تحیت با و فرستاد اما تا زآن زن جوانی شهوت
نخواست شاهزاده را پای خواهشش بگل فرو شد از باده مستی
[illegible] طبع یکجک بهواری استوار داشته در مقام شد [illegible]
مات کرد ید بعد از مدتی اظهار عشق و خواهش آن نموده دختر پرده عصمت
سد راه خود کرد هر چند شاهزاده مبالغه بیحد نموده او را با دامن [illegible] نمود
شاهزاده حیران ماند ناگاه شیطان ملعون بصورت عابد در آن شهر مشهور

حاضر گشت و دام وسوسه شیطان و اضلال گسترده و انواع مصایل نفوبایه و مواعظ
مضلانه باور ساند اگر این شاهزاده آشنا شوی و راه بیگانگی نفرستی
فرداست که خواتون حرم سرای کنیزان اطلس پوش در رنگ تو محرومی پرورش
عمر را در عیش و عشرت گذرانی از عمر در زندگانی لذت یابی و اگر باشوهرت
بسری در مقام عبرت نه سکندری که زمانی از کرده پشیمان خواهی گشت
باید که زمانی از عبرت حال از منزل حیات بدر خواهی رفت چندان دام
وسوسه نهید که آن ناقص عقل مکر او از بدام افتاده بر سیدنی شوهر دل نهاده
شاهزاده لباس حصار عصمت آن کرده بر فرش جهد و سعی [illegible] باشنده چون بار
[illegible] ندید و الجزان [illegible] توان در آن خاک نماند محمل جان براند
که در شاهراه وصل کوشش کسی با یک آشنا شود تا در زمان رسیدن شاهزاده
باظهار حضور شیطان ملعون بلباس برمشهور و مکالمه آن زاهی که گوسفند آن
شهر را رعی مینمود و از عقب دنبال پیر باوکاه مطلع گشت چون شهر از خواب
بیدار گشت معشوقه خود را در منزل خود ندید بجنون صفت [illegible] زندان منزل
بیرون آمده راه صحرا پیمود از هر سو دیدی معشوقه خود را طلبیدی در دشت
و صحرا گرد دیده اثری از آن معشوقه ندیده ناله آه و فغان بسیار کرد

وکوه صحرا است فریاد کرد و تفحص کنان بهر طرف دویدی از هر کس سراغ می گرفت
نالان بستان بر خورده احوال خود را با و گفت آن رائی قصه تمام شاهزاده بمکالمه
شیطان بصورت دوست بار کرد کفت ای جوان در بحر فکر غوص نموده عقلش زایل
مبر شد و علاقه رهائی شهر و بد منوچهر شهر کردید تا یکی از ملازمان سلطان
مصاحبت اند احت و باظهار رسد محبت و دوستی او را بنواخت بعد از مدتی که
اساس مهر با هم مستحکم کردید سر خود را با آن مصاحبت اظهار نموده آن چشمه
صفت را عین الحیوة و وصول او نموده جاده مرافقت و در ان قصه تمام کفت
شاهزاده را با غی است بیرون دروازه با نشستن ارم سرسبز و شادابی سبزه
و ریاحینش غلطیده آب با نواع گل و شکوفه آراسته و با صناف درختان میوه
دار آراسته جنات تجری من تحتها الانهار در رشک و تعجب
و زیتون و در مان در بیابانش بطال تو خرش چون جوان رعنا کش بدوش
و لیوبا ده سرو شمشادش چو این خندان محل پوشش در لطافت آب دیوار
بستان بهشت در نزاهت تو طراوت نمونه از بهشت هر سال فصلی
بها القصد نظاره عیش میکند رانید چند روزی در آن بستان صحبت میکند را اند
اگر با باغبان در ساز و خود را جلیشی در باغ اندازی شاید مطلوب حضور باد

در آغوش گیری و چهره مقصود در بانی آن جوان ستمدیده به تفحص باغبان
بلبستان در آمده او را با وقت چند روزی بصحبت او پرداخت اظهار سر خود
نموده او را از خود ساخت که او را در وقت خود مطلع سازد و او را در باغ
داخل سازد چند روزی صبر نمود تا وقت موعود رسید باغبان آن جوان را
چون آب جاری در باغ روان ساخت و در باغش انداخت و آن جوان
با خود اندیشه میبافت در گوشه خزیده در زیر درختی آرمید منتظر قدوم معشوقه
میبود که غلامان زرین کمر و کنیزان با زیب همچو حوریان بهشت آمده بستان
بهشت آمده بستان را ببار اشستند و سراپرده شاهی در چمن خوش و خرم
برافراشته بساط مجلس را مهیا ساختند آن جوان سر کشیده از هر طرف نگران
و بر حال خود حیران و سرگردان که در باغ بهشت فوج فوج کنیزان پری رخ
با خاتون محرم مرصع پوش خرامان با صد غمزه و ناز بخلوت خانه بنیاد آمده
آن جوان مضطربانه خود را بدر چون رسانید و بپایش افتاد علم عجز و نیاز
برافراشته چون شوهر خود را دید متعجب آمده راه مر بیگانه گریه کفت
کیستی تو با بر چون آمدی بحرم پادشاهان قدم بجرات گذاشتی مگر از جان
در گذشتی آن بیدل مفتون گفت ای بیوفای بی حقیقت چه سبب شده که راه

آشنایی گم کرده و بطریق بیگانگان پیوسته من بگریه و زاری و شب زنده داری
از حضرت باری حیات ترا در خواستم و بدعای حضرت عیسی ع زندگی ترا ارزانی
در روزی خود استدعا نمودم الحال مرا نمی شناسی و مرا بیگانه پنداری
بنعمت چهار روزه دنیا فریفته گشته و حق دیرین شوهرت را فراموش کرده
لسان گشاده تا آن نازنین چون مبالغه او را دید بشدت پیش دفع آن
حکم باخراجش فرموده و مجال گفتگو پیش نداد و غلامان و کنیزان آنجا او را
بیرون کردند از سرزنش او رسیدند آن جوان ناتوان الصباح چشم بسته
و قصه با و عرض نمود آن رفیق خضر منش او را راه نمایی بقاضی شهر نمود
گفت قاضی درین شهر است که بستان شریعت نبوی از سحاب عدالتش آراسته
و گلستان ملت غرای مصطفوی از ازهار حکمش شاداب حکم قضا
جریانش همه جا و فرمان قدر امثلش همه جا دیده اگر شرح واقعه خود بقاضی
گفتی امید آن هست که بمطلب رسی آن بیچاره بمنزل قاضی آمده قصه سرگذشت
خود عرض کرده گفت در دلت در دلم که اگر آتش آب چشم بر دارد
آتشین ... و تا منم در کار خود متحیر و در بحر تفکر ماندم متفکر و حیران
ای قاضی پیغمبر خراب آباد دل کوشش که از طوفان غم رهایت پیشوایی کنی

دلم لن زود حاصل و گرنه هم تمنا ... دل قاضی شرع نبوی حکم بچهار شاهد
انکار دعوی و دعوی او نمود قاضی بنا بشرع شریف البینة علی المدعی والیمین
علی من انکر طلب بینه از آن جوان نمود آن بیچاره از شاهد و بینه عاجز آمده راه خود گرفته آه کشان کرده
که صحرا البوحت ... که دلش داد دشت البوحت چندان ناله و زاری کردی که دل افلاک را
مو دی و وحوش و طیور را از اشک ... مانندی ناله و افغان ... اعتبار ...
دیگر بار خطاب می آمیز بحضرت عیسی ع آمده که این بنده عاجز را التفاتی نا آن حضرت
باتفاق بنی عمان رفاقت بهم پیوسته تا بر الحاح مقصود او بسته متوجه
دشت آن مجنون مصطفی گشتند دیدند که روی غم بر خاک نهاده بر جاده ملامت
افتاده نوعی گریه و زاری می نماید که صدای افغان از کوه و دشت می خیزد و قطرات
اشک از سحاب دیده اش چون ابر بهار بر زمین می ریزد او را از خاک مذلت برداشتند
و باوج عزت بر افراشتند و بشستن عنایت غبار رنج کدورت از چهره اش زدودند
و با آب ملاطفت گرد کلفت از رخسار گشتند نوید وصل باور رسانیدند و
باتفاق آن محزون مهموم روی توجه بشهر آوردند و در اثنای قطع مسافت
قصه واقعه بسلطان و اطلاع نبات و رسیدن شیطان ملعون بعرض حضرت
رسانیدند آنحضرت باحضار آن زن امر فرمود باتفاق حاضر محکمه عدالت اساس

آن قاضی شد که حضرت عیسی علیه السلام احیای آن زن را بامر الهی بقاضی نقل فرمود
در اعی واقعه دیدن السمیع قاضی رسانیدند قاضی حکم باحضار شاهزاده نموده او
حاضر دار الحکم ساختند قول حضرت عیسی ع را باو تلقین نموده شاهزاده ابا و امتناع ازین
قضیه نموده قول حضرت عیسی ع و انکار آن مینمود قاضی بامر آن حضرت زن را طلب نمود
بعد از حضور آن زن حضرت عیسی باو مکالمه نموده گفت شوهرت مدتها در سر تربت تو نوحه و زاری میکرد
و حیات ترا از واهب العطایا مسئلت مینمود من بامر الهی بر سر تو آمدم ترا بدعا زنده
کردم حق شوهرت را ضایع مکن [illegible] و رنج و مذلت و خاک [illegible] او را عاطل و باطل مساز
بازگشت بشوهرت نما و از کدورت و وسواس شیطان خود را مصفی گردان و دست
از نعمه این چهار روزه ناپایدار بردار که دنیای فانی وفائی ندارد و هر [illegible] بیوفائی بارکرده کابین
صفت بیوفائی مذموم است آن زن نابکار در مقام مجادله با حضرت عیسی انکار تمام مینمود
حضرت [illegible] فرمودند که آنچه در تنگنای قبر شوهرت کردی باو [illegible] نما و بهر جا خواهی
منزل و ماوی نما آن زن [illegible] گفت [illegible] و تسلیم او نمایم اگر کرده باشم [illegible]
نمودم [illegible] بتمام رسید و روزی شوهر خود را باز داد و در ساعت در ساعت جان
تسلیم نمود آن جوان ناتوان معشوقه خود را مرده دید با علم [illegible] و طبل [illegible]
رازی بصدای در آورد و خود را [illegible] آنحضرت انداخت پروانه صفت سراپای [illegible]

میکرد و حیات معشوقه خود را طلب میکرد آنجا که رحم [illegible] برکافه [illegible]
یکبار دیگر از پروردگار رعایت حیات او را درخواست نمود باجابت [illegible]
[illegible] دیگر از جناب اقدس باو لطف و کرامت شد شاهزاده از تصرف ممنوع
ساختند آن زن را بشوهر دادند و مدتی چند در اینجهان باهم بسر بردند عاقبت
الامر ممنوع ساختند در زمان انتهای عمر در یکزمان در آغوش مرگ [illegible] افتادند و شربت
ناگوار از یکجام چشیدند اگر صد سال مانی در یکروز بباید رفت ازین کاخ
دل افروز پس ای عزیز دل در وفای زنان نباید بست علاقه محبت [illegible] نگاران
جان نباید انداخت که سوای محروم [illegible] و بیوفائی که [illegible] صاحبان
[illegible] ان منزل دنیای بیوفا [illegible] اعتبار [illegible] حقیقی
متوسل گردی این حکایت اشاره است بانکه احیای اموات در دنیا شده که مدتی [illegible] زندگی
نعش نمودند اشاره است [illegible] و جد و جهد در [illegible] دنیا بانکه زنان بیوفا و ضعیف [illegible]
و اعتماد بر ایشان نیست

روی عنه الا[illegible]

في الكافي عن محمد ابن يحيى عن احمد ابن محمد
عن محمد ابن سنان عن سماعه سمعت اباعبد
اباعبدالله عليه السلام يقول لما انعم الله

على عبد نعمة فسلبها اياه حتى يذنب ذنبا يستحق
بذلك السلب باسناد مذكور از امام اعظم امام زمن درخشنده كوكب برج خلافت
ابی عبد الله علیه السلام مرویست که آنحضرت فرمودند که انعام نکرده است حق عز وعلا بر بنده خود
نعمتی که سلب کند آن نعمت را از او مگر آنکه معصیتی وگناهی ازو صادر شود که مستحق
سلب آن نعمت شود بسبب معصیت زیرا که این نعمتی که حقتعالی به بنده خود کرامت
ولطف فرموده در مقابل آن حمد وشکر باید آورد وبازای آن سپاس وستایش
حق عز اسمه باید کرد وتا او را زیادتی در او لطف حاصل گردد چنانچه حدیث از رسول مرویست
که انعام نکرده است حق تعالی بر بنده خود نعمتی صغیر وکبیر وگفته باشد مگر آنکه عطا نماید او را
زیاده از آنچه با وکرامت شده وآیه والی هذا لئن شکرتم لازیدنکم و
لئن کفرتم ان عذابی لشدید باین شاهد است پس اگر باداء نعمت کفران نماید
وآن چه لازم نعمت است بجا نیاورد وباز کوة آن نعمت اگر مال است اخراج ننماید [illegible]
بمستحق نکند وفقرا ومساکین را از آن نعمت محروم سازد یا بمصرف [illegible]
در آن نعمت حقیقی نه ولیکن معصیت [illegible] نافرمانی بجا آورد سلب او خواهد شد
چنانچه از ائمه صلوات الله علیهم منقولست که انعام نکرده است حقتعالی [illegible]
نعمتی که آن ظلم کند بر نعمت او مگر مستحق شود که حقتعالی از او خود نعمتی را [illegible]

مبتلا شد نقل است که حضرت یوسف علیه السلام که خود را [illegible] بود بر امر عزیز گذشت وآن
بهمه امر بلند بسته بود چون آن زن یوسف را دید گفت الحمد لله الذی جعل الملوک
رب العالمین بمعصیتهم عبیدا وجعل العبید بطاعتهم ملوکا
یعنی حمد میکنم خدا را آنچنان خدائی که گردانید پادشاهان را بسبب معصیت
بنده ومحتاج وبنده را بسبب طاعت گردانید پادشاه ممالک وفرمان فرمای ملک
وملک پس اعزیز را که نعمتی را استوار سد بجناب اقدس خواهد بود زیرا که نعمت
دهنده وافاضه کننده حقیقی اوست وخلایق واسطه ایصال نعمت الهی اند پس آدمی
باید که قدر آن نعمت بداند ومعرفتی که بر آن امور ساخته صرف نماید [illegible]
بجا آورده باشی ومستحقان را از آن نعمت محروم ننماید بسبب آنکه حقتعالی فقرا را
نعمت اغنیا گردانیده است پس اگر فقیری بتو رسد باید از آن نعمت محروم
نگردانی تا آنکه مستحق آن نشوی که بسبب زوال نعمت تو شود وتو فقیر ودرویش
گردی وآن فقیر محروم غنی شود واین حدیث مشتمل است ۱۲۳ نقل است از [illegible]
که در زمان بنی اسرائیل مردی بود در کمال ثروت ومال در نهایت جمعیت وحال [illegible]
سلیمان عالم [illegible] بخیلان عصر خود سرافراز [illegible] قرص آفتاب بر فرض [illegible]
وسفره اش سر کشاده کم بودی — سفره اش همچو بسته سر بسته — سنبه اش چه مغز در بسته

در آرزوی خلق برستی و به خوردن نان روز نا نکار در سرای او آمده چیزی طلب
نمود آن لئیم در خوردن مرغ بریان بود چون سوال سائل بشنید عقاب
آسا بر سر او دویده از روی قهر و غضب زد سؤالش کرده بانواع عیوب بی
نحس او را سرزنش نمود و باصناف تشنیعات او را آزرده ساخت و از آن لقمه
او را مایوس و محروم نمود و سائل بیچاره از غایت جوع و دل آزردگی دست از طلب
کوتاه داشته آن از غصه و رنج بیاسود چون آن بخیل قلب آن درویش محزون و
مجروح ساخت و باطائف کریمه عظیمه واما السائل فلا تنهر بر داخت بسبب
آن معصیت عدم انفاق حق تعالی برکت از مال و جمعیت او برده باندک زمانی باز
حادثه معموره خویش از بیخ کنده هباء منثورا ساخت و بفقر و فاقه و سواد الوجه
فی الدارین مبتلا گردید بخیلی هموم بر جمعیتش وزید که سوای تفرق احوال و
خاطرش چیزی نگذاشت و بجوی راه معیشت باو بسته گردید که فتح الباب آن بسیاری
عاقبت رخنه گردید فقر او بمرتبه رسید که قادر بر قوت خود نبودی از جوع
تا صبح کو اکثر استر دی تا بجایی رسیدی که همه او طاقت و طاقت جوع نیاورده
چاره بجز از طلاق طریق نیافت آنزن را مطلقه ساخت و دل از غم و غصه قوت
او بر داخت خود سائل بکف گردیده بخشی … عنایت نمود

آن زن

آنمرد سایل بسبب زجر و الحاح که باو رسیده قناعت پیشه کرده بدر الها
رفته توکل بلطف و کرم حق سبحانه و تعالی نمود باندک زمانی او را توانگر گردانید
و زن آنمرد بخیل بحسب اتفاق بمنزل آنمرد توانگر شده بود در آمده و از اهل
در منزل او بعشرت و فراغ مال مدتی روزگار گذرانیدی تا آن منعم بخیل که
بفقر افتاده بود بخانه آن سایل توانگر بسوال آمده چیزی از و طلب نمود تا …
مشغول اکل طعام مرغ بریان بودند قدری با آن سایل عطیه نمودن آن مرد سایل
منعم در وقت عطیه اندرونش بگریست … آن توانگر بفقر افتاده گفت مرا … سنی
گفت لله والله گفت من سایلی بودم که بخانه تو طلب آمده بودم و تو مرغ بریان
می نمودی مرا به فحش و دشنام و انواع فضیحت و رسوائی از سرای خود محروم ساختی
و من صبر در آن جوع نمودم حق تعالی برکت از مال تو برده و بسبب صبر و حلم مال
تو نصیب شد آن مرد توانگر گشت در این مدت هیچ سایلی را دست … نکردم
و دل هیچ درویش نیازردم و ظلم و عدوان هیچ یتیمی و بیوه ننمودم
و حق تعالی مرا از حضیض باوج اعتبار رسانید و شرط با خدای خود کردم که تا در قید
حیات باشم فقرا و مساکین را از مال خود محروم نسازم و شکر نعمت خود بر دارم
و انفاق مساکین و ایتام و فقرا ملکه خود نمایم چون آن سایل این کلمات را از آن

از آن منعم شنید سر خجالت بزیر افکند تاسف میخورد بر فوت مال چو مجوزد
ولب بندامت بدندان میگزید باه و ناله از درون ای آخر د منعم روانه گردید
که این حکایت مغزی است باینکه رد سایل سبب فقر و تبدیل نعمت میشود پس حذر
کنید از بخل و منع سایل از عطیه مینمایید که تا بمعنی حق سبحانه و تعالی شما لطف نموده است
از شما باز نگیرد و شما را فقیر نماید که فقر بعد از توانگری سخت صعب است حدیث

نقل الشیخ الامام السعید امین الدین ابی علی الطبرسی
فی اعلام الوری ما هذه لفظه قال شکی الی رسول الله بعیر
عنه رجوعه الی المدینة من غزو بنی ثعلبة فقال
ما یقول هذا البعیر قال جابر ایا الله ورسوله اعلم
قال فانه یخبرنی ان صاحبه عمل علیه حتی اذا اکبره و ادبره و هو
زاد نحره و بیعه لحما یا جابر اذهب معه الی صاحبه فاتنی به
قال قلت والله ما اعرف صاحبه قال هو یدلک قال فخرجت
معه حتی انتهیت الی بنی حنظلة او بنی واقف فقلت
ایکم صاحب هذا الی رسول الله فقال البعیر لبعضهم
بخرنی نکند تا نشنود صحیح باشی علی الطبرسی رحمه الله رسیده که شتر

رب یسر

شکوه بحضرت رسول مدنی اعنی نبی ایجاد عالم و قافله سالار ممالک قدم حضرت محمد
مصطفی صلعم نمود در وقتیکه از غزوه بنی ثعلبه فارغ گشته روی توجه اقدس بمثال الصوت
مدینه مشرفه معروف داشتند و جمعی از اصحاب با آنحضرت بودند پس آنحضرت فرمودند
که آیا شما دانسته و مطلع گردیده اید که چه میگوید این شتر جابر انصاری گفت حقیقت
دانند در دل اعلم است حضرت فرمودند که این شتر خبر داد که صاحب او را از صغر سن
بارهای گران نموده کارهای صعب داد و نموده تا بزرگ شده و ضعیف و ناتوان گردیده
حال اراده آن دارد که او را ذبح و بیع آورده ای جابر این شتر متوجه صاحب او شده
او را نزد من حاضر ساز جابر گفت با آن شتر روانه شدم تا رسیدم بقبیله بنی حنظله
یا بقبیله بنی واقف گفتم از شما صاحب این شتر کیست یکی از ایشان گفت منم صاحب
این شتر گفتم حضرت رسول خدا ترا طلب نموده اجابت کن و بخدمت آنحضرت بشتاب
پس من باتفاق شتر و شتر متوجه خدمت حضرت شده روانه شدیم بخدمت حضرت رسیدیم
پس حضرت رسول الله بصاحب شتر گفت که شتر تو مرا خبر داده که وقتی که تنومند
او گرده صاحب شتر گفت چنین است یا رسول الله آنحضرت فرمودند که آن شتر را بمن
فروش و قیمت او بگیر صاحب شتر گفت این شتر از تو باشد یا رسول من بتو بخشیدم
و عطیه نمودم شما مالک و صاحب شوید آنحضرت فرمودند که من این شتر را میخرم

از تو باشد مرا بمن بفروشی آنصاحب شتر راضی شده شتر را بآن حضرت فروخت
و قیمت ادا گرفته حضرت رسول آن شتر را از کشتن خلاص ساخته او را مطلق العنان
ساخت و در حوالی مدینه میچرید و کسی مانع او نمیشد و آن مرد صاحب شتر از اصحاب
رسول خدا بود هر گاه او را در خدمت حضرت میکرد و خواهش صحیح؟ آن آنحضرت
عطیه باو مینمود جابر گفت من شتر را دیدم که از ضعف و لاغری در رحم باصلاح
آمده و بحال اصلاح خود باعث گشته و فربه شده بود غرض از حدیث و کلام معجز
نظام خیر الانام آن است که رحم مروت صفتی است محمود و خصلتی است ممدوح
کمال و سعادت بنده در آن است که بتخلق الهی متخلق گردد و باوصاف
رسالت پناهی موصوف باشد تا او را مشابهتی در اخلاق با نبیاء علیهم السلام
حاصل و بسبب رحم و مروت مومنانی دلهای شکسته خلایق شوند و ایشانرا
از طوارق مرحمت از هجوم بلاهای جباران و ستمکاران خلاص ساخته
مطمئن گردانید و طریقه و سنت انبیاء علیهم السلام و ملکه خود نماید بنابر رحم
موصوف باشد و شراره و شر دره و ستم پیشگان بر شحه رحم مروت که بلیغ
فیض ربانی است مترشح ساخته منطفی سازد چنانچه جابر انصار از حضرت امام
ضامن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا روایت میکند که گفت

ماده آهوی صید و بر پشت بسته که آنحضرت را بآن گذار افتاد و آهو چون آنحضرت را دید
بتکلم آمده یا رسول الله مرا دو بچه خورد شیرخوار است و صیاد مرا گرفته باین شکل بسته
استدعای از آنحضرت دارم که مرا مهلت از این بند بگشاید تا بروم بچه های خود را
شیر دهم و باز آیم آنحضرت از غایت رحم و مروت که شعار ایشان است آن
آهو را از قید خلاص نمود او را روانه ساخت بعد از اندک زمانی باز آمده آنحضرت
چون که او را باز بقید صید آورد زیرا که حق او بود و صیاد آن صیاد که کشته که خفته
آهو نزد آن حضرت حاضر گشت چون مطلع از واقعه آهو گردید گفت حضرت علیه السلام
آهو را بتو هبه نمودم آن حضرت قبول نمود و آهو را آزاد فرمود الغرض آزادی این
آهو نشده مگر از رحم و مروت و رحم در حق مخلوقات باعث رحم الهی میگردد و هر آن
کسی که طالب رحم الهی در آید حق تعالی او را در دنیا عزیز و محترم سازد و دیگر ای
جنتش رساند پس تو نیز رحم را ملکه خود نمای تا رحیم علی الاطلاق بر تو رحم
نماید و رحم خود را عام سازی تا شامل سایر حیوانات باشد و تو موصوف بصفت
رحم گردی که رحم بر حیوانات سبب مراتب عالیه در دنیا میگردد و دولت ابد
در آخرت چنانچه روایت است که سبکتکین پدر سلطان محمود غزنوی در اوایل حال
مشغول صیادی بود و او را اسبی بود که با آن شکار کردی و با آن صید ادی نمودی

و به غایت عسرت بسر بردی گاهی به عزم شکار بصحرا رفتی اگر صیدی بشست افتادی اوقات
باوقات خوش نمودی والا بفاقه بسر کذراندی روزی بشکار رفته آهوئی دید با بچه
در صحرا میچرید اسب را تاخت آن ماده آهو بگریخت و بچه از غایت کوچکی و خوردی
از رفتار باز ماند سبکتگین آن آهو بچه را گرفته دست و پایش بربست و بر اسب
پیش زین گرفته راه شهر را پیش گرفت آن آهو چون بچه خود را اسیر بند صیاد دید از
کشته محبت دست و پای السبا دوان دوان میگردید و مینالید و آن صیاد را که
از اطراف مینمود سبکتگین چون اضطراب و فغان از آن آهو دید چشمه عطف
و رحم از دلش تراوش نمود و رقتی در قلب او حاصل گردید که ضبط و قید او را
بر خود دشوار دید بند از آن دست و پا برداشته بصحرایش سر داد چون آن آهو بچه
خود را خلاص از بند دید سر سوی آسمان کرده بزبان حال مناجات بدرگاه قاضی
الحاجات کرد سبکتگین چون از آن صیدگاه گذشت بمنزل خود رفت آسوده گردید در
در عالم رؤیا دید شخصی با وی میگوید ای سبکتگین باز از آن رحمتی که بجانب آهو کردی و
بچه او را با وی گذاشته ترا شرف پادشاهی دنیا کرامت نمودیم تا بر بندگان ما رحم
مروت ورزی کار کذرانی و اگر کسی بنظر بصیرت تامل کند میباید که رحم صفت
اساس وجوب گونه گون قائم شود مبالغه در عطایا و اکثر امور شفقت تا رحم

و مروت گفته‌اند زیرا که رحم و مروت سبب اجتماع تمدن و اتفاق نوع و انتظام دنیاست
خصوصا انبیا و اوصیا هم که ایشان سزاوارترند برحم و مروت با رهنمائی و هدایت
خلایق بر ایشان وسیع و آسان گردد و ایشان لایق‌ترند برحم و مروت تا در محبت
ایشان با واجب الوجود حاصل گردد زیرا که مناسبت میان مرسل و رسول ضرورت
تا مقصود از طرفین حاصل گردد انشاء الله موضح **مجلس پنجم** نقل است که
در زمان بنی اسرائیل شخصی گاوی داشت در غایت عجز و پیری از بسیاری عمل
خویش ناتوان گشته بلکه زمین را شخم کرده چشمش از نظر و نزار گردیده استخوان
بدنش در وقت حرکت تار طنبور گردیده و شیر پستانش در قد خمیده از شکم منقطع
گشته نه قوت رفتارش و نه زبان گفتارش گاهی تن ضعیفش عزاب بودی
گاهی جسم ناتوانش از بار زخم و جراحت چراگاه زاغ و کلاغ گشتی روزی بخدمت
حضرت داود علیه السلام در دار القضا آمده آداب تحیت و تسلیم گزارش بزبان حال
و لب مقال گفت یا نبی الله من بقره هستم از شخصی که او را از بنی اسرائیل
در این حالت پیری و شکستگی مرا چندان باز میباید که تحمل آن ندارم و بهمه
بچه از نر و ماده از من گرفته الحال که از وضع حمل مانده ام و سستی در اعضای من
راه یافته قصد آن دارد که مرا مذبوح سازد و بنای وجودم را متفرق کند

سبب قصد آن ضرری نشده بلکه پیری من بتو پناه آورده ام که از اخلاق رحم و مروت
شیوهٔ مرضیهٔ انبیاست مرا از کشتن خلاص سازی و در این سن پیری آزاد کردی آنحضرت
داود فرمودند که تو مخلوقی که سبب واسطه انتفاع انسانی در جوانی انتفاع تو حمل است و عمل
زراعت و در پیری انتفاع از تو خوردن گوشت است آن گاو ناتوان بسیار گریسته در برابر
اندوهگین و مأیوس ماند حضرت سلیمان در آن مجلس وقت حاضر بود گفت
که یا نبی الله آنچه فرمودی حق است و حکم آن موافق صدق و ثواب است اما مقتضی رحم
آن است که عوامل مدتها بکار بسته باشد و سبب ضعف باین مرتبه رسیده باشد اولی
و آن است که آزاد باشد باید که خدام از طوق ملکیت آزاد ساخت و در سلک آزادگان
استخوان او بر داشت حضرت سلیمان این کلمات گفتند از مجلس وقت بیرون آمده فرمودند
صاحب عوامل رسید صاحب بقره از آمدن آنحضرت مطلع گردید بخدمت حضرت آمده
بتقبیل پای بوس حضرت مشرف گردید گفت یا حضرت امر قدم رنجه فرمودی مطلب
حضرت فرمودند آمده ام که التماس آزادی این بقره را از شما نمایم و کشتنش را مانع گفت
حضرت من قصد آن داشتم اما الحال آن بکسبی نمودم التماس آن دارم که آنحضرت بیان
فرمایند که از کجا مطلع گردانید صاحب بقره گفت از مال خود این بقره را بتو بخشیدم و گفت
در این بقره نیست مرا عمر من این بود حیات تا زمان ملاقات تو مقرر

کرد

گشته چرا که در زبور دیده بودم که خدای عالم فرموده که نزدیک باشد از نبی اسرائیل
پیغمبری شده باشد چنانچه کرامهٔ ملکا لا ینبغی لاحد از آن حضرت بعد و مخصوص باشد
زبان حیوانات عجم و زبان انس جن و وحوش و طیور را و انتهای مدت
عمر تو در آن زمان مانده پس حضرت سلیمان عمر آن بقره را از آن مرد گرفت روز
گردید و آن بقره را آزاد فرمود چون وقت وفات اجل شد بر موت بقره که حضرت
سلیمان رسید اجابت اش را رحم و مروت از صفات محموده است و سبب
نجات از آتش قیامت و دخول جنت پس آن صفت حمیده را ملکه خود نماید تا بآن
متحلی شوند والله اعلم بالصواب حدیث ششم روی ثقة الاسلام فی
الکافی عن محمد بن یحیی عن محمد ابن احمد عن محمد
ابن الحسن عن محمد علی عن عاصم ابن حمید عن ابن
مسلم قال کنت عند ابی جعفر ع اذ وقع زوج من
ورشان علی الحایط وهدلا هدیلهما فرد ابو جعفر ع
علیهما کلامهما ساعة ثم نهضا فطارا علی الحایط
معک ساعة ثم نهضا فقلت جعلت فداک ما هذا
الطیران قال یا ابن مسلم کل شیء خلقه الله من طیر او بهیمة

او شیٔ فیه روح اسمع لنا فصل فیها باسناد مذکور روایت
شده از محمد ابن مسلم که بودم نزد آن مظهر انوار غیوب مصدر آثار مروت امام بحق
ناطق امام جعفر الصادق ع که دو فاختهٔ کبوتر نر و ماده بر جای بلندی که قریب است با آنحضرت بود نشیمن کردند
و زبانی باهم تکلم نمودند آنحضرت آن دو کبوتر را جواب گفت تا به کلام ایشان درمیان
کلام بطول انجامید بعد از آن از نزد حضرت برخاستند با جای نشیمن کردند بعد از آن
پرواز آمده روانه گردیدند پس من گفتم آنحضرت که فدای تو گردم چه بود این کبوتران
حضرت فرمودند که یا ابن مسلم هر چیزی که حق سبحانه و تعالی خلق کرده است که از طیور و حیوانات
که در آن روح حلول کرده ایشان شنونده ترند احکام ما را و اطاعت کننده
ترند شرع ما را از بنی آدم که ایشان با ما عصیان میورزند و مخالفت شرع پیغمبر
میبجا نمایند پس بدان که این کبوتر ظن و گمان بد بزوجه خود کرده و باد محبت نموده
پس آن طیر قسم یاد نمود که آنچه بر حرمت بست داده از من صادر نگشته محض
و این تهمتی است بر من و آن روح قبول نمیکرد پس زوج او گفت راضی نمیشوی
تو با آنچه محمد ابن علی الطالب زد پس از امام راضی شدند بجا که ملتمس آمدند نزد
من خبر دادم بزوج او که زوجهٔ تو ظلم کرده و در حق تو دغابت در مال تو نموده از حکم
تصدیق بقول من نموده روانه گردیدند ای عزیز بنظر بصیرت ملاحظه کن که طیور و حیوانات

که عقل

١٥٠

که عقل و نفسی که منشأ انفعالات کلیت با ایشان عطا نشده و مکلف
بشرع پیغمبر نشده و برایشان نه حشری و نه نشری و نه ثوابی و عقابی مقرر
گشته مگر بعضی از حیوانات که حدیث وارد شده حیوانی که در دنیا ظلم کند
در حق حیوانی دیگر تقدیر جزای عمل زنده میگرداند و بعد از آن روح جان ایشان
هباءً منثورا میگردد بل نباتات و جمادات که ایشان را قوت ممیزه
را از ایشان نموده اند اطاعت پیغمبر نمایند و پیروی ایشان میکنند چنانچه در بعضی
از اخبار انصار مرویست که از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت میکنند که نزد
پیغمبر بودم که جمعی از قریش بخدمتش آمدند گفتند یا محمد تو دعوی کار عظیم
میکنی که پدران تو نکرده اند اگر تو آنچه ما اراده و خواهش کنیم بجای آوری
دانیم پیغمبری و تصدیق نبوت تو میکنیم و اگر نه جادو گر دروغ گویی آن حضرت فرمودند
آنچه را خواهید اراده کنید بگوئید تا بجای آورم گفتند این درخت که در صحرا میتمی
بخوانی تا بیاید ~~بنشما ایمان بخدا میاورید~~ و در خدمت تو ایستاده شود حضرت
فرمودند که خدای من بر حق است و بر همه چیز قادر است اگر این درخت بخوانم که
نزد من بیاید شما ایمان بخدا میارید و تصدیق به پیغمبری من میکنید گفتند
بلی بعد از آن روی مبارک با آن درخت کرد خطاب با آن نمودی که اگر ایمان

بخدای خود زاری از اینجا درآیی و بیرون آمد آن حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند که خدای
که محمد را بخلق فرستاده دیدیم که آن درخت از اینجا درآمد با آوازی و حرکتی مثل مرغ
بال مرغ که پرواز کند بسرعت تمام بخدمت حضرت آمده ایستاد و شاخ بلندتر را به
به پیغمبر سایه انداخت و بعضی از شاخ خود را بر من سایه انداخت پس آن قوم
چنین دیدند گفتند که بگو نصف او بجای خود رود و نصف دیگر سایه بر تو اندازد
پس حضرت فرمودند چنان کشید آنچنان کردند که حضرت فرموده بودند اطاعت کرد
و ایشان از راه عناد و نفاق که داشتند گفتند که بگو نصف دیگر ملحق شود بهم که
متصل شوند بفرموده حضرت آن نیمه با آن نصف دیگر پیوسته من گفتم لا اله الا الله
آن قوم چون این را شنیدند اعراض کردند گفتند زهی جادوی و از خدمت حضرت
روانه شدند پس تو با عقل کامل و نفس مجرد و شعور و اراده و علم و ثواب و عقاب اعمال
و اطلاع بر مراتب دوزخ مخالفت شرع اختیار کرده از عذاب آخرت اندیشه نمیکنی
و از زنا و لواطه و غیر اینها و اجزای عمل خوف و ترس نداری و خود را مستحق حدود الهی
گردانیده که ترا بسبب این اعمال رجم و اجزای حدود بر تو نمایند که تو را عار نیست از
حیوانات کمتر باشی بلکه از جمادات نیز در دنیا نعمتی که از جناب اقدس بتو رسیده
باشد از قبیل آب و علف حیوانات ضایع و نابود سازی با زبعضی از حیوانات

که فایده

که فایده بوجودشان مترتب میشود و در دنیا بخلاف تو که بواسطه عبادات موفق گشتی(?)
مع هذا ابجنت(?) از اینها از تو بعمل نیامده و متوجه او نشده باین اعمال قبیح انداختی
که بهشت جاودان داخل گردی زهی تصور باطل زهی خیال محال چنانکه حدیث از
ائمه اطهار وارد شده که هر عضوی که زنا دهد یا زنا کند بهای او ریخته گردد پس
جزای عمل اوست با فضیحت و رسوائی در میان نوع خود نه از رسوائی پروا دارد
و نه از جزا پس از غفلت و بیهوشی هشیار ساز خود را از خواب گران غفلت بیدار
و اعمال پسندیده خود را در نظر عقل عرض نما بی اجزای آن سوختن در قیامت باز اد
در برابر رای العین مشاهده نما و عقبات آخرت نصیب خود نما و از فضیحت
و رسوائی در دنیا و آخرت بترس چنانکه از عقیل مروی است که در راه سفری با حضرت
پیغمبر ص رفیق بودم تشنه شدم و آب یافت نمیشد و تشنگی بر من غلبه کرد گفتم یا رسول
از تشنگی هلاک شدم و طاقت در من نماند حضرت فرمودند که نزدیک آن کوه رو
و بگو که پیغمبر خدا میفرماید که مرا شربتی آب ده من رفتم و پیغام آنحضرت را ادا نمودم
صدای از آن کوه برآمد که پیغمبر را بگو که از آن روز که خداتعالی صفت دوزخ کرده
که وقودها الناس والحجارة چندان گریسته ام که قطره آبی در چشمان من نمانده
از ترس و خوف الهی چنانکه گیاه و سبزه در تن من رویید سبز گشته حضرت فرمودند که باز بگو

که آن حجاره سنگ کبریت خواهد بود چون آن کوه از آتش شنید علی الفور چشمهای نو از ان آن
را و ترش نمود و بیرک شعیر است کشته بر کشتم ابوغل جاهل کوه از ترس خدا گریان
و نالانست و تو با چندین کناه خندان و خوشدلی پس اگر از کرده خود نادم
و پشیمان باشی مژده باد لطف و هدایت الهی شامل حال تو گردد و از زمرهٔ خاکران لعنت
بقضای و خواهیت ترا رهبر گرداند و از نفس حیوانیت ترا الفعال ان نیت رسند
چنانچه حدیث از حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب ع مرویست که حق جل علا
نفس مجرد کرامت فرموده بدون شهوانی و غضبی عنایت فرموده و ادا
امور و تکلیفات شرعی گردانید پس اگر انغضب و شهوت تابع و فرمان بردار عقل شد
و بکمال النفس و عقل رسد رتبه او را از ملک اعلی باشد و مرتبه او بلند تر و رفیع
تر گردد که چه ملک را مانعی و مزاحمی در کمال نفس انسانیت با وجود مانع و دفعی
سعی و جهد خود را بمرتبه ملکوت نمیرسانیده باشد و اگر عقل مغلوب شهوت
و غضب شد و خود را از رتبه حیوانیت و بهایم فرود تر سازد چه بهایم از جهت
فقدان عقل معذورند بخلاف انسان [illegible] بیت آدمی زاده طرفه معجونی است
از فرشته سرشته از حیوان گر کند میل این شود به از این ور کند میل آن شود بد از آن
پس سعی نما که از حیوانیت با عمال شایسته و با قوال پسندیده بمرتبه ملکیت

الی

رسی و اطاعت شرع پیغمبر نما و از افعال ذمیمه پرهیز کن مستوجب رحم نگردی بطریق

مجلس سی ام نقل است که در زمان بنی اسرائیل شخصی بود ای در سر منزل قریه که آن
افتاد کثیری از میمونها جمع گردیده بسط چمن را مسکن و ماوای خود ساخته هر کدام
بعشرت بر داشته آن شخص از خوف به بلندی کوه بر آمده که از آن شب زنهد از هر طرف نظر
میکرد نظرش میمونی از قله کوه ظاهر گردید متوجه او شده و با شاه آن میمون خوابیده
از دامن بر زمین نهاد و با سنگی از پی آن میمون از خواب کرانی بیدار گردید و جفت را
در مقام خود ندید از پی آن روان شده در اثنای راه بهم باو برخورد و او را مضطرب
از بشره اش باد ظاهر گردید که امر او و ظاهر گشته بزبان خود با او حرف میگفته و از غضب
و خشم از او ظاهر میگردید تا آنکه معلوم او شد که زنا داده و خیانت در مال زوج کرده
و فریاد بر آورده جمعی کثیر از میمون باو جمعیت کرده گرداگرد برآمدند آن جماعت از زنای
آن میمون مطلع گردانید و بزرگ القوم او را طلب نموده باو متکلم گردید تا آنکه آن
میمونه سر بزیر افکنده و اقرار و اعتراف بعمل خود نمود پس بعد از آن جمعی زمین را حفر کردند
و آن میمونه را در آن انداختند اول بزرگ القوم سنگی بر او انداخت بعد از آن هر کدام
سنگی بر او انداختند و در زیر لباس سنگ پنهان گردید بعد از رجم هر یک از آنان
بمقام خود رفتند از عز حکم الهی را ملاحظه کن که آن دو حیوان گردان اطاعت (?)

وزمان آن گذشته اند و عمل باحکام آن نموده از غضب پروردگاری و چون خوف و غضب الله
پروردگاری در دل هیچ مخلوقی نیست که جلوگر نباشد نهایت آنکه این شدت و ضعف
میباشد لهذا مخلوقات از حیوان انسان پیروی شرع میکنند بلکه تا از خط مضمون و محروم
مانند پس تو نیز از حق تعالی بترس و اندیشه کن و خوف او را در دل جای ده که سبب ترک گناه
تو شود از آتش قیامت خلاص گردی انشاء الله تعالی عزیز ما یکه بر حیوانات حدود الهی
جاری میشود انسان پیروی شرع میکنند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ ۳۲ حدیث

سی یکم روی ثقة الاسلام فی الکافی عن محمد بن یحیی عن احمد بن محمد
ابن عیسی عن الحسن بن محبوب عن مالک بن عطیه عن ابی یعفور
عن ابی عبد الله ع قال من بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس فیه
بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج مما قال قلت وما طینة خبال قال صدید یخرج
من فروج المومسات باسناد مذکور از در صدف گوهر حقیقت یگانه گوهر معدن امامت
ابا عبد الله ع مرویست که آن حضرت فرمودند که شخصی که بهتان و افترا گوید در حق مؤمنی یا مؤمنه چیزی که
در او نباشد از آن عیب برانگیزد حق تعالی او را در روز قیامت در حالتی که میسر نباشد در طینت خبال که درد
و معده او چیزی که [illegible] در شکم او و نگاه میدارد و حبس میکند خیال او تا در آزاد و شفقت
بعینه بجزای خود رسد تا بیرون آید از آتش و خلاص یابد از جزای آنچه گفته است بعد از آن ابی یعفور

گفت من از حضرت پرسیدم که خبال چیست فرمودند که چرکیست بدبو متعفن که از فروج زنان
فاحشه بیرون آید بدانکه بهتان فی الحقیقه کذبست و کذب از صفات ذمیمه است و مستلزم
ظلم و اذیت بر بندگان مؤمن است اما از کذب افترا اعظم مفاسد عظیم و وقایع رخ مینماید که موجب
وقتل جمع کثیر گردد و کسیکه اذیت و آزار کند مؤمنین را یا زنان مومنه را در آخرت بعذاب
گرفتار خواهد گردید و با آتش جهنم خواهد سوخت بدترین وجهی او را بصحرای محشر حاضر خواهند
ساخت چنانچه از حضرت ابا عبد الله ع مرویست که هرگاه روز قیامت شود و منادی ندا کند
که کجا رفتند جمعی که غیبت شدند و مصدر اذیت و آزار ایشان مؤمنین گردیدند و از ایشان آزار
صادر گشته پس بر میخیزند و ایستاده میشوند جمعی که رو بهای ایشان گوشت ایشان نبوده
باشد بعینه عرت و صورتی عجیب که اهل محشر را تعجب آید میگویند این ندا کننده که این جمعی
و ایذای مومنان در دنیا کرده و عیب و لغزش در دین ایشان نمودند بعد از آن امر میکند که
ایشان را داخل جهنم سازند تا در آتش سوخته شوند پس ای عزیز ترک ظلم و اذیت از مسلمانان
واز عقاب الهی اندیشه کن که ظلم ترا عاقبت بسخط الهی گرفتار خواهد گردانید و بجهنم
خواهد رسانید چنانچه حدیث از حضرت ائمه معصومین روایت که سوال کردند از آن حضرت ع از قول
حق تعالی سبحانه که فرموده اِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ فرمودند که مرصاد پلی است که بر صراط است
نمی گذرد از آن ظلم در حق بنده مؤمنی کرده باشد بغیر از آن طریق در راه آن پل بجهنم میافتند پس حذر کنید

از عقاب آن نشده و در صدد آزار و ظلم مردم نشوید و کذب و افترا در حق یکدیگر مگویید تا گذشتن
از صراط بر شما سهل و آسان شود در حدیث آمده که کذب و افترا در حق مسلمانان خراب کننده ایمان است
وای بر حال کسی که ایمان خود را بسبب کذب و افترا تلف نماید و بی ایمان از دنیا برود و در جهنم گرفتار
باشد بعذاب ابدی گرفتار شود وارد است که ظلم از ظلمات قیامت است هر آنکس که ظلم
کند در حق کسی میکرد حق تعالی او را بنفس او یا یاران او یا بفرزند پس رحمت و ظلم بر هر مومنت
ترک کنید تا خود را از عذاب خلاص کرده باشید و سبب نقصان مال و فرزند خود مشوید
که شما محروم از مال و فرزند گردید و آن باز از رحمت و کلم شما کرده ابد تا ابد هلاک گردد

۱۳۲

وجود تو را بطرف فقر و فاقه گردش را کردید این حدیث گناه برات

نقل است

که در زمان بنی اسرائیل قاضی بود که بحکم جاری شرع حکم خلاف شرع تعلق نکردی و غیر از شرع
شرع طریقی نه نمودی بازار محکمه اش از زنان خود فروش در رواج و از مردان خوش شکل
صدکت دلقد زندگانی در از رکاب فرمانی در چشمه دامن احوالش را او بسخن معاصی
آلوده گشته ملم عتش لسبیل راستی نه نمودی به علم شرایع بی پرده خود را بهکه اهل از نجابت
شمردی و بحر بلاس خاطر کردی و افتخار بقاوت خود نمودی او را برادری بود در غایت صلاح
و سداد از خلق گوشه گرفته اعتقاد صفت از نظر پنهان گشته بعبادت بسر بردی
و بقناعت میگذرانید او را همشیره بود در غایت عفت که معصومه اسمش نامیدندی

۱۵۴

و ام الانبیاء خواندندی و در مدت عمر شب را با روز در عبادت بسر برده اشت و بحکم فضل
نفس شهوت را ابر بندانی داشت روزی پادشاه آن ولایت شخص معتمد را طلب مینمود که
که بامری بولایتی فرستد قاضی را طلب نموده بود و امر ساخت که معتمدی در ولایت تفحص
نموده حاضر مجلس سازد که بانجاح مقصد روان شود قاضی بعرض پادشاه رسانید که بجز
برادرم امینی نیافتم اگر صلاح دولت باشد او را طلبیده روانه نمایند تا مقصود بانجام
سازد پادشاه را مستحسن افتاده او را طلب نمود غرض مقصود باو القا نماییدن او در
قاضی ابا و امتناع نمود و انشورا اکراه و عدم رضا نمود عاقبت الامر القاضی شب الهم
برادر را اغوا و اضلال نموده آن برادر ملک دیگر رسانید از زاویه عبادت بیرون آورده
بر رفتن آن قاضی و برادر او صی نمود که طاق مطالعت همراه کردن استوار نمودی و باجبار و اکراه
همراه حیلوی وطن خود نمودی با بیر بوصیت عمل نمایی همراه سوای زوجه صالحه کسی دیگر نیست
مکروه و ناخوش میدارم که او را به طرز شفقت اندازم بهروزگار او را ضایع سازم پس ترا
بضرورت باید متحمل زحمتش شوی و متولی و احتشصای خورش کردی و حفظ و حراستش بجا آوری
و از رواح انبیاء مسرور و شادمان سازی که هر روزی صاحب اجر باشی قاضی قبول وصیت برادر نمود که در حراستش
بجان کوشد و لباس سعی و جهد در انجاح مقصد شود نشدان برادر بی اراده اسباب سفر مهیا نموده روانه
کرد بد اتفاقا بدو صالحه از رفتن شوهر بسی غمناک گشته در گوشه عبادت مشغول گشته و اتفاقا عصیاهی بهر و صبوره برادر

تفحص احوال آن صحیفهٔ مکر دهر روزه بشرایش آمدی و از جوابش رشیدی روزی صاعقه قهر
چشمش بکلش عارض آن زن افتاده سیلاب محبت آن مستوره محجبه اساس امانت و دیانتش
از پای در آورد نفس حرامش برانگیخته در میدان اغوا و ضلال تاخت و شدید آتش
شهوت آن خیال خام طرف حوصلهٔ قاضی را بجوش آورد احسان الغا به پرده نشین با موسا
هم آغوشی خود تکلیف نمود [illegible] کمند سعی را ناچه خواست که آن آهوی وحشی را صید صفت
گرفتار سازد میسر نگردید و آنکه مکر را بشرایش هیچ باب راه آشنایی نیافت در خندق فکر
افتاده که شاید بقلعهٔ عصمتش رخنه نماید نتوانست عداوت آن معصومه در دل گرفت
دشمنی او را در قلب تیره خود جا داد دشمنی او بلند گردید از خوف رسوایی ملامت
خلق اندیشه نمود گفت من اگر در این زنی و برادرم دست ندهی و بر طریق انقیاد اگان
مشتهی بر نیارزد با پادشاه ترا متهم سازم بعلیه برادرم را کشته و با عبد در سخه
تا ترا رجم نماید الغا به گفت هر چه خواهی کن القاضی عاصی در زمانی که صبح صادق آشکار
جدا گردید القاضی شقی بدارالدعاره بعرض پادشاه رسانیده که زن برادرم
کشته و برنان افتاده و همیع نزد من ثابت شده توبه [illegible] انامع [illegible]
به حد رجم رسیده موافق قانون شرع او را سنگسار باید نمود تا عبرت دیگران
گردد آن پادشاه غافل با منهلان آن ضال مضل گشته حکم رجم الغا به نموده القاضی

شق

155

شقی بمنزل الغا به آمده گفت حکم پادشاه بقتل تو جاری شده اگر بحصول مرام من
در دهی از کشتن خلاص خواهی گشت و الا از سنگسار رجم هم کرد این حال آن ربیعه [illegible] ثابت
خواهد ماند آن شیرزن از کشتن پروا نکرده گفت حاشا و کلا من اجابت [illegible] صبر
امر شنیع کنم و خود را بآتش جهنم اندازم عاقبت الامر بسبب آن تهمت و افترا القاضی پادشاه زمان سیاست
موکلان آن مستوره را از خانه بیرون بردند و در صحرا زمینی را حفر کرده آن بیچاره را در انجام آمده
و سنگ بسیار همچو باران بر او ریختند تا در زیر کوه سنگ پنهان گردید چون گمان بردند که روح
بکلی از بدن جدا گشته از آن مقام روانه گردیدند و آن بیچاره در آن مقاره سنگ غریب و [illegible]
چون میوه حیات آن نخل حیا از سنگ ساران جبار ضرری ندیده و مرغ روحش از قفس
تن مجروح با آن همه سنگ جفا نپریده تقدیر الهی بر حیات او جاری گشته و از زیر تیره ظلم و ستم
بارش بر اندام او مانده مدهوش گشته نطفه کامله او را افاقه شده بهوش باز آمده و حرکت [illegible]
مانند سبزه نورسته از گلشن بر زده و از دامن آن سنگ [illegible] کوه خورشید صفت بر آمد [illegible]
و چهره سار بر زمین نهاده و بار دوم [illegible] تسبیح و تهلیل قادر ذوالجلال بجا آورد و در آن بادیه حیران ماند
معموره بنظر آورد و متوجه آن شده برای نصرت در را انشوده آن [illegible] حلقه بلاکشان در عقب جریده
احوال پرسید سرگذشت خود را نقل نمود او را اندرون دیر آورده بر حرم عطوفت و مهربانی [illegible]
مداوا نمود از آن نصرتم [illegible] ذول شده در زاویه منزل خود بعبادت مشغول گشت [illegible]

کنار درش فروخته بود آن عابده را بتربیت آن طفل فرمان نمود مدتی متحمل حفظ و حراست او گشت آن ملعون
را عادی بود که بخدمت او می پرداخت و از نظر کردن رخسار خورشید ضیاء او امید گرفتار حسن و لطافت
و بیقرار جمال او شد هرچند سعی نمود که عنان را کشیده دارد و فرس شوق بر خواهش ترک نموده
از خلیل اختیار را او در ربود و نائره شهوتش مشتعل گردید آتش شوق او را باضطراب آورد
بنیاد خواهش نموده از بار عشق و علاقه خود کرد طریق الحاح و طاع پیش گرفته بانواع
حیله ها و فریبها سلسله گشته در حصن حصین عفتش ثلمه و رخنه نمود عاقبت کمر عداوت
آن بیچاره بسته در پی آزار او و قتل افتاد گفت اگر مرادم برنیاوری ترا بابتلای بلای افزون
گرفتار گردانم و دامن پاکت را بلوث معصیت آلوده سازم آن معصومه گفت که قسمت اندازم
آن عابده صالحه گفت هرچه خواهی کن الحکم لله الواحد القهار آن خادم بدکار
شب چون دیو اجل بر سر آن طفل بیگناه آمد گلوی او را فشرد چندانکه روح پاکش
از بدن مفارقت نمود صبح که تیغ خورشید از نیام کشید آن نابکار بطرح آمد گفت ای زن
بدکاره طفل ترا امشب بسبب تعلق تو بمرد چون نصرانی این خبر موحش را استماع نمود
در آتش درنهادش افتاد آن عابده را از خود دور انداخت گفت چه تقصیری از من صادر گشته
که موجب آن شده بودم فرزند مرا بقتل آوردی مهربانی بسبب نمودم در این مدت عزت
و حرمت ترا برخود لازم گردانیدم جزای عمل من این بود آن عابده گفت حاشا و کلا

این عمل از من صادر نشده باشد و من مرتکب قتل این طفل بیگناه گردیده باشم
مرا چه عداوت با این طفل که مرتکب چنین معصیتی شوم اگر زمانی متوجه من حقیقت
احوال بر تو افشا و انشا سازم آن عابده قصه علاقه خادم بتفصیل نقل نمود و چون
نصرانی آن واقعه را شنید رایحه صدق بمشامش رسید گفت بودن تو درین مقام
مناسب حال تو نمیدانم مبلغ بیست درهم باو داده از منزل خودش روانه ساخت
گفت اگر خوبی از تو بظهور رسیده حق سبحانه و تعالی ترا اجر خواهد داد و اگر از تو بدی سر زده
بجزای عمل خود خواهی رسید آن عابده شبانروز بر لطف پروردگار تا صبح بیابان را
بپای مژه نوردیدی و آب دیده خونابه از جاده طریق روانه ساختی تا بقریه وارد گردید
و دید شخصی را بدار زدنها مصلوب ساخته اند جمعی بر حول او گرد آمده و بتأسف بر حالش
دارند و بمناظره او می پردازند اما هنوز رسن کشاکش اجل نگسسته او را اندک رمقی
باقی مانده از قصه او سؤال نمود سبب چیست که این شخص را بدار عقوبت زده اند گفتند
شخصی از او بیست درهم طلب دارد و از او طلب مینماید و او را زجر میکند که تا حق شخص را
ادا نماید صالحه مستوره چون از آن شنید رقت در قلب و تلاطم آمده و رحم در دلش ترشح
نموده بیست درهم را باو عطا نمود که ادای دین خود نماید و از این الم بر آید و از دار
منصور وار طلب حضور را گرفته از آن خلاص گردید زن مدهوش افتاد چون او را افاقه شد

وی را دعا و ثنای بیحد گفت و گفت ندیدم کسی بی سابقه چنین عطیه کند و باعث و سبب جود
شخصی گردد و منتها شد این هدیه مگر از محض رضای خدا آمد چون لطف چنین ارزانی
در دل خود عقد بست که در خدمت او بسر برم و خدمتکاری وی پردازم سزا باشد که از نجابت اصلش
برآیم چند روزی در خدمت آن عابد بسر میبرد تا بکنار دریای آن ولایت رسیدند و جمعی تجار بحر از
برگردش جمع گشته به تهیه سفر دریا مشغول بودند آن درم خریده عابد را گفت زمانی
در گوشهٔ پا سای تا من نزد این جماعت روم و سرانجام رزق و روزی کنم آن عابد بگوشهٔ
از زهد بعبادت مشغول گردید و آن دین فروش بازاری حق ناشناسی نزد اهل کشتی آمده شیفتهٔ
احوال ایشان گردید و اظهار کرد که ایشان به تهیهٔ سفر دریا مشغولند و جواهر و لآلی
و امتعهٔ بیحد در کشتی در آورده اند آن شخص مصحوب فوت طامعه هست بحرکت آمده گوهر لعل
رسید و آرزو را این جماعت باید فروخت نزد ایشان آمد گفت حبشی خلیل و متاعی
گرانمایه دارم که زرگران اعتبار بر امتعه و جواهر کشتی شما راجح است اگر شما را قدری جواهر
و طلا هست که وفا کند بقیمت حبشی که مرا هست من او را بشما بفروشم گفتند
و چیست آن متاع گفت یا برادر گوهر بار نیکو گفت جاریه ایست در حسن و لطافت در زمان خود ممتاز
و در صنایع و بدایع هنرمند لیست بی مثال در فضل و کمال یگانه هر زمان و در صلاح
و عبادت و رای و تدبیر نادرهٔ زمان گفته اند و سا اگر در خرید آوری بجان خریدارم آن
سلطی

[illegible]

آن شخص مصلوب با ایشان گفت میفروشم بشرط آنکه از بیع خود مطلع نگردد و از اهل بصیرت
از این جماعت بعضی خریداری در آن ملاحظه نماید بعد از آن ثمن تصرف تمام شما او را در تحت تصرف
خود در آید الجمع قبول نمودند شخصی را که از اهل بصیرت بود صراف جواهر بازار حسن بوده
نظارش محک تجربه زده تمام عیار بیرون شخص گردید نور نظارش از آفتاب تابنده حسن او خیره
ماند در کمال حسنش حیران گردید و اول نظر دل از دست بداد و هوش از دماغش راه برای نزد
معشوق جمال او گشت آن فرستاده نقد دل از دست داده برگشت و بهمراهان خود بهوت
گفت اگر نقد جان در دست دارید بسودای اندر بیا توانید شتافت و الا طمع از سود ابریده باید داشت
زیرا که او را بنقد جان باید خرید آن صاحب کنیز را طلبید اگر وجود بیار را از آنکه را بدیه هم از در بیع
خود آورده قیمت او را تسلیم او نمودند و او را بهمراهی همو دید در رفت حاجتی از اهل کشتی نزد آن آمده
گفتند ترا عد باید با اتفاق ما بکشتی آمده زیرا که جاریهٔ ما گشته گفت مولای من که بیت جاریه چیست
مرا مولای سوای خالق عالم که رب پروردگار منست و شما کسی دیگر نیست گفتند ترا باید که اطاعت
ما کرده بجزای کشتی آمدن چاره نیست الا بقهر و غلبه خواهی آمد لا الله بدو مساعده لا بد بطوق بندگی
گردن نهاده طریق تسلیم نموده راه اطاعت پیش با اتفاق ایشان بکشتی نشسته گویان لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم چون اهل کشتی سکن شده چون جماعت آن بنده را دیدند آتش حسد در میان
ایشان ملتهب گردیده و بجز منازعه بلند طم آمده تازه مخاصمه مشتعل گردید بزرگ الطایفه مصلحت چنان

چنان دید که آن در مکنون را در کشتی مخزن جواهر جا داده اند ترتیبی که در میان جواهر گذارند اند
و خود متکاری دیده بان کشتی دارند و بنای جدائی کشتی جواهر نهادند و اهل تجار و جماعت دیگر را
علاحده مقام کنند تا بولایت معهود رسند بعد از آن قرعه کنند هر کس زنند نام او که بر ساعت
نماید و طالع یاوری کند باین سعادت عظمی فایز شود همگی باین رای و اصلاح متفق شدند آن یگانه
گوهر صلاح را از صدف کشتی بجای دادند و آن جماعت در کشتی دیگر نشستند و لنگر از کشتی برکشیدند
گرش بیار بادبان امواج ارضای بر الکمینة روانه گردید چند روزی روانه بسبب مراد قطع مسافت بعید
رفاقت مینمودند ناگاه شبی شد باد مخالف پرده راه سفینه بلند بود نغمه و زیر و بم در آورد
کشتی که از اظهار موج اضطراب انداخته باندک زمانی بسبب صدمه آن باد در هم شکسته
در شهر سنبد افتاده با امواج متعاقبه حصن حصار قلعه سفینه را بباد فنا داد پاره پاره ریخته گردید و اهل
کشتی غرق دریای خون جان گردیدند و ملاح قضا سفینه دیگر را از مخاطره هلاک نجات داد
بساحل جزیره فلاح رسانید و کشتی آن مسعوده ماجده با جواهر و لالی بدستیاری باد و کشتی
بجزیره رسید غار در غایت سبزی و شادابی که انواع میوه های رسیده و چشمهای
آب که نمونه بود از عین الحیوة که جاری گشته در چمنهای خرم با یدامن کوه کشیده
در طراوت همو تو گفتی نسیم بهشت با او رسیده یا از جنت سرای عالم قدس باد آرسند
آن زن عفیفه از کشتی بیرون آمده در آن منزل خوش خرم مسکن ساخته و از آن میوه

تناول

تناول نمود و از آن چشمهای آب نوشیدی و بعبادت حق مشغول بودی حتی
الآن بهمین الحصر رسید که پادشاه این مملکت الاعلام نمای که با اتفاق لشکر و رعایا
و وزرا و دستان تنقلا جزیره حاضر گردیدند جمعی در آن جزیره مسکن دارند و مالکیر تست یکی
بنده منت و آن عابده است ای بندگان من باید اقرار کنید گناهان که از شما بدت العمر صادر گشته
نزد او آن نمایند و به معصیت خود اعتراف کنید که آن عابده معصومه بدعا و ثنا
آمرزش خلایق را طلب نماید و من بسبب دعای او بیامرزم گناهان ایشان را
و قلم عفو بر جریده اعمال ناپسندیده ایشان کشم چون پیغام الهی را به پادشاه
رسانید آن ملک با اهل مناسب و قاضی آن ولایت و رعایا متوجه آن جزیره شدند
بشرف ملاقات آن عابده رسیدند و اهل آن ولایت از نور روشن ملک آن جزیره شدند پس حکم
الهی در عجب بودند تا آنکه ملک نزد آن عابده آمد و او در پرده حجاب نشسته گفت تقصیری
از من صادر گشته آن بود که قاضی این ولایت روزی آمد گفت زوجه برادرم زنا داده و اقراری
بر او مطلع گشته عزم من باید او را بحسب شرع رجم نمود القصه من رجم آن زن از جبر
شاهد و بینه حکم نمودم الحال خوف الدارم که کاری کرده باشم که خلاف حکم خدا عز و جل
باشد و ظلم در حق او کرده باشم پس استغفار کردم التماس طلب مغفرت مرا از
جناب الهی نما گفت بنشین غفر الله لک بعد از آن شخص دیگر نزد او آمد که او نیز

شوهرش بود و جهت خود را آشنا گفت تقصیری از من بظهور رسید که آنکه عزازنی بود همه که بکمال امیح
از رهسته من و راه‌ها گذشته و بسفر رفتم تا آنکه منافی طبع و مکروه خواهش من بودم و آن نیز راضی نشود خوف آنکه
کرد سبب زحمت سبای معاش نزنا افتاده باشد چنانچه برادرم مرا از آن مطلع ساخت و من سبب رحم او گشته باشم
پس من توقع دارم که طلب مغفرت از حق عز و علا نمائی و همسرزنش مرا از وجوهی که شنا نمی سازی با تو عفو کرد
بعد از آن قاضی جامی نزد او در منه گفت برادری فرشتم او را زنی مستوره صالحه بود او بسفر رفته بود در وری من بجای
او رسیدم بحسن و جمال او فریفته گشتم و در التکلیف برنامودم از آن صالحه ابا و امتناع نمود سعی تمام نمودم بزنای او
چون سعی من بی فایده شد بیا دروغ متعرض گفتم که آن زن فاجره شده و راضی بفسق ساختم که او را رجم باید نمود
بقول من اعتماد نموده او را رجم نمود پس استدعا دارم که طلب مغفرت از رب جود نمائی که از تقصیر من گذرد
و تو بمن را قبول کند گفت پس غفر الله لک بعد از آن تضرع حاضر گشته گفت عابدا مکان من آن عابد عبادت
پروردگار مشغول بود خادمی بود حرا که نمید مبتکاری بسیر مسیر در همت بلا زد که طفل ترا بقتل آورده من آن
او را از خانه کردم خوف آنکه دارم که در زنده باشی و او را هلاک نموده باشد و من سبب هلاک او شده باشم
مترصد آنست که از رحیم علی الاطلاق طلب آمرزش من نمائی که از تقصیر من در گذرد گفت لکن
شو غفر الله لک حق بعد خادم اینها حکایت ماجرا آن مومنه بیان نمود بعد از آن گفت
چشم آن دارم که مغفرت مرا از رب عز طلب نمائی که من تهمت بر او گفته و باعث هلاک او شدم
گفت اخلصی غفر الله لک بعد از آن شخصی مصلوب نزد او آمده گفت روزی مرا بردار

کنند روزی مرا بردار زده بودند نزدیک آن شده بود که طایره روحم از بدن پرواز نماید که
زنی صالحه حاضر شد بسبب درهم قرض من بود ادا نمود و مرا باز از عوض خدمتی او آن هیچ ره
را به یک پاره جواهر دو جوهر و دم و از آزادی ابا نبرد که انداختم می خواهی که آمرزش من از غفار
حقیقی طلب کنی که از تقصیرم درگذرد گفت لا غفر الله لک او را الفور بین نمود آن صالحه غا
متوجه زوج خود شده گفت من زن توام و از اینجا علت آنچه شنیدی قصه و حکایت من بود
که بر من واقع شد عرض الهی بر دل کسی بنشست بعد از آن متوجه شوهر خود شده گفت دیگر
مرا اجتناب بمردم نیست و از تزویج خود گذشتم التماس دارم مرا بحال خود گذاری که بعبادت
حضرت روزگار گذرانم و آنچه از جواهر و لالی خواهی از کشتی بردار و قطع زن و شوهری کن
و مرا در این جزیره گذار که بعبادت باشم تا وقت در رسد و تا گشت که من از نزدیکان
مردم چه ببین رسیده بخواهم نبود در میان این قوم بحقیقت گذرانم از تزویج با همگی از
گشته آن عابدها را درین جزیره گذاشته از جواهر و لالی آنچه مقدور و ممکن بود شوهر
و مردم بولایت باز گشتند و از ار و رجوف الهی در دل ایشان جا نموده تا در حیات بودند
همیشه خائف و ترسناک بودند و حرص و شوق در عبادات ایشان بسبب آن قصه حاصل
گردید اگر مردم آن ولایت بعبادت گذرانیدند پس نظر کن مضمون و فیض مشحون این حکایت
بیز ابرکت و صلاح و عفت از سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجای رسید که خالی

واز همین درجه اوست پیغمبر زمان وحی نبود و پادشاه کشوری با اهل مملکت بادراک خدمتش امروز شود
و چنین خرد ملکی فساد بد عنصر را در پیش او برخاک غلطت سود و رضای خود را فرمان رضای او فرمود بل
چه گلوبنا عصمت و صفات حمیده او که بسبب چندین کرامت گردید یک خلاص از جسم دیگر رخ نمود
خادم و آزادی از جهان کجا رو حق نمود او را بسبب عصمت و اخلاص بدرگاه حق این کرامت را با لطف
نمود که وسیله آمرزش آن شخص نموده و قصه و حکایت او مثل عبادت جمیع بود و وسیله خوف
و خشیت طایفه گردید بنابراین پس قدر و منزلت زن عابده صالحه از امت پیغمبر که در زندگانی فقیها
بسبب وجود ذکر و داد خلق شده چه مقدار خواهد بود و این طایفه زنان عصمت احصار خواهند
تا از آتش دوزخ خلاص شوند و مستحق جنت گردند و این حکایات اشاره است بآنکه بسبب
حکایت عمر سوانی گناه بنده خلاص شد باینکه گناه افزا میگردد ۴۳ روی ثقة
الاسلام عن محمد ابن احمد عن علی بن الحکم عن عبد الله
ابن جندب عن سفیان ابن السمط انه قال قال ابو عبد الله ع
ان الله تعالی اذا اراد بعبد شرا فاذنب ذنبا اتبعه بنعمة
لینسیه استغفار و یتمادی بها و هو قوله عز و جل
سنستدرجهم من حیث لا یعلمون بالنعم عند المعاصی
باب ناد مذکور است حدیثی فضل خلافت و منبع علم امام ابی عبدالله ع مرویست

بن

160

که بنده هرگاه بوده باشد از اهل صلاح و عبادت و مایل باشد بنجات و سعادت حق تعالی او را بعبادت
او مشغول بگیری سینه صاف و پیش اسباب خیالات فاسده اگر گناهی از وی در گردد تابع میکند
او را بشفقتی و با عذابی و متنبهم میسازد او را الکنا هی از و بظهور رسیده و بخاطر آدمی اندازد
استغفار و طلب توبه را تا آنکه بجا مرزد او را و هر گاه آن بنده از جمله اهل فسوق و فجور باشد
و مایل بضلالت و شقاوت بجهت بشر حقیقت داند فسق او را تابع میسازد او را بنعمتی و افزار
خون احسان خود و دائمی میسازد ان بنعمت کبری میرسد که فراموش میکنند شکر نعمت
پروردگار خود را در کفر و ضلالت می‌نماید و قول کریم در کلام عزیز سنستدرجهم من حیث
لا یعلمون با و شاهد است زیرا که استدراج بنده باتصال نعمت شده و ایشان شده
اشتغال بمعاصی دارند و غافلند از عاقبت حال خود الیوم استدراج کنند عاقبت بکار
عمل خود میرسند بسیاری هستند که بسبب کثرت نعمت مغرور بدنیا میشوند ایشان شیخ معصیت
کار را ممدوح میدانند زیرا که نعمت میشکره ایشان را غافل ساخته مبدء و معاد پرده برافگند
قبایح ایشان نکشیده شده که ایشان مطیع و مجبر از عمل خویشتند پس ایشان گرفتار خواهند
گردید و فقه و نجاة بعذاب عظیم که بسبب او راند هند و اگر اهل دنیا بواسطه جمیع اسباب فسق تقلید
که اهل فسق داد داده ایشان او را باین اعمال گردید بجو یکه خوف و خشیت الهی از دل
ایشان برطرف میگردد و جرات و جسارت بر معصیت میکنند که اگر ایشان

و معنی یتمادی یشتغل

خوفی حاصل میشد بفکر عذاب و خیال خدا می افتادند و سبب بازگشت ایشان میشد چنانکه
حضرت امیر المؤمنین ع میفرمایند که اگر کسی را انعام کند خدا بنعمتی لایق و سزاوار
آنست که خائف باشد پس اگر خواهی خوف الهی داشته باشی پس ایمن خواهد بود از فتنه
وبلاهای دنیا بسرعت و بازگشت خواهد کرد بجناب اقدس ارفع در انفاق مال و سعی در عبادت
و کارهای خیر خواهد نمود و اگر در معصیت گرفتار باشد بسببهای چند که مذکور شد
خوف از و برطرف میشود و نتیجه در نظرش مستحسن میگردد و نعمتهای الهی را فراموش
میکند و حق سبحانه و تعالی او را چند روزی او را مهلت میدهد و عاقبت او را معذب میدارد
به بلیه گرفتار خواهد نمود چنانچه حدیث از ائمه علیهم السلام باین مضمون وارد است و
مشعر است باین حدیث ٢٣ نقل است که در زمان بنی اسرائیل که در عهد نبوت
موسی بن عمران ع مردی بود که ایام عمر را بمعصیت و نافرمانی بسر برده بانواع فسق مرتکب
گشته و ترک نماز و روزه و دیگر از واجبات کرده با چهل سال عمر را صرف لهو و لعب نموده
از مسجد او محو و غافل گشته و عقبات آخرت و عذاب الهی را فراموش کرده در این وقت
مدتی بفکر بازگشت و توبه و انابه افتاده شبی مناجات بدرگاه رب العزة نموده که چهل
سال با تو عصیان ورزیده ام و روا هیچ نکونی ننموده ام که در این مدت هیچ از علم المرتفع
و ضرر حسنی از تو ندیدم و تو مرا معاقبت نفرمودی و مرا فرو گذاشتی بمدام بسبب حیات مصطفی

بود که جبرئیل وحی بحضرت موسی رسید که بفلان بنده عاصی بگو که ترا معاقبت ساخته ام و چون
پرده غفلت و کوری بر قلب تیره آن گشته گشته لهذا مطلع نمیشد از احوال خود و نمیگردد حضرت
موسی فرمودند استدعا دارم که مرا خبر سازی که چه جزا در معاقبت او ساخته پروردگار عالم فرمودند
تضییع نماز و روزه و ترک صدقه و حرص بر جمع و طول امل و نقصان از احوال در قیامت
و اهمال اوقات تضییع خلوات او [illegible] باشد با معنی استدراج و نعمتهای غیر متناهیه تو
لطف شده و تو از شر این الطاف تغیر احوال ننمودی و فراموش کردی و خبر از احوال نتیجه
نداری که دانا معذب خواهد ساخت و جزای خود خواهی دید و وای بر حال کسیکه باستدراج
الهی مستدرج گردد و اعوذ بالله من ذالک ٢٣ روی ثقة
الاسلام فی الکافی عن محمد ابن یحیی عن احمد ابن محمد
عن ابن محبوب عن ابی عبدالله ابن سنان عن ابی حمزة عن ابی
جعفر ع قال لا یصیب قریة عذاب و فیها سبعة
من المؤمنین باسناد مذکور از موسی طور خلافت و پرتو نور شجره امامت امام معصوم
امام محمد باقر ع مرویست که نمیرسد قریه را عذاب الهی که در آن هفت کس از مؤمنین باشد
زیرا که حفظ و انتظام مهام دنیا بصلاح و عبادت است که رضا و خوشنودی حق تعالی
حاصل میگردد پس اگر در ولایت حق نیم تبعیع گردد بسبب رحمت و لطف الهی میشود دار آن فوز

در میان خلایق رواج یابد موجب سخط و عذاب پروردگار گردد چنانچه حکایت اصحاب لوط آن است

نقل است که چون مردان بسیار تاریخ این بود که برادرزاده ابراهیم خلیل الله آن پیغمبر شهر لوط

وعظ آن شهرها رسید و ما بود حضرت لوط آنجا نزول نمود خلق را دعوت میفرمود از محمد ابن اسحق

نقل است که ایشان صاحب باغ و بساتین بسیار بودند حضرت جل شانه لطف و کرم بجهت

انواع فواکه و اقسام میوه با ایشان عنایت نموده و غریبان از اطراف و جوانب

میآمدند و طلب فواکه از ایشان مینمودند از این جهت ایشان در زحمت ابلیس ملعون بصورت

پیر اردی نزد ایشان آمد گفت اگر خواهی از دست غریبان خلاص و از رنج ایشان بامید آن باید

لواطه کنید و طریق لواطه با ایشان تعلیم نمود آن قوم باین عمل مشغول گردیدند و در روایتی

دیگر آمده که شیطان ملعون بصورت امردی آمد شب در خانه او مهمان آمد و شب هنگام خواب

و میگریست میزبان گفت چرا گریه میکنی در خواب بستر تحت فراغ بال میخواهی گفت عرا [illegible]

که بر سینه ادمی خوابم و او را بر [illegible] نرم [illegible] اگر رنج [illegible] اگر [illegible] صاحب [illegible]

چون از [illegible] آن در آزار بود و از سینه خود جوابانید [illegible] او را در [illegible]

تا او را راضی ساخت که با او مجامعت کند آخر در میزبان نزدیکی با و نمود چون لذتی تمام

با او لواطه یافت همه شب با لواطه مینمود تا صبح شد این حکایت با آن قوم نقل

کرد و بمخوی این عمل مشهور و معروف گردید در آن که احدی نبود که مرتکب این عمل شنیع نگردد

ومرد

ومردان ایشان بعمل لواطه افتادند و زنان ایشان بورطه سحق گرفتار گردیدند حضرت لوط از آن قوم

بیرون رفت پس عرش عظیم و آسمانها بدرگاه رب العزة بنالیدند حضرت جبرئیل را فرستادند که شهر

لوط را خراب نماید وقت صبح که حضرت جبرئیل بر بال خود زیر شهر شد و ما گروه برداشت تا بجایی که

آسمان و ملائکه آسمان بالا اعلا بانگ خروس و آواز سگهای ایشان می شنیدند بعد از آن شهر را

نگون کرد اعوذ بالله من غضب القهار دایر زیر آنکه صلاح و عبادت کوشید [illegible]

و تقوی را ملکه خود نماید بسا باشد که بسبب رحمت الهی شود و دفع غضب الهی نماید از جمیع زیاد از

بقعه که اهل و ایمان باشند باعث دفع غضب زیرا آن اهل شیعه و نشان سعادتمندی که [illegible]

بندگی او موجب قرب الهی شود که بسبب وجود آن خلایق از عذاب و غضب الهی در امان باشند چنانچه

شنیدید حدیث ٣٤٤ نقل است که حضرت موسی ابن عمران که آن حضرت فرمودند که روزی داخل

از وادی اسرائیل شدم دیدم که اهل آن قریه [illegible] آورده اند [illegible]

کاری ابلیس تلبیس بازار معصیت رواج یافته تماع زنا و لواطه و قمار رنگ برنگ [illegible]

دختران [illegible] از هر طرف قطره زنان و سرگردان در طلب [illegible] و متاع گران بهای

معصیت را کجا میخریدند و از جنس عبادت [illegible] در زمین خاطرشان سرسبز نگردیده

و از گرمی بازار معصیت ابواب مساجد و صومعه های مسدود گشته و صوت نغمه اشهد ان

لا اله الا الله بگوش هوش هیچ آفریده نرسیده و [illegible] مستوی [illegible] بگوش [illegible] از بانگ

فسق و فجور گشته و تمامی خلایق خراب شراب معصیت گردیده چون حضرت موسی ع حال آن قریه ساکنان دید بیرون
آن قریه نزول نموده داخل آن بقعه نگردید بعد از آن داد و فریاد و دعا نمودند که یا رب أنك تعلم
ما في نفسي ولا أعلم ما في نفسك یعنی خداوندا ابدا تو میدانی آنچه در ذهن منست
و من نمیدانم حقیقت ذات ترا و احوال ایشان را از بارگاه احدیت تو سوال میکنم که معصیت و گناه
ایشان بکدام قسم است آیا رضای تست و یا غضب است بر ایشان ندای الاهی رسید که ای موسی غضب
و سخط بر ایشان نازل کردم مگر بوجود دو شخص که در این قریه توطن دارند و این هر کس از بندگان مقربانند
یکی نام عبد الواحد است و دیگری عبد الماجد که آن دو کس در غایت صلاح و کمال و سداد اند لمحه
از ذکر و یاد من غافل نشدند و من نیز در ذکر ایشان کم که اگر این دو شخص در این قریه یکی
نمی بودند بلمحه خراب و سرنگون میکردم چنانچه ولایت لوط را سرنگون کرده ایم
حضرت باخود شرط نمود که بملاقات این دو شخص رسد بعد از آن حضرت موسی داخل قریه
شد تفحص احوال ایشان کرد بملاقات عبد الواحد رسید آداب تحیت بجا آورد گفت ای [illegible] درین
شب مهمان خوان احسان تو خواهیم بود عبد الواحد حضرت موسی ع را شناخته غایت اکرام و مهمانداری
و صحبت بجا آورد [illegible] بالاتفاق یکدیگر بمنزل آمدند و طرح صحبت در انداختند [illegible]
ملاحظت کنانیده منزل دید بسی عالی و فرشهای ملوکانه گسترده و سراپردهای زرنگار در
اطراف [illegible] غلامان بسیار و خدمتکاران بیحد و حصر در خدمت مشغول بودند چون

زمانی بیاسود سکنه آن قریه از اهل تجار و صنایع و رعایا جمع آمده هر کدام
بمهمی و رجوعی در خدمت ایشان در داد و ستد و بیع و شرا و حساب
و کتابت مشغول بودند و ملازمان در امر و نهی و ضبط مهام خود در کار حضرت
موسی غریب هنگامه بنظر آورد اما او را از یاد حق غافل ندید با کثرت شواغل
از ذکر و فکر خالق زمانی نیاسود چون از انتظام مهمان خود فارغ گردید با حضرت
متوجه بستان شدند چه گلستانی که بستان ارم از گوشه نشینان گشته
با خوشه چینی از خرمن نسبتی کرد بدو جناب جهانی نمونه از لطافت
هشت ارایه دنیا منزوی در چهار رکن جنات تجری من تحتها
الأنهار در [illegible] کالأنهار و روضات من ریاض الجنة
در وصفش اصناف ریاحین بر دامن چمن دمیده و انواع فواکه در رسیده
و چشمهای آب خوشگوار در زیر درختانش روان و بلبلان خوش الحان بر منابر
شاخسار هزار دستان در آن مقام دلپذیر بسط صحبت نموده بعبادت
[illegible] وقت خود را اطعمه داشته لذیذ و حلویات و لبنیات
[illegible] بنوری و شهد و شکر [illegible] در نهایت
[illegible] بر خوان احسان کشیدی بعد از صرف اطعمه و [illegible]

قیام نمودی و تمام شب در عبادت و بندگی گذرانیدی صبح صادق چون پیدا
از آستین افق ظاهر گشت نماز صبح را اعاده تبعقیبات مشغول بودند بعد از فراق از نماز
حضرت موسی عم عبد الماجد الواحد مذکور را در منزل نیافت در بازارش یافته لب بملامات مستعد
گشت از موافقت آنحضرت کمال سرور بهم رسانید بعد از ادای تحیت و سلام گفت
امشب بخوان احسان تو مهمانم عبد الماجد باتفاق حضرت موسی بمنزل آمدند منزلی دید
که جز خرابی معمارش نکردی و غیر جغد در آن ویران سر اساکن نبودی ویران ترا
از منزل اهل دنیا بحسب صورت و آبادتر از خانه پرنقش بحسب معنی عنکبوت منسج
سراپرده زرین بر در و بامش کشیده و پرده زنبوری بر ابوابش آویخته در آن
خرابه آسوده چون شب شد عشای آن ادا نموده از زوجه خود اسباب افطار را طلب نموده آن زن
مستوره دو قرص نان جو یا آرد ماش با قلیلی نمک بر خوان حاضر نموده تناول نمودند شربت آب
نوشیدی و بعبادت شکر مشغول گردیدند آنشب بتهجد و بندگی گذرانیده تا صبح صادق
بر افق سطور لامع گردید از سجده رب عزت فارغ گردید حضرت موسی عم آنعابد را وداع نموده روی توجه بمنزل خود
گذاشت و حضرت موسی عم در غنا و فقر آن دو عابد متفکر بود آیا چه مصلحت مقتضی آن است که یکی
بآن فقر بعبادت و آن دیگر با وفور نعمت و کثرت ثروت شکر را بندگی لب برد گفت پروردگارا مطلع
شدم بر قدرت و جلال عصمت تو و گاه گردیدیم از مرد از دو پیروی حکم تو که مخلوق ناقصند

ازادراک

از ادراک معرفت و صفت تو و حیران در حال این دو عابد ستر این را بر من ظاهر گردان وحی آمد
رسید ای موسی خلایق مخلوق من اند من بقدرت کامله خود که چنین مفطور و مخلوق کرده ام ایشان را
بعضی در طرف غنا و ایجاد کرده ام که اگر فقیر گردد هر آینه بکفر اقدام نماید و بعضی را بمضیق فقر خلق کرده ام
که اگر غنی باو رسد سرکشی و عنو از عبادت خواهد نمود و اگر در غنای او نقصی نماید علم شکوه را بر افرازد
و اگر بفقر او غنای رو دهد سر از عبادت و انقیاد بپیچیده صدای طبل کفران بگوش آسمان رسانیده
که تو اغنی تمیز کرده دانند او مصلحت تو از تو به میدانند حضرت موسی ناچه شکر گذاری زبان گشاده و حمد الهی بجا آورد
این حکایت اشاره است بانکه عبادت از بندگی از روی یقین و اخلاص سبب رحمت بر کافه خلایق میگردد
و باعث دفع عذاب و غضب الهی از بندگان عاصی میشود

روی ثقة الاسلام

فی الکافی عن محمد ابن یحیی عن احمد ابن علی نعمان عن اسحق ابن
عمار قال سمعت ابا عبد الله یقول قال رسول الله یا معشر من
اسلم بلسانه ولم یخلص الایمان الی قلبه لا تذموا المسلمین ولا تتبعوا
عوراتهم فانه من تتبع عورات المسلمین تتبع الله عورته یفضحه
ولو فی بیته باسناد مذکور از یوسف بن خلافت و موسی مذکور از ابا عبد الله عم
روایت از حضرت رسول عم که فرمودند مذمت مکنید مسلمان را ای جماعتی که شما مسلمانید بزبان و خالص نشده
بکسب ایمان زیرا که قلب شما شاید دارد از خیر تکیه حقی ایمانست اول شما ترک ل دارید

که خود اخلاص است پس ایمان شما مؤمن مخلص نشد پس قلب خود را از وسخ افکار امور
ناشایسته آلوده ساخته اید مصفا سازید و ازاله شک و ریب در مراتب توحید نمایید و تصدیق
یقینی و لسانی بما جاء به النبی ﷺ نمایید و اخلاق حسنه ملکه خود کنید
تا شما موصوف بایمان گردید بعد از آن نهی فرمودند از پیروی عورات مسلمانان با وعید
در دنیا و مبالغه در مؤاخذه باین نحو که کسی در پی عورات ایشان باشد بفضیحت و رسوائی
خصم در پی عورات او خواهد بود یعنی که حق سبحانه و تعالی در پی عورات او باشد و او را رسوا
میسازد اگرچه در میان خانه او باشد ای عزیزان از رسوائی و فضیحت دنیا و آخرت اندیشه
نمائید و در پی عورات مسلمانان نباشید و غیر آن مباشید که باعث رسوائی و فضیحت شما خواهد شد
و آنچه نسبت بغیر خواهید کرد خود بآن گرفتار خواهید شد چنانکه نقل است که در عهد حضرت داود
مردی بر زنی مکرر آمدی و با فاجره تجرد اکراه نزد یکی تجربه مکنی مردی غیرتش حال خود
آن مرد چون این سخن بشنید و بسبب معصیت خویش گواهی بر صدق قول او نموده بتعجیل
تمام بخانه آمده چنانکه از زن گفته بود دید مردی با اهل او در زنا مشغول است او را گرفته بخدمت
حضرت داود علیه السلام آورده ماجرا عرض داشت عادل حقیقی در جواب نمود که باین نحو دیگر که مکافات ملت
بعد از این چه ناموس که بتو رسید مکافات آن چه ناموسی است که تو بغیر رسید

هر که با اهل کسان شد فسق جو — اهل خود را دان که قواد است او و مطابق

نیز صدق از حکایت شخصی است که نقد دل را بقمار عشق مستوره باخته و سرگرمی محبت آن
آن این رخسار عصمت بی قرار شده شبی بهوای وصل آن دلربا مانند
پیک خیال بر سر دیواری سرای او گشته چون خواست که از دیوار
فرود کشید نسیم لطف هدایت باو وزیده نادم و پشیمان گشته بجای
خود آمد و دید شخصی به دیوار آمد خواست به صفت برون رود فریاد برآورد که ای فلان
جابر کرد که من نیز ارتکاب چنین کار کنم اگر کسی از این اخبار هوش ربا مطلع گردد دامن دل
از آلایش خطا از دست معصیت بزکی گردد و گریبان هوس را از چنگ وسوسه شیطان کشید
دارد از اندیشه غرور و زخرافات کناره دارد و از مکافات عمل در دنیا برید از ترس ای عزیز عقوبات
طبع را خطا بر داری ده و تحریک امثال این آثار تیغ ملامت بر روی خود کشیده مسازید تا بار
رسوائی از سیرت بمانید و از فضیحت بر رخسار نماند تقریر این حدیث بلاغت نظام

نقل است از حضرت داود علیه السلام که در میان بنی اسرائیل مردی بصفات و کمال آراسته
و بعلامات فضایل پیراسته در حضرت الملک المتعال در کرم بنای جود حاتم از و در حسل کریمان زمان
غاشیه عزیزش بر دوش کشیده و فقرای هر ران بکمترین تابه خوان رسیده دست از نعمت
دنیا شسته و بنعیم آخرت پیوسته نفس از اقصای جنوب و صحرای امل و از وسعت الف فارزی
مهمانی او نزول نموده اگرچه منوعی اطعمه و اشربه با نعمت داشته در خوان احسان حاضر نمود ولا زمه

احسان و خدمت گذاری آنچه مناسب و مقدور بود بجای آورده فرو نگذاشت صبح از مهربانگه بر خواست
باد از مهر صبح با خان ازخلق و مرحمت و افزار مساری باز آورد و از کهنه حصیری حصار سر خود ساخت
از کهنه بوریائی سر منزل برداخت چون پاسی از شب گذشت آن مهمان تیره دست را تا بیره شهوت
مشتعل شده آتش خواهش متلبس بلباس ابلیس گردیده و جامه وسوسه از تار و پود پوشید و چشم از نعم
درحسنه قصد آن نمود که حصار حصیر را رخنه نموده همشیره آن مرد را در تحت تصرف
آورد و فادر علی الاطلاق دریای غضب موج زن گردیده بجوش و خروش قهر متلاطم شد علی الفور
حکم نافذ بر مسخ صورتش جاری شد چون صبح صادق دمیدن آغاز کرد و موذن تسبیح خواند
حی علی خیر العمل ساز نمود مردمان ملاحظه کردند میمونی بنظر آوردند که بر ناصیه او نوشته
که عذر و بدی در حق کسیکه با او احسان کند جزا او مسخ صورت است در دنیا تا خلق عبرت گیرند
اسمعیل امر کسیکه او در اخطائی واقع شده باشد ای برادر نیکوسیرت در حقیقت ...
دوستان چه محرم گشته دست دل و دیده ز آنکه باید داشت تا علم رسوائی بر نیفراشت
و طبل بدنامی بر در ... نبندد اغلاط ناظر است در مواخذه کسی که تابع و پیروی ...
باشد و باز او خوبی بدی در حق او کجا او در دلی ... خوبی در حق مومن کجا آورند تا ...

هل جزاء الاحسان الا الاحسان ... روی مرفوعا الی محمد
ابن قیس قال سمعت ابا جعفر ع ان ملکین هبطا

من السماء

من السماء فلقیا فی الهواء فقال احدهما لصاحبه فیما هبطت قال
بعثنی الله عز وجل الی بحر ایل احشر سمکة فی ذلک البحر الی جبار من الجبابرة
اشتهی علیه سمکة فامرنی ان احشر الی الصیاد سمک البحر حتی یاخذها
لیبلغ الله عز وجل غایة مناه فی کفره قال الآخر فیما
انت قال بعثنی الله عز وجل فی اعجب من الذی بعثک فیه
بعثنی الی عبده المؤمن الصائم القائم المعروف دعاؤه وصوته
فی السماء لاکفی قدره التی طبخها للافطار لیبلغ الله
المؤمن الغایة فی اختبار ایمانه ترجمه از محمد ابن قیس مرویست
از ترجمه کتاب ... مجموعه ... حضرت ابو جعفر ع شنیده که فرمود که دو ملک از
ملائکه سموات ... نازل شده در میان آسمان و زمین با یکدیگر ملاقات نمودند پس
یکی از آن دو ملک دیگر سوال نمود که بچه مطلب گشتی و بچه مقصد ... سموات نمودی گفت حضرت ...
مرا ... فرستاده که بدریای ایل که ماهیان آن دریا را جمع نمایم از جهت پادشاه جباری
از جابره که آرزو و میل ماهی آن دریا نموده پس حسب امر حق میروم که ماهیان آن دریا را در دام
جمع ... تا ... صید نموده باو رسانید و ... پادشاه ...
... از آرزوی خواهش او ... تمام حجت باو شود آن ملک دیگر ...

که تو تجه امر نازل و مبعوث گشتی هشت مرا فرستاده رب جلیل با مری که عجیب تر و غریب تر از امری
که ترا فرستاده است مرا نازل ساخته بر بندهٔ مؤمنی که موصوف بصفت صوم و صلوة است و فروغ
در عبادت و صلاح در سموات که دیگی ده بار دارد که چیزی از جهة افطار جهت طبخ نماید میروم که کلم علام
دیگ او را سرنگون سازم و مانع شوم از طبخ افطار او رسانیده باشد حق علیم و حکیم آن مؤمن
بغایت اختیار و امتحان ایمان او ای عزیز بدان که قادر ذو الجلال هرچه را بلباس وجود کلیه
حدث زینت داده از آسمان و زمین هر آنچه در اوست از انس و جن و حیوان و غیر آن از جواهر و
اعراض و عجایب و غرایب نمیباشد مگر بنا بر مصلحت و جمیع مخلوقات الهی دلیل است بذات
احدیت و ربانیت و وحدانیت او شاهد است بر عظمت و کبریائی او و در الهی است با و صفات کماله
او که باختیار روا داشته و مشیت و فتح با علم و قدرت عالی جمیع مصنوعات را از عالم عدم بوجود آورده
و بر سریر هستی برنشانده و چون مخلوقات الهی غیر متناهیت احصا و تعداد او مفصلا ممکن نیست
لهذا بعضی بعنوان اجمال در حیز تحریر و مکان تقریر جلوه در می آورد تا تنبیه آگاهی باشد که
خلایق را و مجال کفر و اضلال احدی باقی نماند هر کسی که تفکر در این آیات و علامات بفکر دقیق
و عقل صحیح نماید با و ظاهر و هویدا میگردد که بجز از خلاق عالم که کلام الله عز شانه الله
خالق السموات والارض شان است و روشن تر از آفتاب با آنکه از کسی دیگر صدور از
عالم باین کثرت غرایب و عجایب و محال و ممتنع است و از جمله عجایب مصنوعات خلقت حضرت

انسان است که او را عالم اکبر گفته اند که از نطفه در غایت کثیف ضعیف شده چنانکه در کلام عزیز حضرت کریم
در چند مقام ذکر فرموده که الم یک نطفة من منی یمنی فخلق فسوی
و جای دیگر ذکر فرموده که الم نخلقکم من ماء مهین فجعلناه فی قرار
مکین الی قدر معلوم باز کلام حق تعالی است کما اولم یر
الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین
و نیز فرموده است کما قال انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج
نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا و از مرتبه نطفه بعد از آن ترقی داده
صورت علقه در او فایض کرده بعد از آن زینت مضغه برا و فرود بعد از آن
عظمیه کرد استحکام بخشید با و عنایت عز فرموده چنانکه آیه کریمه لقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم
خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة عظاما فکسونا
العظام لحما ثم انشاناه خلقا اخر فتبارک الله احسن الخالقین
باو ملحق است و نکته در تکرار ایراد و ذکر آیه نطفه نشست العلم عند الله چون انسانرا
غفلت است خلقی که از نفس خود غافل میگردد و تدبر و تامل در خود نمی آید پس تکرار او مبالغه
فرمود که در تفکر و اندیشه نفس خود باشند و غافل از خود نگردد و معرفت ذات خود حاصل کنند

١٦٧

دا زان مقام با شبات خالق خود پی برند تا مصداق کلام بلاغت نظام من عرف نفسه فقد
عرف ربه گردیده باشند پس از ماده بهوش باش و از روی بصیرت تأمل نما و اول فکر کن که با
حقیقة از نطفه که آب کمی است که اگر ساعتی بماند متعفن گردد و هوای باد روز در هر آینه علیتی متعفن میشد چگونه او را که
از اصلاب پدر از راه دماغ بیرون آورده و در تمام مخصوص جمع آورده و از راه معهود و مجرای او منور ساخته و چگونه
جمع کرده است میان مرد و زن الفت و عشق و خواهش داده و این را که بسبب آن نسل آدم و حیوانات مستحکم گردد
تا باهم جمع شده اتفاق نموده و ماتین در رحم یکمرتبه باهم جمع آمده و چگونه قادر لایزال آن نطفه
بشیم لطف نموده و حس ماوای کرامت فرموده که صد هزار هنرها را بازدارد که آن قطره از آن لغو تبا نیز
او را و چون پرورش و محافظت نماید تا وقت معلوم تأمل کن که چگونه او را مقصد ساخته و چون حیض را
از عروق جمع نموده در رحم که غذای او شود و از اندام سیر آب گردد و منضج نماید تا نمو کند و بزرگ گردد و چگونه
همان آب سفید را سرخ رنگ ساخته و بمرتبه مضغه و دل رسانیده بعد از آن سر یک رنگیان را ملاحظه کن
که چگونه غذای رحم ساخته و مثابه هر جزوی گردانیده و بعضی را استخوان عظیم ساخته و بعضی را
مناسب لحم گردانیده و بعضی را عروق ساخته و بعضی را اوتار ساخته و چگونه سر و دست و سایر
مناقذات سر را آن الحج نموده و گشاده ساخته و در زاویه فکر در آ که چگونه دندانها را نشانیده و اصابع
و انامل و حرکات اسرار آن مقرر نموده و چگونه اعضا و جوارح را که محل حیات است و معده
و کبد و سپرز در رحم و مثانه در رده کل واحد از اینها را شکل مخصوص بمقتضای حکمت در آن

ستها

ستها خلق نموده و چگونه ترکیب داده چشم را از هفت طبقه و از برای هر طبقه مکان معهود
دلیلی مخصوص باو لطف فرموده بعد از آن نظر کن که چگونه استخوان و اصلاب و مستحکم
ساخته و ستون عمارت بدن گردانیده و هر کدام بمقدار مختلفه و اشکال مختلف بعضی صغیر
و بعضی کبیر بار طول و بر عرض و بعضی مستدیر و بعضی مستقیم و بعضی مجوف و بعضی مصمت
و بعضی دقیق و باریک و عریض در مقام خود نصب فرموده چون انسان محتاج بحرکت کل اعضا
شد است ضعف میشود از یک استخوان واحد خلق نموده ممکن نیست لهذا استخوان را
مختلف بمفاصل و اوتاده مربوط ساخته و یک بدیگر متصل نموده و اطراف استخوانهای بزرگ و
و مقتضای حکمت بالغه مستحکم گردانیده بعمق نظر کن که چگونه استخوانهای سر را از بقیه که بعد از
و بیچ عظیم مختلف الاشکال و الصور تلطیف او نموده با وتار و سیر با یات او را باهم پیوند نموده مقام
و بعضی موضع که از آن جمله شش [illegible] رحم مخصوص تحت ساخته که فوق را سیر ساخته و مقرر از درجها
خود در سر در دندان قرار داده و مستحکم ساخته و در بحر فکر تأمل کن که چگونه گند سر را بار گران
ساخته که [illegible] مستقر و بعضی مجوف و بعضی مستدیر مربوط نموده و چگونه استخوانهای پشت
بعظیم سینه و کتف و عظیم دستهای با عظیم ظهر در آن و ساقین و اصابع دست و پا یکدیگر
متصل ساخته و مفصلات حرکات این استخوانهای را مقرر نموده و به بعد و بالعقد و پست
و در فضلا در بدن [illegible] جهة حرکت اعضا بقدر رسانیده [illegible] ایجاد نموده و آغشته و پردهای مختلف الاشکال

در مقام خود حدیث نموده و شرح آیات در آورده هر کدام از محل خاص جدا ساخته و بلندی داده
و در بدن انسان محل اثبات آنها مقرر نموده سیصد و شصت حرکت بدو ایجاد نموده
و سیصد و شصت سکون در بدن انسان خلق نموده که از مقام سکون و حرکت بجا آید
این نوع راحت ممکن نخواهد بود ما اعظم شانه و عظم برهانه جل جلاله کبریائی اگر کل
عقلا در آن خلقت متحیر شدند زیرا اگر نوع مخلوقات چنین صنعتی بربینند بلکه اگر تفصیل
هر جزء اعضا بر داریم نه عمر وفا میکند و نه دفتر و مداد لو کان البحر مدادا
لکلمات ربی همین جملی و را ذکر کردیم تا آنکه صاحب بصیرت نظر کنند و بتفکر پردازد
و بر و منکشف آید که ملائکه آسمان و زمین و انس و جن اگر جمع آیند از عهده تحقیق عضوی از
شوانم بیرون آورد پس چگونه بجادی که مصنوع صنع دیگر است که او را علم و نه اراده
و نه قدرت هستی که اثری بر او مترتب شود بلکه طفل بر نگون سازد در ادوق دست بالهدام
و نکث آن قادر چگونه لایق پرستش است و سزاوار خداوندی زهی جاهل و دیوانه
از عقل بیری الکسی در مدت پنجاه سال یا شصت سال تفکر در نفس و خلقت
نماید و باغوای شیطان گرفتار باشد و زمانی از اطاعت خود باریتعالی و معبود
خود را نشناسد با این کثرت علامات آسمان و زمین و حرکات کواکب
و عجایب عالم ارضین بچشم بصیرت قلب غنای کوری کشیده خفته باشد

نمی ارزش

نمی ارزش نماید پس جزاء عمل او نیست مگر عذاب ابدی تا مصداق قول عز بر جزاءً
بما کانوا یعملون گردیده باشد خوشا سعادت کسانی که معرفت حق را حاصل
نموده اند دائما در حال و ذلت خود متفکر بوده لمحه از یاد و ذکر خالق خود فارغ نگشته اند و بر
ایام و جسمار و امتحان خود صبر نموده و بفقر و قناعت روزگار گذرانیده اند استحقاق
بفضل الهی گردیده اند ختم الحدیث ٥٣ نقل است که حضرت موسی ابن عمران روزی
بکوه طور بر آمدی و آفتاب جمال سینا را بنور رخ منور گردانیدی و نسیم روح افزای
گل مراد شگفته گشتی و باد فرح بخش چمن مدعا را فرمودی در اثنای سیر بر کامل
و شخصی عابد که نور عبادت از رخ روشن لامع و ضیای بندگی از جبهه اش ساطع
در بندگی و عبادت استوار و در صلاح و سداد پایدار بکمال زمانیکه بدو رسیدند او را
پیشه نمو سلام و تحیات لطف ظهور رسانیدند بطلوع رسانید از آنجا که مرتبه نبوت بعد
بر حضرت موسی ع هویدا و ظاهر گشت که آن شیخ عابد را در لب سوالیست و در دل مطلبی که شاید
چه حاجت از خدا خواهی تا از جناب احدیت الهی درخواست کنم که در این زود بر تو نور
مقدمت طور سینا را روشنی افزوده بحاجت پردازم و انجاح مقصود تمام
آن شیخ غالب مدعا را در طلب گشوده عرض مقصد خود نمود که شصت سال است
از غرض جوی سیر گشتم و آتش جوعی را بکرده شعری فرو نشاندم بفقر

وقف عبادت بر دم و التجا بجز از جناب اعلی و اقدس بمخلوق نبردم و در مدت عمر بجرعه باره
در شدت گرسنگی و تشنگی گذرانیدم و گلهای شکر را در چمن سینه پرورده لب خموش روزگار چون چشم مور بر من
تنگ گشته بمنطوقه ادعونی استجب لکم در حواله از معبود جز وسعت عطا از تو
مقرر آنکه بر قبیح حال العابد ... حضرت موسی یا قاضی الحاجات مطلب ... ایشان نمود که
خداوندا تو عالمی بمطلب این عابد ... اگرچه عیان است چه حاجت بیان خطاب عزت
رسید که ما دوست داریم که ... حضرت موسی ع عرض ... کرد
بزبان عجز و الحاح میگوید که مدت العمر بجز از بندگی و عبودیت طریقی نپیموده و از دنیا کام
بغیر از فقر چیزی ندیده و حسرت ام بضاعت حیات بسر برده و صبر در آلام و اسقام نموده ام
خطاب ... رسید که ما شاهد بر صدق و راستی او آگاهیم ... مقصود ... از
تنگی ده ایم و او محروم از لذات و نعمت این ... ...
چنین خواهیم آیا اراده داری که بعطیه قلیل ترا مسرور گردانیم یا بعطیه کثیر ترا سرافراز نمائیم شیخ
عابد گفت اگر کثیر از عطایای خود لطف فرمائی علاقه احتیاج از من ... و نعیم
ابدی خواهم ... رسید پس حق جل و علا فرمود ای موسی بگو بآن عابد که نعمت کثیر ترا ارزانی فرمودیم
العابد از فرط ... سجده های شکر ... طور سینا ... حضرت
موسی ع از طور نزول نمود و از عقب شیخ روان بود ناگاه شیری دید با صولت تمام متوجه آن مرد عابد

بچنگال خون

۱۷۰

بچنگال خون آن مرد مومن هلاک گردانید حضرت موسی ع از این واقعه غمناک
گردید متوجه طور شد و فرمود که بار الها این مصلحت ... این چه لطف بود که عابد بیچاره
مستحق آن گردید که صید شیر گردد خطاب ... رسید که یا موسی آن عابد طلب
عطیه کثیر نموده و اگر عطای قلیل را ... میکشتم ... دنیا ... میدادیم
زیرا که عطای کثیر ما در دنیا متحقق نمیگردد مگر در آخرت پس ما عطیه نمودیم او را ... قصر
از بهشت که بنای آنها از طلا و نقره خام است و درختان میوه دار ... بیرون جوی های
آبحیات لجنات تجری من تحتها الانهار ... فراوان و حور عین کامثال اللؤلؤ
المکنون در خدمتگاری میان بسته و غلمان ... در آن ...
... ... رسید که یا موسی ... عابد را
نظر سوی آسمان کن که رفع حجاب ... عابد را ... عزت ... نمائی
... ... عابد را ... در بهشت ... حوران و غلمان در گرد
او ... مصروف ... علیهم ... و منظر ...
المتقین فی جنات و عیون ... ... حضرت موسی رسید ...
... ... مقدرات ... حضرت ... متوجه ... گشته ...
... ... شخص ... جنازه ... ... تمام ...

معبود از چه پیروان آورده که آن مسکین بجز این قیمتی مرتبت و بکوهرهای گرانگون
مرصع بود در طرف مشرق نصب نموده قبله خود ساخته است شب یاری از او درخواست دام
عظیمی که با خود داشت بدریا انداخت حضرت موسی دید هر دام پر از ماهی گردید اندام را بکنار آورد و صید خود را از طرف
دو ال جای داد و وردی خود بجای صنم آورده بسجده افتاد گفت الهی انت رزقتنی فزدنی
دیگر بار دام خود بدریا افکند نظر نموده آن دام هم پر از ماهی گشت او را تصرف آورد و دیگر روی خود بصنم گفت
مرا رزق فراوانی دادی که عدل چند بر شتر بندم حضرت موسی دید شخصی از غیب رسید با شتر
او عدل برابر شتر بار نموده آن بت بصیرت رفیق و معاون خود دراندید چشم ظاهر بین نا پیدا بود
سجده صنم نموده و شکر و حمد او بجا آورد و بمنزل خود روانه شد حضرت موسی دل تنگ از آن
تنگ گشته در مقام حیرت شد که چه مصلحت مقتضی گشته که این شخص در کفر و بت پرستی آرزو
خواهش خود رسید و بچه عمل شایسته بمقصد خود سر در کرد بدو در زمان بود که دید بری
نگشته بعد ... جان ... رسید ... عصای تو
کرامت ... مشغول گردید بعد از آن دام ... آورده بعد از آن گفت اللهم
انک تعلم انا و ... لم نجد نا شیئا نقطع علیه ثلثه
ایام ولم نخبر ... اللهم ... فضلا بعنایت خداوند
... تو ... فرزندان ... در این سه روز که بآن افطار کنم و احدی از خلق تو

مخبر و مطلع نگردیدند خداوندا رزق ده از فضل خود چیزی که بآن افطار کنم بعد از آن دام خود بدریا انداخت
حضرت موسی ندائی شنید که ای ملائکه دریا محافظت نمایید ماهیان دریا را که صید او نگردند
و بدام او نیفتند تا دام او از دریا خالی بر آید پس نظر نموده آن ملائکه ماهیان را از دام او دور کردند
آخر دید که دام خالی بر آمد تا سه مرتبه دام را بدریا افکند چیزی نصیب او نیامد با ناامیدی روانه
شد شکر گویان برخاست حضرت موسی در غایت تعجب آمده گفت الهی کبیر الکبیر تو کریم بانعام تو رسید
و کسی که ترا برگزید و در دنیا غیر محرومی خبری ندید ندا رسید که ای موسی در عقب آن مرد مومن
روان شو حضرت ... آخر ... دیگر ... رسید دید شیری با هیبت تمام و با سرعت و اهتمام زده
آن مومن رسیده او را صید خود نمود دیگر یک حمله بنیان وجودش را منهدم کردانیده از آن حضرت
موسی غمناک گردید ... او داشت ... از قدم بر میدارد تا بعضی خانه ... یافت
یافت که لباس و دام او در ... او وارث ... و واقعه ... مقارن ... خانه ... شده ... نمی
او در آن مانده موسی لباس و دام را در آن منزل افکنده روانه گردید دانا در حال ...
در حیرت بود مصلحت آن چی نبردی از این قصه حضرت موسی ... بماند ... گشته
تا آنکه ... دید ... مومن ... ماهی در ... های ... نشسته که از طلا و ...
... و ... در ... خود ... کس از حوران ... همه ... بقفس ... ادر
صفت ... طواف میکردند ذره وار گرد ... در ... بودند حضرت

حضرت حق عز و علا ملائکه حفظه حضرت را امر فرموده که پرده حجاب بردارید و واقعه حضرت خضر و حضرت موسی را ببینند
آن حضرت را که بابل ... دانست ... دید که آتش از دهن ... بیرون آورد
... پوست ... آتش ... هر کسی ... سال ...
و میان آن پوست ... راست و ... آن ... خورد که
در وقت ... الامان در ... شد ...
شدت ... بحیثیتی که ...
از اضطراب و غوغای آن ... بیدار گردید و ... حضرت ... فرمود که
یا موسی ای نعیم اعظم نعیم الدنیا ام نعیم الآخرة و ای اهوال اعظم اهوال الدنیا
ام اهوال الآخرة فقال موسی اللهم انی استغفرک و اتوب الیک ...
اشاره است که صلاح و تقوی و ایمان سبب دخول جنت است و کفر و ضلالت موجب ...

در بیان روی عن ابراهیم فی قوله عز و جل واضرب
لهم مثلا اصحاب القریة اذ جاءها المرسلون اذ ارسلنا الیهم اثنین
فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون قال حدثنی
ابی عن الحسن بن محبوب عن مالک بن عطیة عن ابی حمزة الثمالی
عن ابی جعفر ع قال سألته عن تفسیر هذه الآیة فقال بعث الله عز و جل

رجلین علی اهل مدینة انطاکیة فجاءاهم بما لا یعرفون فغلظوا
الیهما فاخذوهما و حبسوهما فی بیت الاصنام فبعث الله الثالث فدخل
المدینة فقال ارشدونی الی باب الملک قال فلما وقف علی الباب قال انا
رجل کنت اتعبد فی فلاة من الارض فقد احببت ان اعبد اله الملک
فابلغوا کلامه الملک فقال ادخلوه الی بیت الآلهة فادخلوه
فمکث سنة مع صاحبیه فقال لهما بهذا ننقل قوما من دین الی دین
بالخرق افلا رفقتما ثم قال لهما لا تقران بمعرفتی ثم ادخل علی الملک
فقال له الملک بلغنی انک کنت تعبد الهی فلم ازل و انت اخی
فسلنی حاجتک فقال ما لی من حاجة ایها الملک و لکن رأیت
رجلین فی بیت الآلهة فما حالهما قال الملک هذان رجلان
اتیانی ببطلان دینی و یدعوان الی اله سماوی فقال الملک حسن
فناظرهما فان یکن الحق لهما اتبعناهما و ان یکن الحق لنا دخلا
معنا فی دیننا و کان لهما ما لنا و علیهما ما علینا قال فبعث الملک
الیهما فلما دخلا قال لهما صاحبهما ما الذی جئتما به قال جئنا
ندعو الی عبادة الله الذی خلق السماوات و الارض و یخلق فی الارحام

ما يشاء من الصور كيف يشاء وانبت الاشجار والثمار وانزل المطر

من السماء قال فقال لهما الهكما هذا الذي تدعوا اليه والى

عبادته ان جئنا باعمى ايقدر ان يرده صحيحا قالا ان سألناه

ان يفعل فعل ان شاء قال ايها الملك علي باعمى لم يبصر شيئا

قط قال فاتي به فقال لهما ادعوا الهكما ان يرد بصر هذا فقاما و

صليا ركعتين فاذا عيناه مفتوحتان وهو ينظر الى السماء فقال ايها

الملك علي باعمى اخر قال فاتي به قال فسجد سجدة فرفع رأسه فاذا الاعمى

بصير فقال ايها [illegible] على بمقعد فاتي به فصنع به كما

صنع اول مرة فانطلق المقعد فقال ايها الملك قد اتيا بحجتين

واتينا بمثلهما لكن شيء واحد فانهما ان هما فعلاه دخلت في دينهما

ثم قال ايها الملك وفي دينهما فقال له الملك وانا

ايضا ثم قال قد بقيت هذه الخصلة الواحدة قد مات [illegible]

بسند مذکور از [illegible] منقولست تازه نهال گلشن امامت

حضرت امام معصوم عبد الله جعفر مرویست که حضرت حق تعالی

از انبیاء بنی اسرائیل [illegible] را الهام غیبی مبعوث ساخت که متوجه مدینه

انطاکیه

۱۷۴

انطاکیه شوند و اهل آن ولایت را که در آنجا و به کفر و زندقه [illegible] دعوت و از دین حق [illegible] اند و بعد از تسلیم

و بدین [illegible] پس آن دو نبی [illegible] جبل و [illegible] داخل مدینه انطاکیه گردیدند

اما آن قوم متصل از سبب بجهت آمدن ایشان مطلع و مخبر نگشتند و معلوم آن طایفه نشد که

ایشان را چه غرض است در آن ولایت تا آنکه [illegible] سعی نمودند راهی به بارگاه ملک

انطاکیه نیافتند هر روزه در صحرا به عبادت حق مشغول بودند تا روزی که [illegible] ملک آن

ولایت بایشان رسیده در غضب شد [illegible] پادشاه از دین و ملت ایشان استفسار

نمود آن دو نبی اظهار دین و ملت حق نمودند و راه مواعظ و نصایح [illegible]

آن [illegible] ترغیب به دین حق نمودند پادشاه را خشم و غضب مستولی گشته

حکم [illegible] ایشان نموده امر فرمود که ایشان را در بیت الاصنام محبوس سازند چون آن دو نبی در بند

حبس آن پادشاه [illegible] در آمدند حضرت عزت [illegible] نبی دیگر را مبعوث ساخت

که بانطاکیه داخل شد [illegible] چون آن نبی داخل آن ولایت گردید از اهل ولایت

منزل آن پادشاه را پرسید چون [illegible] آن راه برسیده در آن مقام توقف نمود [illegible]

ملک انطاکیه تقریر نمود که [illegible] عبادت میکردم حالا خوش ندارم که عبادت

[illegible] ملک [illegible] آن نبی را عرض نمودند ملک امر فرمود که او را موقع نزد

خود [illegible] بتخانه راه [illegible] سازند پس او را به بیت الاصنام جا دادند

و بعد از نیتش پدید آمد شد تا مدت یکسال آن نبی با آن کس بعبادت مشغول بعد از آن نبی به ملک صاحب

خود گفت که بهدایت این قوم آمده‌ام که ایشان را از دین باطل بدین حق دلالت

کنید و خرق عادت [illegible] نمائید تا ایشان همه را مطلب نموده اید و فضیحت ایشان بکردند

گفتند یا مطلب حضرت را با ایشان [illegible] کردیم بعد از آن گفت شما او را معبود خود [illegible]

کسی نماید و از آن معبد متوجه منزل ملک گردید بعد از آنکه او را با ملک ملاقات واقع شد پادشاه گفت

رسید که تو بعبادت مشغول بوده‌ای پس الحال در دین ما چه کار است [illegible] در خواهد مقصد تو را

و با نجاح مطلوب بر دارم آن نبی گفت این مناظره جمیله بجز عبادت مطلب خود است [illegible]

که در حصول آن کوشیم در صنم خانه حجر در آیند که در حبس ملک بود بجلس ایشان [illegible]

ملک حسب شخص آمد تا بطلان دین ما و تحقیر سلطنت ما دیگر اند بدعا العبادت [illegible]

کردیدند آن نبی گفت این مناظره است جمیله و نیکو طلب حجت [illegible]

که حق با آن باشد تابع مذهب ایشان گردیم والا حجت ایشان را باطل ساختیم ایشان بدین ما داخل

شوند و آنچه ما را از ایشان نفع و ضرری [illegible] نماید [illegible] باشد ملک انطاکیه قبول نموده [illegible] طلب

ایشان فرستاده از صنم خانه ایشان را بیرون آورده داخل مجلس [illegible] ایشان سؤال نمود

که شما چه مطلب عرض داشت این ولایت شده‌اید [illegible] آمده‌ایم که این قوم [illegible]

ضلالت و گمراهی مانده‌اند ایشان را دعوت بحق کنیم و ایشان را [illegible] بعبادت خدای که مستجمع

جمیع صفات کمال است خلق آسمان و زمین [illegible] الله رحمان [illegible] هر کیفیت که خواهد

ایجاد نماید و بهر صورتی که اراده نماید مصور سازد و قادر است بر انبات گیاه و رویانیدن اشجار و جاری

و ظاهر ساخته میوه‌ها و ثمرهای [illegible] نزول قطرات باران بحکم نافذ او است [illegible] علم الغیب عالم بجمیع

و از ضمیر بند [illegible] پس آن [illegible] گفت که [illegible] هر گاه موصوف باین صفات باشد پس

الحال که [illegible] رسیده باشد از کوری و لنگ و غیر آن [illegible] در شفا [illegible] و آن [illegible] پس

که او از [illegible] حضرت شیخ نمائیم در شفای مریضان آنچه [illegible] آن شیخ

ملک انطاکیه گفت کوری باین صفت حاضر [illegible] ملک نمائید بعد از حصول آن شیخ [illegible]

برگزیده گفت که بخوانند [illegible] حضور او دعا کنند تا او را [illegible] بعد از آن [illegible]

نماز قیام نمودند و به [illegible] آن اعمی [illegible] طلب [illegible] نمودند حق سبحانه و تعالی

بفضل و کرم خود چشم نابینا را لباس نور [illegible] اعمی چون چشم خود

روشن یافت اول نظرش بر آسمان افتاد آن نبی به ملک گفت کوری دیگر را حاضر سازند

که آن نیز [illegible] نظرش [illegible] از مقام خود رفته و دیده از [illegible]

بر بسته باشد چون آن کور موصوف احضار ساختند حضرت معصوم [illegible]

خاص و عام بخدا [illegible] سجده چشم او را [illegible] ساختند و بقدرت الهی آن اعمی بصیرت کرد

بعد از آن نبی به ملک گفت [illegible] ایشان خواهیم که حجت [illegible]

که از زمین گیر شد و [illegible] دیده [illegible] از حرکت باز مانده [illegible] او را صحیح سازند [illegible]

ملک ایشان را مامور بخواستن معجزی نمود که مدتهای از حرکت محروم مانده و زمین‌گیر شده بود چون او را
حاضر ساختند آن دو نفر مخاطب با ثبات و مقرب درگاه الهی نموده که بخوانید الله خود را تا این مقعد را صحیح سازد پس
ایشان قیام بدو رکعت نماز نمودند و صحت او را از جناب اقدس درخواستند نیز دعای ایشان با موازات
کامکاری مقصد برگو استجابت که بهدف اجابت رسید چنین او که در شاخ ساید ان خشک بدان گردیده
روحی تازه دوانید و امر شد علی الفور بحرکت آمده از مقام خود برخواستند و نشستن و رفتن آمدن آن
بنی ملک گفت مقعدی دیگر حاضر سازند که سر تن و قدمهای خشک دیده مدت ... ارباط
رفتن نور دیده پس آن دو نفر نیز نیک سجده صحت او را از درگاه بی نیاز طلب نمودند و از فرمان
حی لایموت قدمهای آن صحیح گشته از مقام خود حرکت نمود پس آن ملک را گفت ... محبت
دیگر خواستم اقامه مثبته و محبت نمودند اما یک محبت دیگر باقی مانده اگر او را بجا آورید من قبول نمایم
و باراده ما عمل نموده داخل ایشان نشده در دین و ملت ایشان عمل نمایم پس آن دو نفر گفتند
که بمن رسیده که ملک را پسری در سن شباب و جوانی فوت شده و بجز از آن
فرزندی ندارد اگر چنانکه این دو کس با دعا احیای او را از آنکه خود درخواهند
ما زنده او را دریابیم داخل میشوم در دین ایشان را ملک گفت شرط نمودم اگر احیای فرزندم شود
من نیز با تو بدین ایشان درآیم آن دو نفر گفتند ... خضوع و ... آن ... از زنده
در مخفوا آن جوان فوت شده اگر بدعای شما زنده گردد دعوت شما به اجابت رسد ما بدین شما درآییم

حضرت معصوم فرمودند که آن دو نفر بسجده افتاده از زمان طویل در آن سجده بودند بعد از فراغ
از سجده گفتند ما را بر سر قبر او راه نمائی کنید که خواهید دید پس از قبرستان بیرون آمده آن دو نفر
حضرت امام فرمودند که تمام اهل قریه انطاکیه بملاحظه آن امر بیرون آمدند که احیای اموات را ملاحظه نمایند
ناگاه دیدند که شاهزاده از لحد بیرون آمده بلباس خاک آلوده حضرت امام میفرمایند
که چون احیای پسر ملک رسیده ملاحظه آن امر او را شاهزاده ... احوال پرسید
گفت که کیفیت احوال بر تو گذشت و احیای تو چون شده آن پسر گفت من در قبر آسوده بودم
دیدم کسی را در این ساعت که از دهن ... شده یکی از آنها ... از پس سجده در آمده
سؤال احیای من از رب نمودند دعای ایشان به اجابت رسیده احیای من شد ملک گفت
اگر آن دو کس را ببینی می‌شناسی گفت بلی فرمود که اهل انطاکیه جمیعاً بصحرا بیرون آیند
در نظر پسر ملک بگذرانند پس نمودند پادشاه چنین کرد بعد از آنکه جمیع گذشتند آن رفیق ...
او را بنظر پادشاه عرض نمود این شخص رفیق او است پس آن دو نفر ثالث گفت ... هر کس
باید که من ایمان آوردم بخدای شما و دانستم که بمقصدی آمده اید حق است ... الله و معبود
حقیقی الله است شمعون ملک انطاکیه گفت من نیز ایمان آوردم بخدای حق از روی صدق و اعتقاد
هر دو در دین شما میکنم بصدق و حق امر فرمود باهل انطاکیه که شما نیز ایمان آورید بخدای آسمان
و زمین پس تمام اشراف ایمان رسیدند بسبب ایمان پادشاه مملکت حضرت این حدیث

مناسب نقل است که در زمان بنی اسرائیل پادشاهی بود کافر و نافی صانع بی‌چون
خود ساخت بعبادت لات پرداخته شیطان صفت جمیع را اغوا نموده بهاویه ضلالت انداخته شیطان
ان ملایک هر چند بجانب نصیحت ایشان رسانیدند ذایقه جانش قبول ادراک آن ابا نمود
نموده هر قدر بسط موعظه گستر شدند قدم لجاجه قدیم مستقیم نهاده و مدتی صبر در این واقعه کردند
چاره ندیدند جز مجادله و محاربه راهی نیافتند سوای طریق مخالفت و معاندت اتفاق نموده جمعی
هم پیوسته لشکر عظیم جمع نمودند با او در مقام مقاتله در آمدند ان نیز جمعی از گمراهان جهت مقاتله
هم پیوسته اتحاد محاربه نموده تا روی صفوف از هر دو طرف میمنه و میسره و قلب سپاه آراسته
شده یکدیگر حمله آور شده جنگ مغلوبه در میان ایشان واقع شد تیغ در یکدیگر گذاشتند
از یکدیگر کشته‌ها می ساختند و گرد و غبار بمرتبه بلند گشته که راه گذر مسدود شد ایشان بسته گردید که چشم
سپاهان در آن رزم دیدن سر تیره و خیره گشت — ز سم ستوران در آن پهن دشت
زمین شش شد و آسمان گشت هشت — عاقبت الامر لشکر اسلام غالب آمدند میمنه و میسره
و قلب سپاه و جناح لشکر خصم نابکار را یکبار یکبار زده از جای کنده بضرب شمشیر و نیزه و حمله
نیزه جانستان قطع و قصد همه کردند از کران سر و دست گران را شکسته و لشکر را هم زده
ساختند در آن معرکه پادشاه را دستگیر کرده نزد سردار لشکر اسلام حاضر ساختند بعضی
در قتلش رای دیدند و بعضی رای و صلاح بر آن قرار گرفت که او را در قمقمه گذارند نوعی آتش برافروزند

و از ادراک آن سخن جای دادند و سر آن حکم بستند و در زیر آن آتش افروختند که شعله آتش
افروختند چون حرارت با او رسید بسیار در حرکت و اضطراب آمده و چاره بجز استعانت
بلات و عزی نیافت و از دربار آتش سوای استخلاص لب جل توسل بضراعت گشاد مصداق
الغریق یتشبث بکل حشیش گاه بلات و عزی استغاثه نمودی و
گاه به منات و هبل پناه بردی و التجا نزد شفیع خود ساختی استخلاص از آن آتش میجست
گفتی که من بدین نهادیم دست بر سینه بخدمت میبودم و کمر بندگی بمیان جان بسته بعبادت شما
شب و روز می‌گذرانیدم و در این هنگام عصیان شما نور رسیدم از این قبیل با دعای
التماس و استخلاص از ایشان میکرد و هر چند سعی نمود اثری و فایده از آن ندید
سوختن زیاده گردید بر او کاشف و ظاهر آمد که ایشان قابل شفاعت نیستند از
از ایشان مایوس گشته رجوع بالله حقیقی و خالق تحقیقی نموده از روی اخلاص و یقین
از قمقمه ندا نمود که لا اله الا الله عیسی رسول الله حضرت قادر
ذو الجلال ملکی را از آسمان نازل فرمود که پادشاه نادم را از احراق خلاص سازد و
لطف و حرارت گرمی قمقمه را فرو نشانید و مسلمانان می دیدند که آتش خاموش
و اطفا شد بر سر قمقمه را ایشان گرفته میشنوند که تهلیل میگوید و نغمه تسبیح میسراید که لا اله الا
الله عیسی رسول الله و آن قمقمه را ملک بلند نموده در میان قومی انداخت

که ایشان تمامی کافر بودند و صیت اسلام بگوش ایشان نرسیده آن قوم قمقمه را دیدند که از میان
سرش علم البته چون سر او را گشودند دیدند شخصی از آتش غضب جمعی سوخته و اندامش از نار رحمتی
بخته پرسیدند که کیستی و احوال چیست و سبب تعذیب تو چه بوده قصه خود را بآن قوم باز گفت
ایشان چون قصه را تمام استماع نمودند عنایات الهی و لطف نامتناهی بآن قوم پرتو افکن شده نور ایمان
در دل جلوه نمود و بشرف ایمان مشرف گشتند و بعبادت دارین قابلیت شاره الله الا الله
در میان ایشان اشتهار یافته اسلام و ایمان انتهوت تمام اهم رسانیدند و به عبادت
و حق پرستی مشغول گردیدند این حکایات عزیزی است با آن که رجوع از کفر باسلام آورد
اخلاص و یقین بسبب آیات آن شخص و جمعی دیگر میتوان شد چنانکه وارد است ٢٧٥

روى ثقة الاسلام في روضة الكافي عن محمد ابن يحيى
عن احمد ابن عيسى عن علي ابن ابراهيم عن ابيه عن ابن
ابي عمير عن ابي ايوب الخزاز عن ابي بصير عن ابي عبد الله ع
قال لما راى ابراهيم ملكوت السموات والارض التفت فرأى
جيفة على ساحل البحر نصفها في الماء ونصفها في البر تجيء
سباع البحر فتاكل ما في الماء ثم ترجع فيشد بعضها على بعض
فياكل بعضها بعضا وتجيء سباع البر فتاكل فيشد بعضها

١٧٦

على بعض فياكل بعضها بعضا فعند ذلك تعجب ابراهيم مما
راى فقال رب ارني كيف تحيي الموتى وكيف تخرج ما تناسل
التي اكل بعضها بعضا قال اولم تؤمن قال بلى ولكن ليطمئن
ليطمئن قلبي حتى ارى هذا كما رايت الاشياء كلها قال
فخذ اربعة من الطير فصرهن اليك ثم اجعل على كل جبل
منهن جزءا فقطعهن واخلطهن وكانت الجبال عشرة
باسناد معتبر از درخشنده برج منیر ولایت نور افشان ستاره منزل امامت حضرت
ابی عبد الله ع مرویست که چون حضرت ابراهیم ع متوجه عالم سموات و ارضین شد که التفات بجانب
الکاظمی نموده دیدند که جیفه بر ساحل بحر بسبب مد و جزر ماکه افواج امواج او را بسمت
حرکت می نمودی ماهیان و جانوران دریائی خود را از آن طرف نموده و در هنگام جزر
که آب بر کنار آمد و مکان طبعی بازگشت می نمودی سباع و قدری از آن دو طعمه خود میکردند
تا بعد از آن مرغان شکاری طعمه خود از آن بر داشتند حضرت ابراهیم متعجب از آن
نظر میکرد با خود میگفت یقین دارم که حق تعالی قادر است بر زنده نمودن این مرده چه قدرت
قادر حقیقی شاید عجز با او آمیخته نشده اما چگونه لحوم متفرقه این جیفه که با عضاء این حیوانات لحوم بهم
دریا و مرغان مخلوط گشته باشد یکجا جمع آمده زنده شود پس خطاب آمد که او لم تؤمن

قال بلی ولکن لیطمئن قلبی یعنی اطمینان قلب ابراهیم حتی اگر یاکش شنیده
وبچشم بصیرت ببینم چنانکه چیزهای دیگر را بدیده سر می بینم خطاب عزت رسید که فخذ
اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن
جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا یعنی بگیر چهار عدد از مرغ که کبوتر و خروس
زاغ وطاوس و بعضی گفته اند سبز بود و زاغ عنبا و کبوتر سفید و خروس سرخ پس
اعضای ایشان را جمع کن بسوی خود و گوشت و استخوان درکه پی اثرها در دست نگاه دار
پس این اعضای مختلفه مرغان بر کوه وضع کن و در آن مقام بگذار بهر کوهی پاره ها از آن اعضای
مخلوط پس بخوان و طلب این مرغان را باسم مخصوص ایشان تا بیایند و شتابند بسوی تو
وترا اطمینان حاصل و یقین تو زیاده گردد وانجه تیر اشعاری است
نقل است از ابن عباس که عابدی بود در زمان بنی اسرائیل که علم شهرت عبادت او آراسته
وسعادت نیکی بهمه جا گسترده آوازه عبودیتش به افلاک رسیده و در عبودیت ان الله
یحب العابدین وصف او در صلاحیت انه من عبادنا الصالحین در شان
او است لذا شیطان از دام وسوسه قطع نموده سر بجیب قناعت فرو برده به تسبیح و
تهلیل حی لا یموت بر داشته تا روزی یکی از علمای بنی اسرائیل که در آن زمان ممتاز بود جام
حیاتش لبریز گشته بدار بقا شتافت اتفاقا با جمعی کثیر بنماز آن عالم حاضر گشته جدا از قبر او

آن جماعت متفرق شدند و عابد راه خود گرفت نظرش بر استخوان پوسیده افتاد گفت الحمد
لله الذی احیا هلاکم اماته ثم احیا یعنی حمد خدای آنچنان خدای که حیات ما بدارد از آن مرگ
بعد از آن در قیامت زنده خواهد کرد ما را چون مدتی بود شیطان مردود دانه وسوسه در دام فریفتن
که عابد را صید خود نماید می افشانید و بدام او گرفتار نمیگردید فرصت یافته نزد او آمد و طریق ضلال
و وسوسه آغاز نموده گفت سبحان الله عاقلی که یاد داشته ترا است تو کرامت فرموده چرا در حق
طلب او را مستور و پوشیده داری چگونه تواند بود جمجمه خاک گشته و استخوان پوسیده خلق
گردیده لباس حیات در پوشیده و آفتاب در تفکر بود در تحمید خدای می نمود و شیطان ملعون
همان راه وسوسه می نمود تا آنکه عابد حمد و ذکر حق را میسر و دو پاره استخوان در دست داشت
و در آن تامل و تفکر می نمود تا بمنزل خود رسید آن استخوان پاره ها در حویلی که در جوار منزل او بود
که ابباران در آن جمع گشته اند حشو و داخل خانه خود گردید بعد از مدتی در التقدیر بقدرت الهی در حین شجر
گشته ببرگ عجیب که اطراف آن او را فرش درخشنده تر از آفتاب و هر برگش نور وانیده تر از مهتاب
در ظاهر بصورت انسان و بعضی شجر پوست مردم کیاه ارا او تربیت یافتی و زرین کیاه
از آن که نور نمودی اهل آن ولایت در صورت و پیدایش آن متحیر بودند در صفات آن
شجر و قصه این شجره در جمیع آفاق شهرت یافت مردم از اطراف عالم بطواف آن
شتافته و بزیارت آن بقصد مطالب می آمدند تا مدتی سالهای این قصه گذشت عابد

بود در نهایت حسن و جمال و در غایت صلاح و سداد که آفتاب جهان مقابله با رویش نمی‌کرد
و ماهتاب آنکه بنظرش برو نیفکندی در پرده عصمت مستوره در زاویه منزل بعبادت
مشغول در این مدت اراده مناظره و مشاهده نکردی سوای گوشه معبد بدیگری بجز دا[illegible]
تا که حکایت غرائب آن درخت شمع اوراسید روزی میل دیدن آن درخت کرد اما از خوف الهی
و از ترس پدر جسارت با ظهار آن نمیکرد تا آنکه روزی اظهار میل خود نمود کردی او در آن
حاج مقصودش تغافل نمود مگر گفتی که رخصت مرا از پدر حاصل کن که شبی بمناظره این
شجره بیرون رویم و اطفای میل و خواهش خود نمائیم هرگاه مردم از اطراف و جوانب
بعزم دیدن این شجره بیرون و اطفای میل و خواهش خود نمائیم مرماه مردم از اطراف ای بلاد بدید
آیند چرا نشاید که ما بمقصد نرویم این نخل نو خیز یکمرتبه از خانه نرفته‌ایم و او را در حوالی خانه خود دیده‌ایم
از آنجا که رحم و مروت ذاتی بود از و قبول نمود گفت وقتی که پدرت مشغول بنماز شب و شب روز
میسر شود تا شبی عابد بنماز شب قیام نمود دختر عابد با مادر بمقصد روز شب بشجره از خانه بیرون آمد
اتفاقاً شبی بود از شبهای ایام بیض که از ضیا مهتاب عالم را منور خود روشن ساخته شبی روشن از نور روز
چون دختر را نظر بآن شجره افتاد برگی از آن شجره کشیده بکبد لذت او را چشیده بمبالغه
لذت رسید که شهد شکر آن نرسیدی اما کام دختر با مادر از سیر آن درخت بخانه آمده در بستر راحت آرمیدند
بعد از مدتی از او اثر حمل ظاهر شده روز بروز طبل شکم زیاده گردید اخفای آن نتوانست بجهت و ازاهل

و راستی نتوانست نمود با مادر گفت عجب قصه غریبی خود می‌بینم حق تعالی عالم و بر حال من آگاه
است و اوست چه حال من است که مردی ندیدم که از من امری صادر شده بر جای که
می‌نشینم و بهر جا که خواستم فرزند در شکم من بحرکت آید از این قصه همیشه در حیرتم و از این جهت
در غم و هم مادر گفت پدر را خبر سازیم پیش از آنکه غیر مطلع شود و از این قصه را
یابد در میان گذشت و گفت بنای این حکایت را بجای باید نهاد که خانه او تا و سرا پرده عصمت
و عفت عراه منی و سستی در او راه نیابد و قسم در میان نهاد که فرزند را خود جدا نگذاشتم
شب و روز در خانه راه نهال بیرون شدن نداشتم مگر شبی بی صلاح تو بسیر درخت رفتیم
همانا جزای آن عمل است که بآن رسیدم پدر گفت بلا اطاعت شرع پیغمبر لازم است بیری بار
و صلاح خود در او لایت او دار ده قاضی که از ده سبط که مجلس شرع نبوی از شمع شب تا نکم شان
روشن و محفل ملت حنیفه از نور اجتهادشان لامع بود هر یکی از آنها و علم قضا یگانه و هر شخصی سالها
رسول کرده قاضیان بنی اسرائیل را طلب نموده قصه دختر را با ایشان در میان نهاد و از ایشان
هر کدام راهی و مصلحتی ساختند و باجتهاد و رای خود حکمی بر داختند که حمل را قریب مردم
باید چرا که حمل را شهای انشاید بعضی حکم برجم کردند و بعضی بقتل فرمودند و بعضی با جرای حد
زنا بمنطوقه الزانية والزاني فاجلدوا كل واحد منهما مائة جلدة
فرمودند اما یکی از قاضیان گفت مرا تاملی در این مقدمه است مرا رای و صلاح دیگر است

اگر حمل با آن کشیده شده است گفت در این قصه صبر باید کرد تا حمل نزدیک گردیده
اگر وضع حمل در راه فرج شد حد شرعی باید جاری کرد و اگر غیر آن باشد
همه را نشاید بعد از آن قابله را طلب کردند و بکارت دختر را از او
تجربه جستند قابله چون ملاحظه نمود دختر را باکره یافت صاحب حکم را
از آن خبر دادند گفت مادر دختر با منا از زنان دیگر از خانه یکی قاضی نیابتاً باشند
و از آن جدا نشوند تا وقت وضع حمل ایشان امر نموده قاضی چنین کردند
تا مدت وضع حمل نزدیک شد قابله حاضر آمده منتظر که از راه فرج زاید
که ناگاه دهان او گشاده گردید فرزندی چون بدر منیر از افق دهن ظاهر شده
فرزندی در غایت حسن صورت و دلپذیری تو گفتی چشمهٔ خورشید درخشنده
بود یا بدر منیر آسمان از زنان این قصه بتفصیلات رسانیدند مردم از این واقعه تعجب
افتادند مادر قصهٔ فرزند را بسمع پدر رسانیده از واقعهٔ بی عصمتی آرمیدند حکایت شیخ
اگر چه عجب بود اما تولد فرزند از دهان عجب تر بودی پدر چون فرزند را دید بمثابه محظوظ آمد و در دلش
جای گرد صبر و شکیبائی از دست داد دلبر محبوب القلوب مردم گشته در دهر بحسن و صورت
ممتاز از اطفال دیگر آن گشته و عابد چون دایم الصوم بود از غایت محبت پدر او افطار نمود الا آنکه
در صورتش بود و آثار بزرگی در غایت ادب و قواعد آداب در او ظاهر گشتی پدر هرگاه با مردم بودی

صبر کردی

صبر کردی تا آنکه فارغ شدی با او طعام و شرب نوش کردی عابد را چاهی که بغرور
آب گشته بدی آن پسر بر سر چاه آمده ناگاه فرو شده کوکب طالع مادر و پدرش بمغرب
فرو شده فریاد و فغان از هر طرف برخواست تو گوئی شد قیامت در جهان راست
بتعجیل تمام آن طفل را از چاه بیرون آوردند تو گفتی یوسفی از چه بیرون شد
مادر با جمعی از همسایگان اتفاق نموده تعزیت گرفتند آن طفل مرده را پوشانیده
وقت آن پسر شهوت یافت اما پدر خبر از این واقعه نیافت مادر مبالغه تمام داشت که پدرش از
خبر نشود مبادا از بیخبری عاجزه روح از بدنش چون عادت عابد چنین بود که بی او افطار نکردی
درین شب مادر او را در وقت افطار حاضر نمود عابد گفت کجاست طفل که با من افطار
کند مادر نتوانست که فوت او را در او اظهار کند گفت در خانهٔ همسایه مهمان است
فردا که شود طفل تو با تو هم خوان است همسایگان علاقه بطفل تو دارند میخواهند
که امشب تو تنها افطار میکرده و در پی رنجانیدن همت مباش و قسم یاد کرد که
تا او حاضر نشود دست من بطعام دراز نشود چون زن جد و جهد عابد را دید تو انست لیک
عذری دیگر نبود گفت در خانه خوابیده و با استراحت آرمیده عابد بدرون خانه رفت
بانگ بر پسر زد که یا بنی علی الفور پسر از بستر حرکت برخواست گفت لبیک والد لبیک حرکت الان
الطعمه ایشان نشستند مادر چون فرزند خود را زنده دید نعره برکشید عابد از آن فریاد

بنیاد نشنیده و زنده گشت تعجب مکن از امر حق تعالی که یفعل الله ما یشاء و یفعل ما یرید
عابد گفت که امر چیست و سبب نعره تو چه چیز گفت عزیز مطلع خواهید گشت پس گفت
ای حجة فرزاد در پای شجره منبری ترتیب کن و بنی اسرائیل را دعا و اقاصی خبر کن که اراده
دارم خطبه بامر الهی بر ایشان خوانم و از اسرار پنهان الهی ایشان را مطلع گردانم چون جمع از دحام
اهل ظاهر شد و افتاب عالمتاب از پرتو خود عالم را منور ساخت عابد بیرون آمده بطلب
بنی اسرائیل فرستاد که خواهش داشت در پای آن درخت ترتیب و مهیا ساخت و بنی اسرائیل
فوج فوج آمده در پای منبر قرار گرفتند پس از خانه بیرون آمد بمنبر رفت شروع بخطبه فصیح
و بلیغ که مشتمل بر حمد و ثنای الهی بود ادا نمود بعد از آن احوال قیامت از حشر و نشر
و بسؤال نکیر و منکر بسمع حضار رسانید و اهل مجلس را از صغیر و کبیر از احوال روز جزا
رسانید و بعد از آن خطاب کرد که ای قوم هر گاه شک آورید و یقین ندانید که احیای اموات
حق است و عجایب قدرت کامله الهی را ندیده و بشرف ایمان مشرف نشوید این شمارا
ایمن آگاه میگردانید و سبب ایمان شما میشود و دلیل واضح و برهانی قاطع است بر احیای
اموات غفلت مورزید و آگاه شوید که پدر من در وقت فلان فاضل از بنی اسرائیل گذشته
او حاضر شده نظرش بر استخوان پوسیده افتاد در این ملاحظه عظیم و رمیم بود تعجب و تفکر افتاد و گفت
خالقی که استخوان خشک و خاک شده را باز متفرق ساخته را بلباس اجتماع پوشیده

حیاتی تازه عنایت مینماید شیطان مردود او را بشک انداخت و استخوان پاره
در دست گرفت تا مجادله آمده در غدیر انداخت حق تعالی بقدرت کامله خود را اشجره
از آن استخوان خلق و ایجاد نمود و مادر من اندکی از آن درخت چیده آخر از و بلکه من
از آن آب خلق گشتم و از کتم عدم بفضای وجود آمدم بعد از آن بچاهی در راه نهر بودم
بود بچاه افتادم و قطع حیات کردم و حرا الغرب نمودند و هم سالها برمن دریغ
میخوردند بامر الهی زنده شدم و با از افطار کردم بعد از آن امر الهی صادر شده
که خطبه بر شما خوانم و شمارا از شک و شبهه رها نم و در میان شما جمعی هستند
که در مقام شک هستند پس میباید از این قصه دفع شک و شبهه از خود نمایند
که حق تعالی همچنان که قادر است بر خلق و ایجاد بندگان قادر است بر موتا ایشان
بعد از آن استغفار کرد و گفت استغفر الله و لکم السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته بعد از آن سر خود را بر سر منبر گذاشت و جان خود را
بجان آفرین تسلیم کرد و او را غسل و کفن کرده بجماعت با او نماز کردند و در زیر آن درخت بخاکش
سپردند و جمعی کثیر از بنی اسرائیلیین بسبب بشرف ایمان مشرف شدند آیه ایحسب
الانسان ان لن نجمع عظامه بلی قادرین علی ان نسوی بنانه و لمه عمه الیس ذلک
بقادر علی ان یحیی الموتی این دلیلا استواض بر قدرت کامله الهی بر ایجاد خلق و احیای ایشان

در روز حشر غافل نشوند و از وسواس الشیطان اندیشه کنند که عدو مبین ظاهر که کریمه

ولکم الشیطان عدو مبین باو شاهد است این حکایت شده است

باثبات حشر و نشر و دلیل بر رجعت میتواند شد روی ثقة

الاسلام فی الکافی عن علی ابن ابراهیم عن ابیه عن ابن عمیر

عن مهران ابن محمد عن سعد ابن طریف عن ابی جعفر ع

قال الله عز و جل فاما من اعطی واتقی وصدق بالحسنی بان

الله عز و جل یعطی بالواحد عشرة الی مائة الف فما زاده

فسنیسره للیسری قال لا یرید شیئا من الخیر الا یسره الله له

واما من بخل بما اتاه الله عز و جل وکذب بالحسنی بان

الله تعالی یعطی بالواحد عشرة الی مائة الف فما زاده

فسنیسره للعسری قال لا یرید شیئا من الشر الا یسره الله له

ما بسند مذکور از ثقات منیر خلاصه نور محفل ائمه امام معصوم ابی جعفر ع

مرویست در تفسیر قول کریم و کلام عزیز اما من اعطی واتقی وصدق

بالحسنی اما کسی مال خود بدید در راه خدا و اعطا کند مردمان از اموال و بترسد

از حق تعالی از معاصی پرهیز کند و تصدیق عابد با آنکه حق عز و علا اعطا میفرماید بکار خود

ازده تا صد هزار درهم و دنیا روز زیاده از دین و ایمان داشته ثواب جزای طاعات

در روز میعاد فسنیسره للیسری یعنی راه میکنند چیزی از خیر مگر آنکه میسر و مهیا میسازد

راه و آسان مینماید از برای او چیزی که ثواب است و اما من بخل واستغنی یعنی

او کسیکه بخل کند چیزی که ایشان نموده استغنا باوجود زیانی نیازند یعنی اعتقاد کنند

که او مستغنی نیست او را احتیاجی به پروردگار خود نیست وکذب بالحسنی یعنی

تکذیب کند با آنکه حق تعالی با حدی عطیه نماید از ده تا صد هزار زیاده و انکار نماید ثواب بهشت

و دوزخ را فسنیسره للعسری یعنی اراده نمی کند چیزی از شر مگر آنکه مهیا و آماده میشود

از جهت او اسبابی که سبب دخول دوزخ باشد و از ابن عباس منقولست که حق تعالی

خلق است عسر واحد و خلق نموده یسرین غالب یعنی آیه عسر بر دو یسر در حق تعالی در محکم کتاب

خود فرموده ان مع العسر یسرا یعنی با عسر دنیا یسری هست از راحت و فرح آسایش و بعد آخرت

نیز یسری هست از رحمت و بخشایش و شفاعت و خلاص و فوز و فلاح العلم عند الله نکته

در غلبه یسرین و عسر واحد آن باشد که هرگاه بنده در یسر و فراغ حال و وسعت گذرانند

لب باشند که قدر آن نعمت ندانند و گاهی شکر آن بجا نیاورد بنا بر مصلحت حضرت حق عز

خلق کرده که هرگاه او به حال گرفتار گردد و بچند تنگی روزگار گذرانند قدر نعمت بسیار را

دانند و اهتمامات سعف بر فوت یسر خود باشد بعد از آن که در مرتبه ثانیه به ایشان رسد

قدر آنرا ادا نمود و باز ادای نعمت لیس شکر نعمت سابق و لاحق بجا آورد و ممکن نیست که تا نهایت یکی از آن
توان کشف اما چیزی که در خزینهٔ علم الهی است اطلاع بر آن نیابی فی مشیت العزیز عنایت و
لطف الهی را ملاحظه نما که از برای تو هر چیز خلق کرده و یک عمر تا آنکه همیشه در عمر بنا شی
ولیکن ترا اراده کرده که تو بانواع تا آن عبادت او کوشی پس اگر بعد از عمر ای رنج نماید
صبر نما و شکوه مکن که عنقریب ترا سیری روی خواهد نمود چنانکه باو نا شی دارد

۳ نقل است که در زمان بنی اسرائیل عابدی بود که صوت نغمهٔ عبادتش
بعالم ملکوت رسیده و نوای طرانهٔ تسبیح و تکبیرش از عالم مجردات گذشته فرزندی داشت فرزند صالح
در حد اثنی عشر سن در عمل رستگاری و فلاح مشغول بود منطوقهٔ نعم اجر العاملین اورا
زینده و مصداق و بشر المؤمنین الذین یعملون الصالحات ان
لهم اجراً حسناً او را برازنده و همیشه جویای رضای خالق بودی و دائم سر بر بی
خط والد نمودی طوق اطاعتش برگردن داشتی سر از آستان انقیادش بر نتابی
تا آنکه عابد را وقت اذا جاء اجلهم لا یستقدمون ساعة و
لا یستأخرون رسید فرزند صالح خود را طلبید بر بالین خود نشانده وصیت کرد
۱ آنکه تو از وقت مرا تفضیح ننماید و مراقب شرع اقتدا کرده رجوع قسمتی بتو کند اصرار از آن کن
و از آتش ... پرهیز نما اگر چه صدق و کذب بسبب فضل عمر است و هر دو در دنیا لازم دارد

۱ آنکه عمل ناشایسته از کسی ببینی در افشای آن مکوش بلکه در اخفایش کوش و از خاطر
محو و منسی ساز که حق سبحانه و تعالی پردهٔ اخفا بر عمل بندگان خود میکشد چنانکه مضمون
یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح بآن شهادت ترا چه باعث
که تو پردهٔ عمل بندگان خود کشیده تو نیک بسیر آن بکشی از پردهٔ خفا بمقام ظهور
بجلوه آوردی ۲ آنکه خوبی و خیر از برای بندگان از حق طلب کن همچنانکه خیر
خود طلب میکنی و شر کسی را نخواه تا بهر کسی محبت نشود و طلب خیر سبب خیر شود و وسیلهٔ دخول
جنت بعد از وصیت عندلیب روحش که نغمه سرای تسبیح و تهلیل بود بر افشانده ... گلشن
فردوس برین و هوای گلشن بهشت در سر داشته صعود نمود بعد از فراغ از کفن و دفن آنکه
صالح بعبادت خود مشغول گشته در زاویهٔ اختفا عنکبوت آسا بلعاب صبر پردهٔ تنهائی
تنیده کرده باقتضای عالم ظهور رنگ دیدی و روزگار بفراغ بال و جمعیت خاطر
گذرانیدی مدتی بصفت ... بودی و مردم از حال او غافل بودی چون وصیت پدر منتشر
گشته جمعی از بنی اسرائیل رسید جمعی از اشقیا قصد آن کردند که او را بمهلکهٔ
مکروب اندازند علم می مدت بدو فرو شده و طبل و دعاوی باسم آن جوان صالح نوشته
شخصی از فلان و فلان مبلغ حق من در ذمهٔ پدر تو است و تو عالمی بآن باتفاق گواهی
والا پدر ... صفت طوق شمع گشته ... خود را در آتش سوزان ... صالح

وصیت پدر را تابع شده از قسم ابا نموده آنچه مدعی کاذب خواهش داد جمعی مقصد پسر عابد را بازگو
کاذب شنیدند آتش طمع ایشان ملتهب گشته بجز من اموال و اسباب آنچه صالح اتلاف نمودند از بهر گرو
و هر گوشه نعمه قسم بشنیدند آنچه صالح بر زمین ابا و امتناع جواب گفته اموال خود را با ایشان تسلیم
میکرد تا بجایی رسید که آنچه در حیطه تصرف آنچه صالح همگی بود طمع و عدوان ازو گرفته آخر
الامر آن بیچاره بمرض عسرت و تنگدستی گرفتار گردید و کسی بغور آن نرسید روزی زوجه خود را طلب
کرده مشورت نمود از هر طرف و هر کس رای و آزادی میدوانیدند و گفته که قوم بنی اسرائیل که
پدر در ایام حیات ذخیره کرده بود از دست من گرفتند و مرا با بنو الدات غریبانه زاینجا بهتر از
آنست که از دست خویش و اقربا در ولایت خود نیز مروی است در غایت شقاوت و ملال ظلم در غیبت
گذاشته و در تعیش بروی خلق بسته بهر جا رویم خدای تبارک و تعالی رازق العباد است
آخر صالح روی بهر لب جو ذر اکه کو جای بودند برداشته و قصد سفر دریا کرده به لب دریا آمد
کشتی مهیا ساخته دل به دریا افکندند رخت بحر کشیدند بعد از چند روز از قضای الهی باد
مخالف آغاز نعمه گری نمود تا ندیم و ریز نمود از شکان کشتی بلند گردید هر ساعت از هر گوشه
با آوازه نعامی بر میکردند موج بحار صورت مقام بحر راست متلاطم آمده راه فی الفرار از آن
اهل کشتی بغم طوفان بعرصه دماغ رسیده و سکنات ساکنش از ناخدا مایوس گردیدند و
از لطمه امواج متوالیس تیغ کوه بر کمر کشتی رسیده وجودش را مستغرق ساخته کشتی شکسته

راه دریا

راه دریا پیمودند و راکبانش پاره ای مصحف در آب دریا افکندند که تا ساکنانش
معتکف راه دوستی بگرد بر گشته و کشتی از وجود شان از آب حیات سیراب نگردیده بجز
عندکاری که تخته ای بدست ابا و مراد لب ساحل رسانیده آما آخر در جزیره افتاده که درختان
سبز سر بر فلک میوه های گوناگون در بر رسیده و چشمهای چون عین الحیوة در جزیره جاری
کدخدا تجری من تحتها الانهار را از آن نشان میده جاری گشته
چون بجزیره رسید غسل کرده ادا الصلوة نموده به عبادت حق مشغول گشت دامن خاطرش از
غبار آلودهای زن و فرزند رفت نیکر گذرادی پروردگار خود جبهه عبودیت بنهاده بر زمین منسود معکف
در آن جزیره بودند آخر صالح نماز بجاعت میکنند اند و از میوه های گوناگون تناول مینمودند و از آن
چشمه عین الحیوه آب تلخ نوشیدند و شکر و صبر میکوشیدند تا سه روز بدین منوال گذرانیدند
روز چهارم از هاتفی ندائی شنیده که ایها الرجل الصالح الکباریة لا تخف و لا تحزن
فان الله لا یضیع اجر المحسنین یعنی ای مرد صالح خوبی کردی دلخوش باش که خود
و صلتت ای الجا آوردی پس بدرستیکه خدای تعالی ضایع نمیکرداند اجر نیکوکاران را از دیگر تا الری
نخواید و آنچه ظلم از تو گرفته اند سید تصرف خود در آور پس بدرستیکه در این جزیره
گنج عظیمی است و خدای تبارک و تعالی بلطف خود نوازشش فرموده اراده و تعلق
گرفته است که وارث گنج و محبت تر اگر دانند و بحیطه تصرف او در آورده عن گم مردمان

مامور کرده ام که فرش و حمارپها جمع آورده ام بر سبیل هدیه آمده حمل و نقل بجزیره نمایند تا
مردم صالح که صاحب عقل و عزیمت باشند [illegible] خرج [illegible] لذا آنچه از جواهر
ولآلی و نقره و غیر آن بود نقل بجزیره کرده و از آن نقود قسمت و منفعت آن بود بی نهایت گرفته
بردم جزیره عطیه می نمود للفقراء والمساکین وابن السبیل در آن
جزیره بودند اتفاق می نمودی و رفاه حال روزگار گذرانیده بعبادت مشغول می
بودند و جواسیسش از هر طرف روان کرده بتفحص و تجسس از احوال ایتام و فقیران
و دور او اطلاع کرده اند که ایشان را عطیه و انعام الهی مسرور سازد و از صادر و وارد
باکرام و الطاف نامتناهی نوازش نمودی و مواهب خسروانه و عطایای ملوکانه مینمود چون
فیض عامش در اطراف و اکناف عالم سیر گشته و ربع مسکون رای توجه بآن جزیره
نهادند و آن مردم صالح در جوار جوار از جوار فی آنچه داشت از اطعمه و اشربه مقرر مینمود در تب
هر سال بدین نهج میگذرانید و آن بمثابه و حدی رسید که زبان قلم از تحریر آن
عاجز و قاصر آمده که وصف شان نمود و کثرت خلایق مردمان آن جزیره بجائی
رسید که مافوق آن را تصور نتوان کرد و هر کس از نقد و جنس و املاک و عقد
و باغ و ارث که لایق بود [illegible] عطیه نمودی بموهبت آن باهل جزیره چندان
رسید که [illegible] مقصود گشت ساکنان جزیره همه مطیع و منقاد او گشته

۱۸۴

کمر بندگی و خدمت گذارش بمیان جان بسته از فرمان برادرش سر نپیچیدند و بر
گردن رسن اطاعت [illegible] اسوار کرده اند آن پادشاه و فرمان [illegible] اهالی
آن جزیره کردند آن پادشاه بعبادت و عدالت مشغول گشت لمحه از یاد حق و ساعتی
از حال خلق غافل نگشتی اما حال پسر بزرگ بوسیله تخته پاره بیکی از جزایر افتاد دیگر
و بیکس در آن جزیره میبود شب گرسنه و بعسر روزگار میگذرانید عاقبت الامر
سبب آنکه شخصی تاجری مشهور با کمال ثروت در آن جزیره از احوال او مطلع شد
او را به نزد خود خواند چون آثار نیک بختی از جبهه اش ظاهر بودی بعزت باوی
که جوهریست گران مایه که [illegible] دریا بجزیره انداخته او را نزد خود برده بانواع ملاطفت
و مهربانی نواخت و صنعت تجارت و بیع و شرا و طریق معامله را با وی نمود اندک زمانی
از بخت روی در [illegible] ده دل سپاه جمع آورده او را کمال [illegible] و رفاه حال
حاصل گردید روانه جزیره پادشاه عابد که مشهور آفاق بود گردید بعد از ملازمت
وهدایا بعرض پادشاه رسانید [illegible] پسر را دید عرق محبتش جوشش نمود نوازش
در نمود او را وکیل مهمات خود کرد منصب وکالتش تا مشتی مفوض شد اما پسر
کوچک بسبب تخته پاره از دریا بیرون رفته از مقدرات الهی بولایتی افتاد و مدتی بیکسی
و سرگردان به هر طرف میگشت و بعد از زحمت چند روزی به [illegible] تا آنکه بحسب

اتفاق مردی صالح با آن بر خورده چون مردم دید که به خودش خوانده عزیزش می‌داشت و به تعلیمش
مشغول گشته بعبادت و حق پرستی ترغیبش فرمود بالجمله چون آن مرد صالح را اتفاق
با دوستان شده غایت زحمت می‌کشید چون آوازه آن پادشاه عابد از فلان جزیره
بسمع ایشان رسید که باب کنوز عطا و انعام بر عامهٔ خلایق مفتوح ساخته پس بآن
مرد عابد گفت که بیا باتفاق بآن جزیره رویم امیدست از رنج و الم فقر
و فاقه برهیم آن عابد قبول قول او کرده باتفاق روانهٔ جزیرهٔ عابد گشته تا بکولیه
شرف ملازمات او را ادراک نمودند آداب تحیت و تسلیم بجا آوردند
و ایشان را نوازش نمودند و از کیفیت احوال ایشان مطلع شده مقرر نمود
که هر روزه از سرکار خاصه به ایشان عاید سازند و ایشان بکمال رفاه حال روزگار
گذرانیدند بسبب صلاح و تقوی امیر او را مهم خزانه داری تفویض نمود اما اهل و
زوجه آن مرد عابد صالح بسبب قصص شکسته کشتی بمعموره افتاد که در آنجا جمع کثیری
از کجا رسکن داشتند و صاحب ثروت و مال در آن ولایت پیدا بودند
آن زن بیچاره از اتفاق حسنه بخانه یکی از آنجا که بصلاح و سداد مشهور بود
رسید چون آن مرد صالح در آن زن مشاهده نمود در ضبط و صیانت او کوشیدند
مدتی آن زن بعبادت حق پرستی مشغول بود و همه عبادت حق تبارک

از زمین بر می‌داشت و به کسی نمی‌رد حتی اگر از علما تاجر صالح چون چنین دید
اسباب خود اموال با او سپرد و کلید خزانه خود را با او داد اما آن تاجر
عهد نمود که او را اعانت در عبادت بکند و متوجه امری دیگر نشود و لابد که زن بیگانه
بازاری بهر او در معرض بیع در آورد که بخدمتش بر دار داما دستور او
چنین بود که بعد سفر به تجارت رفتی آن زن بر یافت همراه او بودی بدون مصلحت
او کاری نمودی تا آخر خبر پادشاه عابد در جزیره بسمع تاجر رسید
قصد نمود که اقمشه و امتعه برگزیده تا بساحل دریا رسیدند و بر کشتی
نشستند چون باد مراد بر ایشان وزید در بحر سفینه گل مقصود گلهای رنگا
رنگ شکفته گردیده باندک زمانی بجزیره در آمدند تاجر صالح زن را با کنیزان در آن
سفینه گذاشته خود متوجه بارگاه سریر پادشاهی شد مقربان از فلان
تاجری بلاد اقمشه نفیسه و امتعه شریفه آورده اراده عتبه بوسی استاد ارد
امر بخصوص تاجر شد هدایا و تحفه که جمع آورده بنظر پادشاه عابد گذرانید
و کلاه تحسین بر گوشه دستار تسلیم چیده پادشاه را التفات خوش آمد
و نوازش بی‌نهایت فرمود و مقرر نمود که امشب در دولتخانه
پادشاه مهمان گردیده از خوان نعمت پادشاهی اطعمه و اشربه بنوشند

تاجر گفت که اطاعت پادشاه واجبست اما مرا رقیب عهد نیست با رفیق خود
امر او بکنیم و مصلحت آنست که آب بنوشم آن زن عابده کاملیست که بسبب صلاح او
توفیقات از جانب خدا حاصل شده بجهت اطاعت او بتحفهای عظیم
قابض شده ام او در کشتی مانده و ایمنی که مرا امنیت ضبط او نماید رفیق
و مونس او نیست و ایمن از احدی نیستم مبادا به دامن عصمتش گرد راه
نامحرمی نشیند یا بخاطر خطیرش غبار و المی رسد پادشاه فرموده
که در خدمت ما امناء معتمدین هستند که بصلاح و سداد ایشان را
بمحک تجربه در آورده ام ایشان را بحراست مامور میسازم اینک دو کس که
که یکی از ایشان در خود گرداننده بود و دیگری منصب خزانه داری با او تفویض شده
بود طلب نمود امر کرد که شما را باید بساحل دریا روانه شد بحفظ و صیانت
اهل این تاجر مشغول بود و چون نظرش از خود جدا شد از نزد ایشان
دست تسلیم بر سر گذاشته بر فرس سوار و متوجه ساحل بحر شدند
اما دو کس برادر بودند که یکدیگر را نشناختند از تمادی ایام که از نظر
غایب شده بودند و یکدیگر ندانستند بعد از آنکه بکشتی آن رسید
یکی بیک جانب کشتی مقام نمود و دیگری بجانب دیگر برادر بزرگ

برفیق خود گفت که امشب ما حارس کشتی شده پاس او را بخوبی باید داشت
که خود را سر خجالت در دامن تفکر انگشت تاسف بدندان بگیریم طریقه آنست
که امشب خواب و راحت بر خود حرام کرده بنشینیم و هر یک از احوال خود که
و سرگذشت که چه بمحک تجربه و امتحان در آورده مصرف شب را بان طی کنیم
یکی از آن دو نو فقه حکایت خود را شروع کرده بگفتن که ما چهار کس بودیم
پدر و مادر و دو برادر که یکی که برادر مسمی باسم نوح بود پدر ما سفر پر خطر دریا کرد
ما از فلان ولایت بودیم وقتی بدریا نشستیم از باد مخالف کشتی ما را بنیاد
وجودش مغروق گشته ماهی اش اهل آن کشتی در آب پنهان گشتند
و جمعی دیگر بتخته پاره از طرفی رفتند برادر دیگر گفت که اسم پدر شما چه بود گفت عبد
الواحد و مادر فلانه اسم داشت عهد نموده وصیت جدم مرا از خوش خلف نوازند
که قسمت هیچ یکی نخورد مردم آن ولایت چون بوصیت جدم مطلع شدند طریق ظلم و عدوان
پیش گرفته طبل بجای بعد از الوده آنچه جد ما فرموده بود عیان شکست زدند
فقر و فاقه بر ما مستولی شد آخر فرار از وطن بر بریم لابد بکشتی نشستیم
که کشتی ما را از بلد دیگر مسعود ساخته السلام ... بر سر ایشان آه
برادر دیگر گفت مرا آن وقت بعینه بر ما واقع شد تحقیق که ما تو در همقام برادریم

دیگر گفت از فضل الهی و از قدرت کامله نامتناهی و انعام موافقت با تو دریم مقام
لطف فرموده شکر حق بجا آورند و نعمت معاصدت با ضیعه خاکساری بر
زمین نهادند اما مادر ایشان زنی که در کشتی بود این حکایت بسمع او
رسید و در اخفای آن کوشید احوال خود را در معرض ظهور نیاورد
تا نباشیر صبح صادق بر جمال عالم پرتو افکن گردید برادران با یکدیگر
بمنزل خود رفتند برادر بزرگ برادر کوچک بمنزل برده به تهنیت جمعی
عظیم بساط عیش گسترانیده و بصحبت یکدیگر نشستند بازای این نعمت
کبری شکر ربی حق بجا آوردند اما آن تاجر صالح از مسکن شاه بمنزل گشت
بازگشت آن زن صالحه را ملول و غمگین یافت پرسید که سبب الم و تحیت
گفت یا عیث الم حزن از دو کسی که بحفظ در دست آمده بودند آن تاجر گفت
شرع آمده الم شکوه آن چه بنظر رحم رحمت حضرت بادشاه عرض کرد طمع شد
از استماع متعرف کرده گفت این دو کس معتمد من بودند که آثار صلاح بسیار از ایشان
ظاهر شد چه باعث شکوه شده است با حضار آنکه و برادران مو نقصیر خود را با
دستیاع نمودند امر قضای جریان یافت که الصاحب را بمجلس پادشاه حاضر سازند بحقیقت برسد
چون آن زن صالحه حاضر خلوت خاص گردید عرق الطبع حریش نموده پادشاه از پیش
نموز

بیغایت بعمل آورده آن زن صالحه را از خود خواندند گفت بیان شکوه بغور رسانی تا بتدارک
آن کوشم از خجالت و شرمساری نو برهم گفت من از قسم مریدیم که آنکه دو کس که طلب قصه بگشت جوزنیش
از ایشان بسمع پادشاه رسید فریاد بر آورده از هوش رفت بعد از افاقت شد پسران تو مرا فرزند
معانقه با فرزندان بجا آورده آن زن گفت که من مادر و فرزندان توام قصه سرگذشت ایشان از ابتداء
نماید که او گواه حال منست تاجر گفت این قصه را بعینه از این صالحه شنیده ام
پادشاه از این معنی مسرور گشته چه خوش باشد بعد از انتظاری امیدواری
رسد امیدواری پادشاه در عیش مسروری ایشان گشاده مدتی بعیش
گذرانیدند و پسران نیز بپادشاهی رسیدند این حکایت رمزی است بآنکه
فرج بعد از شدت حاصل میشود بمضمون قول لکل عسر یسراً با آن شاهد است
اگر صبر در مصایب نمایی و راه حق شناسی را از دست ندهی بمقام عالیه در دنیا
٩٣ و آخرت برسی و ترا یسری حاصل گردد از عسر برهی و خلاص گردی

قال الشیخ الصدوق محمد بن بابویه فی الامالی حدثنا محمد
بن علی ماجیلویه رضی الله قال حدثنا محمد بن یحیی العطار
قال حدثنا محمد بن احمد بن یحیی بن عمران الاشعری قال حدثنا
محمد بن عمران عن ابیه عمران ابن اسمعیل قال حدثنی ابو علی

الانصاری عن محمد ابن جعفر التمیمی قال قال الصادق علیه السلام
نبینا ابراهیم خلیل ع فی جبل بیت المقدس یطلب مرعی لغنمه

مذکور از مهر سپهر امامت و منطقه ملک خلافت امام جعفر ع مروی است که روزی
حضرت خلیل الرحمن بقدوم فیض لزوم چمن و فضای جبل بیت المقدس را نورافشان
گردانید قله کوه را از گل ریزان اقدام میمنت فرجام مینمودند در طلب علفی گوسفندهای خود
مینمودند ناگاه صوتی و صدایی بسمع شریف آن حضرت رسید شخصی را دید که بعبادت
حق قیام دارد و طول او دوازده شبر است پس آن حضرت فرمودند که یا عبد الله بندگی
و عبادت که بجای آوری مقصود تو از این نماز و طاعت کیست گفت عبادت خدای آسمان
میکنم و او را پرستش مینمایم معبود آنکه آشنا بوده باشد اگر کل عالم برخواهد پس حضرت ابراهیم فرمودند
که آیا کسی باقی مانده از اهل اقوام تو گفت نه آن حضرت فرمودند که از کجا رزق تو مقدر
گشته میوه این درخت در تابستان میچینم خشک کرده در زمستان میخورم حضرت فرمودند
که منزل و ماوای تو کجاست گفت در عابدات ره نمود که درین جبل است پس حضرت فرمودند
که مرا بمنزل خود میبری که با تو شب میدارم عبادت بسر بریم پس آن عابد گفت
در پیش راه ما آب عظیم رود است جاری که گذشتن از آن ممکن نیست آنگه حضرت فرمودند
که من با تو میایم امید هست که حق تعالی رزق مرا آنچه رزق کرده است ترا و ما برکت تو از آب

حضرت معصوم فرمودند آنگاه بید دست آنحضرت اگرفته با عابد بیاری خدا هر دو از آب
گذشتند پس حضرت ابراهیم آن عابد را گفت که کدام روز عظیمتر است از روزها گفت
روز جزا روزیست که مردم را میپایند بعضی از بعضی در آن و آن روز قیامت است پس
حضرت ابراهیم فرمودند که تو دست عابد بردار تا من نیز دست بردارم که حضرت
رحیم ایمن است و حفظ نماید ما را از شر آن روز عابد گفت چگونه دعا کنیم که بدان
فیض بخش او قسم که سی سال است دعا میکنیم و را اجابت نشده آنحضرت
فرمودند که آگاه باش که ترا خبر سازم که سبب عدم اجابت دعای تو چیست
آن حضرت فرمودند که چون معبود حقیقی هرگاه دوست دارد بنده خود را الحاح میدارد مطلبش را و حب
مقصود و شش مینماید تا آنکه با او همیشه از مطلب خود در میان گذارد و مطلب مسئلت
خود را از در نماید و هرگاه بنده اعمال و افعالش زشت از و بظهور رسیده باشد او را ابر و گذارد و مسئلت
نماید و دعایی کند بی تردد در تعجیل مقصود و شش بیدار آن الحاح مقصود بعد از آنحضرت
ابراهیم فرمودند که دعای تو چیست که باجابت نرسیده گفت
روزی گذشتم بگوسفندان چند که با او شبانی صاحب گیسو بود پرسیدم از آن
شبان که این گوسفندان کیست گفت حضرت ابراهیم خلیل الله پس گفتم یا الله
اگر در روی زمین خلیل است ترا بمن بنما تا حال مدت مدید است که فیض اجابت

بمقام رسیده است حضرت ابراهیم فرمودند که دعای تو باجابت رسیده منم خلیل
الرحمن پس روزی شوق و شغف تمام برخواستم با حضرت ابراهیم معانقه نمودند مقصود خود
رسید حضرت معصوم فرمودند که حضرت محمد مصطفی صلعم مبعوث بهدایت خلایق شدند اقتفای
سنت آنحضرت کن دیدای عزیز سعی کن که عبادت معبود را از روی اخلاص بجا آوری زیرا که اخلاص
و یقین صحیح بتوحید و یکانکی او سبب افاضه خیرات و باعث درجات عالیه میکردد و دولت
کرامات عظیمه میشود پس اگر کسی ملتمس بذیل اطاعت الهی شود از روی صدق و اخلاص
حق جل و علا او را اثر معرفت مینماید و اجابت دعواتش میکند چنانکه حضرت یونس چون اعتصام
بحبل المتین لطف او زده در ظلمات بحر گفت لا اله الا انت سبحانک انی
کنت من الظالمین پس حضرت عم نواله فرمودند که فاستجبنا له ونجیناه من الغم
وکذلک ننجی المؤمنین و همچنین حضرت ایوب دست توکل بعنایت الهی زده
گفت انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین حضرت حق شفا داد اعدای او را
نموده و دفع و کبریت ابتلا او نمود و اورا از آلام جسمانی صحت داده در مرتبه نبوت اورا
تقویت فرمود بسیاری از انبیا و متقیان و اهل صلاح بوده اند که از اول شان
متوسل شده و قضای حوایج ایشان شده مغرور گردیده اند و از حضرت خاتم الانبیا
مروی است که کسی معرفت معبود خود حاصل نمود و از روی یقین و اعتقاد درست در عبادت

١٨٩

او کوشیده سجاده خود را بهوا میتواند گسترانید چه جای آنکه روی دریا را عبادت خود
نماید انچه دیدی همه ثمرت ۳۹ نقل است که حضرت سلیمان ابن داود بر ساحل
بحری گذشت مردی را دید که سجاده بر روی دریا افکنده و جز سلطنت عالم ابراهیمیات
استبرق آراسته خشم و خدم ماهیان فوج فوج در حوالیش آمده ما ضبینه که بموج دریا میخوانند
و ترانه سبحان من اتخذ خلیلا اجمع سلنی و بلیه هر دو میکفت حضرت او ندا
کردانیدی ابراهیم خلیل خود وعده فرمودی بنی اسرائیل که پیروان من اند از ضیاع
پیغمبری ایشان التماس که جمع کنی میان من و او بعزیمت ملازمت من حاضر شود پیش از آنکه
او دنیای فانی رحلت بر بندم حضرت سلیمان از صوت این نغمه دعا بگوشش آمده حکم
نموده که بساط با انبساط آنحضرت را متکبر در دریا فرود آورند و فرشتگان استقرار فرمودند که
سراپرده شاهی بر شاطی بحر نصب نمایند بعد از آنکه حضرت نزول اجلال فرمودند ندا کرد
السلام علیک الی یدس حد که شخصه معبود خود را معرفت بتوحید و یکانکی او را
حاصل کرده از روی اخلاص و یقین که بلند ساخته مرتبه مرا اگر دانیده است در پایه
مقرعباد چون از سجده حق فارغ گشت بلند نمود که کیست عرض تحیت و سلام بر من
حضرت سلیمان فرمودند که منم سلیمان داود عابد گفت لبیک یا نبی الله میکردم در این وقت
از حضرت عزت که جمع کند میانه من و تو الحمد لله که دعای من باجابت رسیده بعد از

القصه بدکوش یا قوم طی مسافت دریا نمودم چون موج از زمان هویدای بن یعقوب یا حال در کنج نزول
نموده ام و بجز از عبادت حق بندگی پرداخته ام و در خدمت جمعی از انبیاء سابق بر تو عمر گذرانیده ام و
در کتاب [illegible] مجاهده نموده اما تا شبی در عالم خواب [illegible] از غیب بمن اعلام نمود که از عهد
صالح وفات تو نزد ملازمات حضرت سلیمان است که او مالک و پادشاه شرق و مغرب است
چنانچه [illegible] شهر و [illegible] شهر بان شاه [illegible] مقرر گشته من ملازمات تو کردم داشتم
که عمر من با آخر رسیده و برادرت حضرت موسی بن عمران رسیدم [illegible] عظیم گشته گفت ای
برادرم سلیمان زاد [illegible] سلام و تحیت مرا با و برسان حضرت سلیمان فرمودند که علیه السلام
وعلی موسی بعد از آن گفت میخواهم که مرا مطلع سازی از حسب و نسب خود تا [illegible]
القصه گفت مرا مخلوق [illegible] صاحب [illegible] ابن یعقوب میخوانید و من از فرزندان بنی اسرائیل [illegible]
حضرت سلیمان اشک [illegible] از دیده روان ساخت و انس و جن و طیور بگریه در آمدند [illegible]
[illegible] شد که تو گفتی قیامت آشکار شد در آن وقت ملک الموت بصورت مردی خوش صورت [illegible]
آمد [illegible] مجلس سلام کرد [illegible] جواب [illegible] را حسن وجهی ادا نمودند [illegible]
[illegible] شد که [illegible] گذشت [illegible] نزدیک [illegible] مشورت دارم
[illegible] ملک الموت قبض روح [illegible]
از عالم سفلی بعالم علوی طیران نمود جمعی ملائکه از آسمان نازل نموده دفن و کفن او کرده در آن حجره

مدتی [illegible] ظاهر است [illegible] آن شخص که معرفت پروردگار خود را حاصل کرده باشد و [illegible]
و لباس خود ذکر کرده باشد بدریا عبور نمودن و قضای حوائج نمودن در کمال سهولت نزد او این
حکایت اشاره است بآنکه در معرفت حق علم الیقین و اعتقاد ثابت باید که سبب کرامت گردد

روی عن النبی صلعم انه قال من حفر بئرا لاخیه وقع فیه

از گنجینه خزاین الهی حضرت رسالت پناه [illegible] مروی است که آنحضرت فرمودند کسیکه چاهی حفر نماید
که مؤمنی را در آن اندازد و یقین که خود در آن چاه خواهد [illegible] مصداق این کلام [illegible]
[illegible] مضمون این حدیث [illegible] سعادت که بچندین صفات اخلاص مذموم
موصوف باشد از آنچه عقد و حسد [illegible] آن عبادت است از [illegible] برگشتن [illegible] نعمت
که خدای کریم باو عطا کرده باشد اگرچه نعمت حیات باشد و این از خواص و منافقان
[illegible] احوال مؤمنان سعادتمندی [illegible] این صفت [illegible]
حضرت پیشوای متقیان امیر المؤمنین ع منقول است که [illegible] یعنی ایمان [illegible] حسد
[illegible] حسد [illegible] باعث صفت حسنه خواهد بود عداوت [illegible] و کبر و عجب [illegible] حسنات
و نفس [illegible] بخل و ریا [illegible] خوف [illegible] صاحب [illegible] یقین و آنکه صاحب این صفات
حسنه [illegible] حضرت رسول صلعم فرموده که چنانچه آتش هیزم [illegible]
ولایت [illegible] مقصود [illegible] صاحب حسد [illegible]

ونمیباشد او مگر منافق دیگر کینه است که در قلب او متمکن گردیده و آثار آن از جهت دفع شخصی او که عداوت بسینه دارد رو
قتل او خواهد بود مصاحبه خواهد بود صاحب این صفت جز خون دل خوردن ثمره نیابد از جناب سید
ابرار روایت است که من زرع العداوة حصد ما بذر یعنی هر کس که تخم عداوت در دل خود کاشت
حاصل آن پیمان دشمنی برداشت و این کینه ملازم عداوت است که آخر منجر بقتل مسلمانان میگردد
بعضی از انجمله ظلم است که این خصلت نامحمود در طبع که جای نموده رحم از دل وی بیرون میرود بحیثیتیکه
مرتکب قتل مسلمانان میگردد و آتش حرص جهت خودی افروزد و قول مشهور کفی الحسود حسده ثم
انجلی است که آخر حسد عابد میگردد و صاحب حسد بآتش حسد میسوزد نقل است که از اصحاب رسول صلعم یکی ذکر
مکر این آیه میخواندند ان احسنتم احسنتم لانفسکم و ان اسأتم فلها [illegible]
یهودی بآواز حسد برده که کینه آنمرد را در دل گرفته در تدبیر دفع او چاره ساخت قدری حلوا ساخته بزهر آلوده گردانید
با چند قرص نان بآن مرد رسانید آنمرد نان و حلوا گرفته بصحرا روان گردید چون در اثنای راه که جوان
خود دید که از سفر رسیده از جوع از چهره ایشان ظاهر گشته فریاد الجوع و العطش بر آوردند آنمرد
چون آن دو شخص را در مهلکه جوع گرفتار دید نان و حلوای آن یهودیه را بایشان بر داد آن دو نفر نان
و حلوا از گرسنگی خوردند و در الحال میمردند جمیع از این معنی مطلع شده خبر را المدینه طیبه خدمت
حضرت رسول الثقلین رسانیدند آنحضرت آنمرد را طلب نموده از آن استفسار قصه نمود آنمرد
گفت که زن یهودیه را طلب نمودند چون آنمرد را دید شرمنده [illegible] بر [illegible]

پسران

پسران منند که بزهر من کشته گردیدند و قصه خود را بعرض حضرت رسانید و بشرف اسلام مشرف
گردید بتصدیق آیه مذکور اقرار و اعتراف نمود حسود را حسد او بس است در عالم که در بلا دایم رنج
دارد دلش هر دم حسود بر دگران آتشی برافروزد چه باک در نگری خویش در میان سوزد اگر کسی [illegible]
بسبب اعراض دینیه و دنیا کمر عداوت و حسد بابند و عاقبت الامر خود بآتش عداوت سوخته خواهد
گردید بیدو احذر نقل که در زمان بنی اسرائیل مردی بود عبد السمیع نام با جمال
وافر و ثروتی کامل داشت همیشه بتجارت رسد رفتی و بکسب و داعی چشم از نعیم آخرت دوخته همت
بتحصیل دنیای فانی گماشته کنیزان صاحب جمال و غلامان با کمال جمع آورده [illegible]
مقید است وقتی بعزم تجارت بسفر رفتی بعد از مرفقت او در اجر و مطلع ساختند از جمل جاریه
از جواری آنمرد غمناک گشته بدون تحقق حال کمر بر قتل او بست چون از سفر رجوع نمود آنمرد بر
حرکت سوار گشته جاریه حامله را از دنبال خود نموده از شهر بیرون رفته بموضعی رسید که جز دیار [illegible]
اسب فرود آمد کنیز که مسکن بخاک افکنده گوسفند صفت حلقوم او را به تیغ [illegible] جدا نموده در [illegible]
چون قلم قضا جاری بر حیات آن طفل گشته از آن جاریه رمقی باقی مانده بود که فرزند او متولد گشته بقدرت
کامله الهی بالهام غیبی شیر از پستان مادر نوشیدی اتفاق راعی گوسفندان آن حوالی تا آن مقام رسیده و دید طفل
مادرش در خون غوطه خورده با بسیار حسرت در صحرا [illegible] الطفل را در بغل گرفته بمنزل آورد [illegible]
پرورده و از شیر گوسفندان در صحرا [illegible] روزی عبد السمیع را باتفاق [illegible] عبد السمیع [illegible]

افتاد و در انتقام نظر با آن طفل افتاد در بزرگی و آداب رونق او را معمور ساخته تا که بکلیه غذا او شدید پیچ با گوسفندان
خدمتگذاری تعجب کرده تفحص حال افتاد آن طفل را اکثر نور نام نهاده او را می‌خواندند عبدالسمیع
از آن نام تعجب زیاده گشته سؤال نمود که این طفل کیست شبان واقعه طفل را با جا در نقل کرده که بکس
باعث که آن طفل آنجا رسیده است تا که غیرتش مشتعل گشته در خاطر قتل آن طفل را فرش نمود شبانه الطفیه
به بیع آن طفل تکلیف نمود بسبب انتقام او را به صندوقی ربیع نمود و آن پسر را در قبضه تصرف در آورده او را
در صندوقی پنهان نمود متوجه ساحل دریا گردید چون بکنار دریا رسید او را بدریا انداخت آن طفل صندوق را در
دریا از قضای آن طفل بر آمش افتاد الصید حیله دام را افکند او را در صندوقی دید که در دام آمده او را بیرون آورد
سر صندوق گشوده طفلی در غایت حسن و جمال دید از دیدار ضیا است … رحال او نمود که در اندیشه …
تو کوارا چون فتادی گفت من غلام فلان شبان بودم تاجری مرا از آن خریده و در صندوق متاع خود جای
داد دیگری از خود خبر ندارم جز آنکه خود را در اینجا می‌بینم الضیا پسر را آنجا آورده چو نقد نام کرد در بان
نام مشهور گردانید عبدالسمیع را که از بفرقه صیاد او فی برجا … مدت در آنجا … ماس
که خدمت … عبدالسمیع چون آنجا مهربانی از آن پسر دید از احوالش پرسید تمامی کیفیت قصه
صیادی خود را نقل کرده عبدالسمیع چون یافت که همان کثر نور است که بدریا انداخته از این خبر …
شده متحیر و متعجب بعد که خبر کو او را نقل آورد آن پسر را از ضیا به مبلغ خرید و بخیمه خود برده
بنا بر مصلحت نهایت افشه مهربانی نمود یک چند وقتی او را عزت نمودی پس گفت چون

ملاقات

مدتی است که در سفر توقف نموده ام مرسله ایست میخواهیم که باندک زمانی بمنزل
من رسانی و پیغام آنها را ایمن آوری که سبب فرح و شادی من شود گفت که امراز او است عبد
السمیع کتابتی با مضمون انشا نمود که حامل مکتوب بمنزل وارد میشود اگر چه یک روز در حال … در
قتل او تعجیل نماید بنا بر مصلحت عدای فرح آمیز بر آن گفته کتابت را بمهر تسلیم پسر نمود و او را روانه ساخت
اتفاقا صلح منازل نمود بمنزل عبدالسمیع رسید فرع با خواجه نمود دختری چون آفتاب از خانه بیرون آمد
جمله که در حجله بخت نظیرش نبودی و در سراپرده ملوک مانندش یافت نگشتی تعالی الله من فغاد …
سراز پا از نور زیارو شنی … بهر نزدیک … که چشمش … کندار زبان صدف آن
لب جان شکرچه بادام کردد … زرنگ … تبسم ملوکش صدف آب گهر در کعبه دل انگیزان
او پرسید که این نامه کیست گفت از خواص عبدالسمیع چون دختر نامه بدر یا دید فیات شکفته کرده
اما در روی پسر … جلوه مینمود حسن و زیبائی او تعجب … نظر دلش مایل پسر گشت …
عشق در یافت عشقی که رشته رشته مجنون آورد چه سود دیوانه گشت از آنکه او این خوشت بحصول …
بواسطه عشق افتاد نبود از آن دختر بمطالعه کتابت را پاره کرده کتابتی دیگر انشا نمود مضمون این بود
که حامل کتابت یا وارد منزل گشته دختری که مرا در پرده عصمت است با سعد عقد بسته باره بان پسر
دهند و مال و اسباب و عقار آنچه هست و بسپارد و لازمه مهربانی در باره آن پسر رسانند …
با قوم خود رسانید از مضمون آن کتابت اقوام مطلع گردانید مضمون آن عمل نمودند و در ساعت

قرآن سعدین آمد و نیک بختی اتفاق شد و طرح عیش و نشاط انداختند و با کام دل و فرح بخش با هم بسر
بردند بعد از مدتی خبر آمدن عبد السمیع از قوم و دوستان باستقبالش بیرون رفتند
چون داخل منزل شد جوانی دید در غایت خوبی منظر پرسید که این جوان کیست گفتند این
شوهر دختر تست و سفارش نوشته تو او را عقد داد در آن زمان الحال مدتیست که با هم بسر میبرند
عبد السمیع ازین متغیر الحال گشته غمناک گردید بفکر قتل پسر در مقام تدبیر آمد چاره دید
که میباید چاهی حفر نمود و در آن حفره آتش افروخته سازند آن پسر را در حفره آتش انداز
و در دل نقش این خیال بسته و غافل از حال خود گشت و مآل عمل این ندامت میبرد و چه
کنده در دل که خلق را در اندازی بنویسی از آن روزی که خود را در میان بینی علاوه خود مرساند
بخاطر ساختن نقل و شراب ماموری ساخت مطربان خوش آواز و مغنیان از هر طرف
در تو در آمدند و بساط مجلس عیش آراسته شد در حوالی منزل حفره از آتش مهیا ساختند لیلا
و اهل منزل را طلبیده و با ایشان شرط نمود که در این شب عیش با ایشان است هر کس از مقام
خود حرکت نماید و از منزل خود بیرون رود او را بحفره آتش اندازند اگر چه من باشم
بعد عهد فرمودند و بعیش و عشرت نشستند چون بعضی از شب گذشت آن پسر را طلبیده
[illegible] الله بخاطرش آمد که بیرون رود از احوال پسر خبری برسد غلامان از بیرون آمدن او
مطلع شدند متفق شده او را اشاره کنان با آتش انداختند هم چنید [illegible] ان

کرده

برآورد که من عبد السمیع ام ایشان او را شنیدند و باتشی که خود افروخته بود
سوخته گردید ای عزیز زنهار که در پی آزار کسی مباش و در مقام [illegible] قتل کسی
برمیا که منتقم حقیقی ترا همان جزا رساند و بآتش غضب ترا در دنیا و آخرت
بسوزاند و بمقتضای عدل ترا سالم و معاف ندارد پس صفات ذمیمه که
موجب عداوت او حقد است از خود رفع نما این حکایت اشارت
بآنکه کسی که بدی کند در حق برادر مومن همان جزا بدی میرسد اما این
نسخه شریف با حدیث بلاغت اسلوب اشاره است بآنکه در دنیا مزرعه آخرت
که شجره افعال حسنه در بوستان عمر خود نشاندم همان خوش گوار ثمره [illegible] چند
و هر آن کسی که درخت اعمال سیئه را در فضای وجود خود نشاند و آبیاری
همان میوه تلخ بکام جانش رسید پس ای عزیز تا توانی در اصلاح حق عباد الله
بجای آر بیا در عوض آن خود ببینی   نهال دوستی بنشان که کام دل
ببار آید   درخت دشمنی برکن که رنج بیشمار آید غرض از تالیف این انحاد
شریفه آن که کافه خلایق از او انتفاع یابند اگر با الفاظ مغلق و استعارات
و کنایات کثیر می پرداخت سبب بود که جمعی بمعانی آن تمیز و ادراک در نیابند
مطلب نمی بردند غرض از قوه بفعل نمی آمد تالیف این نسخه در زمانی

تحریر یافت و صورت انجام پذیرفت که اهل عظیم همت پست و قاصر الوسع لهذا به

و به تکلفات و تقطیعات می پرداخته شد و قدر کمالات ناقص گردیده بود اگر زیاده این

جمع و تالیف میشد رغبت بنوشتن نمی شد و در همان مرتبه عظیم می ماند و الا مقام گنجایش

اضعاف و مضاعف داشت لهذا همین قدر اکتفا نمود امید که خواننده و شنونده

ازاین احادیث منتفع گردند و باعمال آن پردازند و بثواب اخروی رسند

آمین یا رب العالمین تمت الکتاب بعون الملک الوهاب علی یدی

احقر عباد الله جوانمرد بن ابراهیم

حرره فی یوم پنجشنبه دوازدهم

شهر شعبان المعظم فی

سنه ۱۲۵۱ امید که خوانندگان

کاتب حقیر را از دعا

فراموش

نفرمایند

...

إِنَّ الَّذِي فَرَضَ
عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَا
دُّكَ إِلَى مَعَادٍ
انت سه اللهم اردد
الى خالق خاتم
يا راد الشمس لعلي
ابن ابي طالب

تحریر یافت دصورت انجام پزیرفت که اهل عظیم همت لیب وقاصر الوسعت بهبند
وبتکلفات وتقطیعات می پرداختند وقدر کمالات ناقص کردیده بود واکر زیاده ازین
جمع وتالیف میشد رغبت بنوشتن نمی شد ودر همان مرتبه عظیم می ماند والا مقام کنجایش
اضعاف ومضاعف داشت لهذا همین قدر اکتفا نمود امید که خواننده وشنونده
ازاین احادیث منتفع کردند وباعمال آن پردازند وبثواب اخروی رسند
آمین یا رب العالمین تمت الکتاب بعون الملک الوهاب علی یدی

احقر عباد الله جوانمرد بن ابراهیم

خوبی فی یوم پنجشنبه دوازدهم
شهر شعبان المعظم فی
سنه ۱۲۵۲ امید که خوانندگان
کاتب حقیر را از دعا
خیر فراموش
نفرمایند
[illegible]

[illegible]

[illegible]